

کتاب نصیحت نامه معروف به

# قائوس نامه

تألیف

امیر غنیمت‌الغالی کنکاوئیس بن اسبکندرز بن قانوس بن شکر بن یزید

که در تاریخ ۴۷۵ هجری تألیف شده و از روی نسخه قدیمی

معتبر که در تاریخ ۷۵۰ هجری نوشته شده و متعلقست

بکتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک

بامقدمه و حواشی بقلم سعیدی

چاپ شده است

طهران

۱۳۱۲ شمسی

مطبعة مجلس



پیشگاه ارجمند و الاحضرت اقدس

شاه پور محمد رضا و لیبعهد ایران

چهار سال پیش روزی سخن بمیان آمد که کدام کتاب  
فارسی در خور آنست که جای نشین هخامنشیان و ساسانیان  
از آن بهره مند گردد، آنروز این کتاب را نام بردم و اینک شادم  
که میتوانم آرا بگرامی ترین فرزند ایران که امیدهای این دیار  
تا سالیان دراز بدانش و کار دانیس باز بسته خواهد بود تقدیم  
کنم تا در دیار بیگانه در نخستین پایه زندگی بزبان و اندیشه‌های  
نیاکان بزرگوار خویش خوی گیرد و راهی را که ایشان رفته‌اند

سعید لیبی

پیماید .

## مقدمه

این کتاب در میان کتابهایی که بنثر پارسی نوشته شده برای جوانان ایرانی از همه سودمند ترست و کسانی که در این راه سرمایه‌ای از کوشش و بینش دارند همه گواهی می‌دهند که برای دبستانهای کشور ما کتابی بهره بخش‌تر ازین بزبان مانیت<sup>۵</sup> گذشته از آنکه بشیوا ترین و شیرین ترین زبان نوشته شده پندها و اندرزهای بسیار بلند دارد و از همین راهست که دیگران را نیز که در مراحل دیگر از زندگی اند سودمند می‌فند و بسا درد های درون را بهبود می‌آورد. آنچه پدران ما بنثر پارسی پیش ازین کتاب نوشته اند بیشتر بتاراج حوادث رفته و ورقهای آنرا باد خزان در سالیان دراز پراکنده کرده و جز نامی از آن نمانده و آنچه بدستت بدلایل بسیار با این کتاب برابری<sup>۱۰</sup> تواند کرد: نخت آنکه نویسندگان دیگر در لفظ و معنی تا این پایه ساده پسند و خوش سلیقه نبوده اند، بیشتر سخنان ایشان از جهت لفظ از آن روانی و سادگی که از هر پیرایه‌ای فریبنده تر و از هر زبوری آراینده ترست دورست، تکلف و تصنع که روزی پسند مردم دشوار جوی بود و درین زمانه ما ناپسندست همواره در بیشتر از آن کتابها مایه بازار و رباینده خریدارست، اگر اندیشه پند و اندرزی پخته اند سخنانی<sup>۱۵</sup> دور از خوی مردمی و کران و ناهموار گفته اند که بکار بستن آنرا مردان بزرگ باشد. دیگر آنکه این کتاب در هر ورق شامل فواید لغوی و تاریخی بسیارست و حتی بسیاری از عادات و رسوم زمانه را که در جای دیگر نتوان یافت در خود جاویدان گذاشته و از دستبرد فراموشی باز رها نموده است. بزرگترین مزیت این کتاب بزرگوار آنست که نویسنده آن دیر بسیار توانا بوده و بهترین نمونه نثر فارسی قرن پنجم را از خود بیادگار گذاشته است،<sup>۲۰</sup> در میان کتابهایی که پیش ازین نویسندگان بزرگ دبار ما نوشته اند بهر کدام یکی چند نکته می‌توان گرفت: ترجمه خواجه ابوعلی محمد بن محمد بلعمی از تاریخ محمد بن

جرب طبری در بسیاری از موارد فارسی ساده طبیعی پدران ما نیست و مترجم نتوانسته است گریبان خویش را از چنگ متن نازی که در برابر خود داشته است رها نکند. تاریخ مسعودی خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی نیز از تکلفات و دشوار پسندبهای منشیانه در بسیاری از موارد پیراسته نیست و بیشتر از عبارات آن پیچیده و بهم پیوسته است و آن کوناه و ابجازی که اصل عمده فن بلاغت در جاهای مکرر آن کتاب فراموش شده، تا جائی که خواندن آن کسانی را که بدان مانوس نباشند دشوار است و از سوی دیگر شرح بسیار مبسوط است از وقایع زندگانی مسعود بن محمود غزنوی که در تاریخ دیار ما کارهای بزرگ از پیش نبرده و ناچار مطالب آن شاکردان دبستان را سودمند نیفتد. بجز این دو کتاب آنچه بشر فارسی ما را مانده است کتابهای علمی مانند کتابهای طب و نجوم و جغرافیا و غیره است که نمی توان جزو نثر ادبی شمرد. آنچه مقارن با همین کتاب با پس از آن نوشته شده نیز هر يك را خردها توان گرفت: ترجمه کلبه و دمنه ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی با آن همه فصاحت و بلندی که دارد این نکته بر آن وارد است که مترجم زبردست آن در بکار بردن الفاظ نازی مبالغه کرده و بیش از آنچه باید و بیش از آنچه بوده است و باید باشد از اینان دانش خویش الفاظ مهجور نازی برون ریخته،

۱۰ همین خرده را بر ترجمه بمینی خواجه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی و عقد العلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی و تاریخ جهان کشای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی با آن همه فصاحت که در هر يك از آنها بکار رفته است می توان گرفت؛ کتابهای دیگری که بدین شیوه نوشته اند چون ترجمه سر زبان نامه سعد الدین و راوی و تاریخ معجم تألیف فضل الله قزوینی و تاریخ و صاف تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی در آنها پایه این مبالغت و افراط بجائی گذاشته شده که سخت ناپسند و کریه افتاده است. کتابهای بسیاری که بزبان پارسی از شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی بما رسیده است چون بشر مسجع و با تصنع بسیار نوشته شده ملایم طبع خواننده و در خور پیروی شاکردان دبستان نیست. بر مقامات قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی نیز همین نکته را توان گرفت و کلمات

- و معاشی در آن هست که از آن با کی و سادگی که در محیط دبستان باید باشد دورست .
- پس از کتابهای دبستانی ما جز چند کتاب نمیماند که بتوان با دلبری تمام بهترین نمونههای نثر روان بی پیرایه شمرد، چون سیاست نامه خواجه ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام الملك طوسی و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید تألیف محمد بن منصور و زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک کردبزی و ترجمه تاریخ بخارا از ابوبکر محمد بن جعفر نرشی و چهار مقاله احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی و ترجمه تاریخ سیستان که هر یک در حد خود شاهکاری از زبان روان و ساده دانشمندان و دبیران زبر دست ابراست، در بقا که ازین پنج کتاب نیز هیچ يك را نمی توان از آغاز تا انجام در دبستانهای دیار ما بنویس آموزان آموخت و در هر يك از آنها سخنانی هست که با زمانه سازگار نیاید و ناچار باید از هر يك آنها بدقت هر چه بیشتر اختیاری کرد و مختارات این کتابها را بدست ناآموده جوانان سپرد . تنها کتابی که هیچ يك ازین نکات که گفته آمد بر آن وارد نیست همین کتاب معروف بقابوس نامه تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیارست و همین خرده بینی ها و اندیشهها کرد آورنده این سخنان را بر انگیخت که این کتاب گران بهای شریف را که بهترین ره آورد سالبانت با مزایایی که نسبت بچاپهای پیشین داشته باشد برادران خویش که پوینده این راهند و دوستار زبان شیرین نیاکان خویش بیادگار این چند روزه هستی بگذارد، باشد که سودمند افتد و درین راهی که این نانوان شباروز در آن می کوشد کارگر آید و بیاری بزبان دانا و برهنمائی این کتاب بزرگوار زبان پدران و مادران ما ازین همه فزونی های ناساز که گذشت روزگار و اندک مابکی نمی چند از کسانی که درین میدان لاف توانائی زده اند بر آن افزوده است پیراسته گردد .

## خانواده و زندگی مؤلف

این کتاب تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ابن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری با آل زیارست که در قرن چهارم و پنجم در

- گرگان و گیلان و دیلمستان و طبرستان و کومش و ری و جبال شهرباری کرده اند و در زمان قدرت قلمرو ایشان از بک - و بحر خزر و از سوی دیگر سرحد خراسان و از یکسو همدان و از سوی دیگر اصفهان بود. برادر جد دوم وی مردابج بن زیار در سال ۳۱۵ بر طبرستان و گرگان مسلط شد و ناحیه آمل و ساری و استراباد را بتصرف خود آورد و سلطنتی فراهم ساخت که تا صد و چند سال بعد برای برادر زادگان وی بماند. مردابج ضبط عربی کلمه مرد آویز فارسیست ( مشتق از مرد و آویختن ) و این نام از اسامی فارسیست که در آن زمان متداول بوده و دیگران نیز باین اسم خوانده شده اند. مردابج پسر زیار بود و زیار پسر مردانشاه گیلی ' زیار در محرم سال ۳۳۷ مرد و مدتها در ایام حکمرانی پسرانش مردابج و وشمگیر زنده بود ' وی دو پسر داشت و بک دختر ' پسر مهترش مردابج و پسر کهترش وشمگیر که جد دوم مؤلف این کتابست و این دو پسر را از دختر تیدای بادوسپان داشت که از امرای گیلان بود ' مردابج از دختر بندار بن شیرزاد خواهر هزارسندان بادوسپان بک ندیره داشت فرهاد نام که دست نشانده محمد بن دشمن زیار کا کوبه بود و در ۴۲۵ مرد و چون خود در ۳۲۳ ازین جهان رفت برادرش وشمگیر جانشین وی شد و بهمین جهت پادشاهان دیگر این خاندان همه از نژاد وشمگیر بوده اند و از نغمه مردابج کسی پادشاهی نرسید. وشمگیر از دختر شروین بن رستم باوندی سه پسر داشت : بیستون و سالار و قابوس و چون در سال ۳۵۶ از جهان رفت بیستون بجای او نشست و چون او در ۳۶۶ از جهان رخت بست پسر سوم قابوس جد مؤلف این کتاب شهرباری رسید. قابوس دوزن داشت یکی دختر رکن الدوله بوبه و دیگری دختر حسن فیروزان و سه پسر و بک دختر که زن فخر الدوله بوبه بود ' ۲۰ پسران وی منوچهر و دارا و اسکندر ' در سال ۴۰۳ پسر مهترش منوچهر که داماد سلطان محمود غزنوی بود او را خلع کرد و خود بجای وی نشست و او بک پسر داشت انوشیروان که پس از مرگ پدر در ۴۲۰ بجای او نشست ' برادر دیگر دارا نیز دست نشانده غزنویان بود و تا ۴۲۶ آثار وی در تاریخ هویداست ' پسر سوم اسکندر پدر مؤلف این کتاب از ۴۳۴ تا ۴۴۱ در تاریخ ظاهر میشود و دختر مرزبان بن رستم باوندی در خانه وی بوده و ازو بک پسر داشته است ' مؤلف این کتاب در سال ۴۱۲ ولادت

یافته و تا سال ۴۷۵ که ابن کتاب را تمام کرده از وی خبر داریم و او را يك پسر  
بوده است با اسم گیلانشاه که ابن کتاب را برای او نوشته . مورخین همه در باب  
شاهزادگان آخر این سلسله یعنی از دارا و انوشیروان بعد اشتباه کرده اند و ایشانرا  
پادشاه دانسته اند ولی بدلا بلی که پس ازین خواهد آمد بر من مسلمست که شهر باری  
ایشان در گرگان پس از تسلط سلجوقیان برین ناحیه منقرض شده و داستان انقراض  
این سلسله در سال ۴۷۱ بدست حسن صباح و ملاحظه افسانه ایست که بیخ و بن ندارد .  
خانواده مؤلف این کتاب را فضیلت بزرگیت که تا کنون هیچیک از خاندان  
های شاهی ایران را از صدر اسلام تا زمان ما دست نداده و آن عرق ایرانی مخصوص  
و يك قسم پرستش استوار با برجائی نسبت با بن خاک گرامیست که پدران ما آنرا  
بخون خویش آبیاری کرده اند و پیکر عزیز خود را بودیمت جاودان بدان سپرده اند .  
۱۰ اندک تأملی در تاریخ چهارصد سال آغاز قرون هجری بر ما روشن میکند که دیار گیلان  
و دیلمستان و طبرستان یعنی این خطه شاداب خرمی که در ساحل جنوبی دریای  
آبکون واقع شده در مدت چهارصد سال مظهر و معرض تمام ابران پرستان حقیقی  
بوده است . هنگامی که نازیان بر ایران ناخند و دیار ما را از آن فر و شکوهی که در  
۱۵ زمان ساسانیان داشت بکباره نهی کردند مشرق خراسان از خاک نشابور بدان  
سوی یعنی خراسان و ماوراء النهر تا سرحد ترکستان مدت نزدیک بعد سال با نازیان  
برابری کرد و مردم آن دیار هر چه توانستند کوشیدند که خاک ایشان بیای بیگانگان  
آلوده نگردد ولی عاقبت خراسان و ماوراء النهر هم بدست کار فرمایان بغداد افتاد . اما  
گیلان و دیلمستان و روبان و طبرستان از يك سوی تا گرگان رود و از سوی دیگر تا  
۲۰ حدود رودبار و طارم و از جانب دیگر تا دامنه دماوند و از يك طرف تا ناحیه طالش  
امروز هرگز بدست نازیان نیفتاد و اگر ترکان سلجوقی خاندانهای غیور ابران پرست  
این نواحی را از پای نیکنده بودند شاید سرنوشت ابران در مدت نهصد سال اخیر جز این  
میشد که شد . خاندانهای جلیل القدری که درین نواحی حکمرانی داشته اند مانند  
سلسله بادوسپانان و کاور باره و باوندیان و آل افراسیاب و جستانیان و غیره همواره



کوشیده اند که ایران را از عنصر تازی پاک نگاهدارند و مدنه‌های مدید سکه‌ها و کتیبه‌های ایشان بزبان پهلوی بود. آل بویه نیز در حدود خود یکی از بزرگترین خدمت‌های ملی را بایران کرده اند و آن اینست که چون دیدند از راه حکومت و جنگ و برخاش دیگر ممکن نیست ریشه تازیان را از ایران کنده و هضمت هائی که پیشینیان ایشان برای اعاده مذاهب قدیم ایران کرده اند بجائی نرسید مروج بزرگترین خلل در ارکان حکومت عرب شدند و آن این بود که بالمره و تا جاودان نژاد ایرانی را از نژاد عرب جدا کردند و اختلاف فکری عظیمی در میان افکندند که در نتیجه آن ایران بهمان حال ایرانی خود ماند و اعراب نتوانستند ابراهیم از مظاهر زندگی مخصوص خویش چون مصر و سوریه محروم کنند و زبان و تمدن دیار ما را در زبان و تمدن خویش مستهلك سازند. شیرین ترین و شکفت ترین قسمت‌های تاریخ عالم این جنب و جوش چهارصد ساله است که از صدر اسلام باین سوی در تاریخ ایران دیده میشود و با دلیری تمام میتوان گفت تاکنون هیچ ملتی در هیچیک از مراحل زندگانی خویش چنین عظمت و جلالی ظاهر نساخته است. مدت چهار صد سال تمام روح ایرانی دائماً در برخاش و خروش بود. بعضی با دشنه و شمشیر بانا زبان برابری میکردند. بعضی بمذهب زردشت و مذهب مزدک دوباره وسیله میجستند که دست تازیان را کوتاه کنند. برخی آئین و کیش تازه ای می آوردند تا بدین بهانه پای بیگانه را از خانه بدران خویش ببرند. بعضی دیگر از راه آشتی در می آمدند و دربار بغداد را احاطه میکردند و بعنوان وزیر و دبیر و عامل دیوان تمدن ساسانی را بر تخت خلفای بنی العباس مینشانند. بعضی دیگر دست بدامان نفاق می زدند و بجاهه معتزلی و شعوی و صوفی و قرمطی و غیره در می آمدند و قدرت خلیفه عرب را درهم میشکستند و برخی تخت و تاجی از نو در گوشه ای از دیار خود راست میکردند و بفریب بانزور خلیفه را بیاری خود می پذیرفتند. بعد از آنکه چهار صد سال تمام وسایل ممکن را آزه و دند عقبه ایرانیان همه همداستان شدند که بهترین راه رهائی ایران ازین خطر جانگاہ خانان سوز آنست که خلیفه برای تازیان بماند و در اندیشه ایرانیان فرمانروائی نکند و این داستان شور انگیز حیرت افزای تشیع از

همان جاست . شیعی برای ایرانی یکمصدق بیش نداشت : یعنی خراج گزار و فرمانبردار  
 خلیفه عرب نبودن و پیشوای ایرانی خویش با بست بودن . در میان این دلاورهای  
 روحانی و جسمانی و خاندان زیار امتیازی که دارند اینست که از همه بی پروا تر و  
 در نمودن آن رگ ایرانی خویش دلیر تر بوده اند . خلفای بغداد در آغاز کار چون  
 ۵ نعمت پرورده ابو مسلم و ایرانیان بودند و خلافت خویش را وابسته بدیشان می انگاشتند  
 مرتکب خطائی شدند که امور حکمرانی خویش را بدست وزرا و دبیران ایرانی سپردند  
 ولی بزودی متوجه گشتند و ازین راه بازگشتند و آن پیش آمد سوزناک بر مکیان روی  
 داد ولی بزودی خطای دیگر کردند که ریشه ایشان را بر افکند و آن این بود که نخست  
 برای پیشرفت کارهای نظامی خود مزدوران دیلم و گیل و کرد را گرد خود جمع کردند  
 ۱۰ و چون ایشان بنای نافرمانی را گذاشتند چنان پنداشتند که دیلمان و گیلیان و کردان  
 را بدست ترکان باید بر انداخت و بهمین جهت کار را بدست ترکان سپردند ، غافل ازینکه  
 ترکان ایشان را از پای می افکنند و روزی ترکان نابود میشوند و در نژاد ایرانی  
 مستهلك میگردند و باز ایران و ایرانی میماند ، همچنانکه ماند و تا کنون مانده است .  
 اگر روزگار با امرای آل زیار دستبازی کرده بود بغداد را گرفته بودند ، تاج  
 ۱۵ ساسانیان را دوباره بر سر گذاشته بودند و آن جلال و شکوه دربار ساسانی بار دیگر  
 جهان را خیره کرده بود . بیشتر از خاندانهائی که درین مدت درین نواحی کیلان  
 و مازندران حکمرانی کرده اند و حق بعضی از خانوادهائی که در خراسان و ماوراءالنهر  
 بتخت و تاج رسیده اند نسب خویش را درست با نادرست بساسانیان یا بهرام چوین  
 میرسانیده اند و همین نکته روشن میکند که میخواسته اند این اخگر فروزان ستایش  
 ۲۰ نسبت بایران پیش از اسلام در دل ایرانیان فرو نشینند و در ضمن آرزوی خویش را  
 میرسانند که میخواسته اند بحق جای نشین اردشیر بابکان و خسرو انوشه روان گردند .  
 فرزندان زیار این آرزوی گوارا را بیش از دیگران آشکار کرده اند ، در میان  
 ایشان مرداربز از همه بی باک تر و دلاورتر بود ، تاج خویش را مانند تاج ساسانیان

ساخنه بود ، بر تخت می نشست و چون پادشاهان ساسانی با شوکت و جلالت بسیار مردم را بار میداد ، آتش جشن سده را می افروخت و باداب دربار ساسانیان سپاهیان خود را میزبانی میکرد و شراب میداد و در جشن ابراز میکرد ، در کشتار نازبان و حتی ایرانیانی که عامل تازی را پذیرفته بودند خودداری نداشت و از هر کسی که با بیگانه پیوند داشت انتقام میکشید . میخواست بغداد را بگیرد و خلیفه تازی را از آنجا براند .

فراهم آورنده این سخنان را اندیشه آن بود که در مقدمه این کتاب تاریخی ازین خاندان بزرگ جای دهد ولی چون مسودات خویش را فراهم آورد کتابی یافت که از حد این اوراق خارج بود ناچار آنرا مجلدی جداگانه ساخت که اگر مرگ امان دهد و ایزد یار شود بزودی بدست خوانندگان خواهد افتاد و در آنجا آنچه چنان که باید جلالت این مردان بزرگ را آشکارا کرده است ، عجاله بدان مختصری که برای شناختن مؤلف این کتاب از آن ناگزیر است بسنده میکند :

مرد آویز در آغاز کار جزو عمال اسفاربن شیرویه دیلمی بود که دست نشانده سامانیان بشمار میرفت و در بیشتر از جنگها با وی باری کرد ولی طولی نکشید که میان ایشان بهم خورد و مرد آویز ازو برگشت و بزنجان رفت که جزو قلمرو اسفار بود و از آنجا سپاهی برداشت و بر اسفار تاخت و اسفار ازو شکست خورد ، از راه قهستان بطبرس فرار کرد و از آنجا نیز از دست ماکان بن کاکی دیلمی گریخت و خواست که بقلعه الموت پناه برد ، مرد آویز راه را بروی گرفت و در سال ۳۱۶ در حوالی طالقان اسفار گرفتار و کشته شد و مرد آویز خود را پادشاه خواند و ماکان را شکست داد و در همانسال بر ری و قزوین و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان و طبرستان و کرگان دست یافت ، در سال ۳۱۷ سامانیان ری را ازو گرفتند و دوباره در ۳۲۳ شهر ری را متصرف شد ، در ضمن این جنگها در همدان و قزوین خونریزیهای بسیار کرده است و فرزندان بویه نجات از دست لشانندگان وی بودند ولی بعد ازو جدا شدند و پادشاهی رسیدند ، در آغاز حکمرانی خویش

که ماکان را شکست داد عمادالدوله را بگرفتن کرج فرستاد و خود بسوی اصفهان رفت  
 و باقوت بن مظفر عامل خلیفه بغداد را منهزم کرد و اصفهان را بر قلمرو خویش  
 افزود ولی در اصفهان در سال ۳۲۳ بعضی از غلامان وی او را در حمام کشتند  
 و پس از او برادرش ظهیرالدوله ابو منصور و شمگیر پادشاهی رسید. و شمگیر در تمام مدت سلطنت  
 خود با ماکان و عمال سامانیان در زد و خورد بود و عاقبت با سامانیان صلح کرد  
 و آذربایجان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اواخر پادشاهی خود اندک ضعفی در کار  
 وی روی داد و رکن الدوله بویه طبرستان و گرگان را از وی گرفت و در ۳۳۱  
 رکن الدوله بر شهر ری دست یافت و این ناحیه از قلمرو آل زیار خارج شد و عاقبت  
 و شمگیر در ۳۵۶ از اسب افتاد و مرد و پس از وی پسرش ظهیرالدوله ابو منصور  
 بیستون بشهریاری رسید، در زمان وی سلطنت آل زیار رو بضعف گذاشت  
 و کم کم قلمرو ایشان بدست آل بویه می افتاد و در ۳۶۶ که وی مرد از آن همه  
 شوکت و قدرت مرد آویز و و شمگیر چیزی نمانده بود. پس از او برادر کهنتر  
 که شمس المعالی ابو الحسن قابوس باشد پادشاهی رسید ولی از آن قلمرو  
 وسیع پدراش جز ناحیه گرگان برای وی نمانده بود. شمس المعالی قابوس در ادبیات  
 ایران مقام بسیار بلندی دارد و در نظم و نثر عرب یکی از معروفترین رجالست ولی  
 در شهریاری و کشورداری کار بزرگ از پیش نبرده بلکه بواسطه بد رفتاری و خونریزی  
 بسیار زیردستان وی همواره از او ملول بوده اند و بهمین جهت تمام دوره زندگانی را  
 بحرمان و ناکامی گذرانده است، پس از مرگ رکن الدوله قلمرو وی در میان سه پسرش  
 عضدالدوله و مؤبدالدوله و فخرالدوله متنازع بود و چون عضدالدوله برادر خویش  
 فخرالدوله را از ملک پدر محروم کرد وی بگرگان نزد قابوس رفت و از وی یاری  
 خواست و بهمین جهت دشمنی در میان عضدالدوله و قابوس در گرفت و در ۳۷۰ قابوس  
 از عضدالدوله شکست خورد و بخراسان پناه برد و تا سال ۳۸۸ مدت هیجده سال در  
 نیشابور دور از جایگاه پدران خویش و محروم از شهریاری در پناه غزنویان میزیست و بیاری  
 غزنویان در ۳۸۸ بگرگان باز گشت ولی بواسطه همان بد رفتاریهایی که بازبردستان

خود کرده بود سپاهیان وی با پسرش منوچهر همدست شدند و در سال ۴۰۳ او را کشتند و فلك المعالی منوچهر را بسلطنت بر داشتند ، منوچهر داماد سلطان محمود بود بهمین جهت تا محمود زنده بود بانگای وی در دربار نیاکان خود حکمرانی میکرد ولی پس از مرگ وی که در ۴۲۰ روی داد پسرش با کالیجار انوشیروان و برادرش دارا کاری ازینس بردند و بگانه امید ایشان پشتیبانی غزنویان بود ولی چون غزنویان نیز بنوبت ناتوان و زبون سلجوقیان شده بودند نتوانستند ایشان را در مقام خود نگاه دارند و حق مسعود غزنوی بپیوندها و سوابقی که در میان بود وقتی طمع بدبار ایشان کرد و در سال ۴۲۶ بسوی کرگان و طبرستان رهسپار شد که آن دبار را بگیرد ولی پس از رنجهای بسیار نومید بنجراسان باز گشت و سه سال بعد یعنی در ۴۲۹ م‌فهور رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی شد .

مورخین همه ازین پس شبهه بزرگی در حق این خاندان کرده‌اند و دارا و انوشیروان و اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه را پادشاهان دانسته‌اند و انقراض ایشانرا بدست ملاحظه در سال ۴۷۱ نوشته‌اند ولی همه بدین نکته متوجه نبوده‌اند که چون سلجوقیان در ۴۲۹ بیادشاهی رسیدند دیگر خطه‌ای نماند که بدست آل زبار مانده باشد زیرا که سلجوقیان در آغاز کار که قلمرو خویش را در میان خود قسمت کردند مرو و خراسان سهم جفری بیک شد ، بست و هرات و سیستان سهم بیغو ، طبرس و کرمان را بقاورد دادند ، عراق را بطغرل بیک ، ری و همدان را بابراهیم بنال و ابهر و زنجان و آذربایجان را بامیر باقوتی و کرگان و دامغان را بقتلمش . پس سال ۴۲۹ را قطعاً باید سال انقراض این خاندان دانست و امیرزادگان آل زبار که پس از آن زیسته‌اند به‌چوجه عنوان پادشاهی نداشته‌اند و فقط دارا و انوشیروان چند سالی در زمان سلطنت مسعود بن محمود غزنوی در کرگان حکمرانی کرده‌اند ولی سلطنت اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه به‌چوجه اساسی ندارد و در سراسر تاریخ ابران مطلبی که دال بر شهرباری ایشان باشد نتوان یافت . اگر در باب اسکندر اندک شکی باشد باب کیکاوس و پسرش گیلانشاه به‌چوجه شك نیست و بهترین دلیل صراحت

مطالب همین کتابست .

ازین کتاب کاملاً آشکارست که کیکاوس در تمام مدت عمر خود بیادشاهی نرسیده زیرا که خود تصریح میکند که مدتی در اران نزد ابوالاسوار شدادی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۵ با وی بجنگ رومیان رفته است و در ضمن همین مطلب گوید از گنجی بکرگان فرستادم و شهادتنامه ای بامضای قاضی و رئیس و خطیب و عدول و علما و اشراف در صدق دعوی خویش خواستم ، سپس جای دبکر گوید که هشت سال در غزنین ندیم سلطان مودود بن مسعود غزنوی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۴ با وی بجنگ هندوستان رفته است ، جای دبکر گوید در زمان القائم بامر الله (۴۲۲-۴۶۷) بجهج رفته است ، البته کسی که پادشاه بوده است بهیچوجه معقول نیست که در رکاب پادشاهان دبکر در گنجی و در هندوستان جنگ کرده باشد و ندیم مجلس شاه دبگری باشد و حتی بجهج رود . در باب پدرش اسکندر نیز چند جا درین کتاب سخن میراند و از جوانی و تربیتی که از وی پذیرفته است یاد میکند ولی بهیچوجه از فحوای سخن او بر نمیآید که پدرش پادشاه بوده باشد .

در حق پسرش کبلاشاه نیز همین نکته واردست چه در ضمن ادرزهای بسیاری که بوی میدهد بهیچوجه جنبه پادشاهی با شاهزادگی برای وی قائل نیست ، بلکه بالعکس صریحاً میگوید که اگر بازرگان باطیب یا منجم و مهندس یا شاعر یا خنیاگر یا خادم پادشاه یا ندیم شاه یا دبیر یا وزیر یا سپهسالار یا پادشاه یا دهقان یا جوانمردشدهی چنین و چنان کن و برای هر يك ازین پیشها در فصلی جداگانه آدابی بوی می آموزد و سخت آشکارست که مؤلف این کتاب مردیست که دعوی پادشاهی ندارد و در دم مرك بسن ۶۳ سالگی پسر خود را در زندگانی رهنمائی میکند و میکوشد که بهر پیشه ای که رسد آداب آن پیشه را بداند .

اما تاریخ ۴۶۲ که برای مرك مؤلف این کتاب در بعضی کتابها نوشته اند خطای محض است و بهیچوجه تردیدنیست که تا ۴۷۵ یعنی سیزده سال پس از آن هم زیسته است ، زیرا که درین تاریخ این کتاب را تمام کرده و چون تمام نسخهای

موجود همین تاریخ را دارد و برقم نوشته نشده است که تصور تحریف در آن راه یابد بهیچوجه دلیل نیست که این تاریخ را نادرست بدانیم و تاریخ مرگی را که بعضی از مآخذ ضعیف برای وی نوشته‌اند مرجح بشماریم و همچنین تاریخ ۴۷۱ را که برای انقراض این سلسله نوشته‌اند بکلی معمول باید دانست زیرا که آن چهار سال پیش از تألیف این کتابت .

از تمام کتابهای تاریخ که از مؤلف و پدرش اسکندر و پسرش گیلاشاه نامی بردماند بخوبی آشکارست که جزین کتاب مأخذ دیگری در دست نداشته‌اند زیرا که فقط بذکر اسامی ایشان اکتفا میکنند و بهیچوجه مطلبی نمی‌افزایند و سخت هویداست که اسم وی و پدر و پسرش را فقط این کتاب زنده نگاه داشته و شهرت وی نیز بواسطه همین کتابت .

### اخلاق و معلومات مؤلف

در نیمه اول قرن پنجم که مؤلف این کتاب میزیسته است علوم و معارف در ایران بمنتهی درجه کمال خود رسیده بود و در هر گوشه‌ای از دیار ما دانشمندان بزرگ میزیسته‌اند و با آنکه زد و خورد شدیدی در میان سلسله‌های مختلف در میان بوده و همواره کشور ما معرض تاخت و تاز سپاهیان بوده است این حوادث مانع از پیعرفت علم و ادب نمیشده و نیمه اول قرن پنجم را هم دوره جنگ و هم دوره علم و ادب باید دانست .

اوضاع ایران دوزمانی که مؤلف این کتاب میزیسته است بحال طبیعی نبود، ترکان سلجوقی کاملاً خلفای بغداد را از خود هراسناک کرده بودند و بر امور خلافت چیره شده بودند، قدرت آل بویه که در زمانی بمنتهی درجه کمال رسیده بود بکباره از میان رفته و ترکان سلجوقی جای نشین ایشان شده بودند، تمام سلسله‌های کوچکی که در نواحی مختلف ایران از آذربایجان گرفته تا هاوراء النهر و از عراق تا حکرمان و خوزستان حکمرانی میکردند بر افتاده بودند و تنها سلسله‌ای که باقی مانده بود

خاندان غزنویان بود ولی ایشان هم ابران را از دست دادند و نواحی را که اجدادشان ناصرالدین سبکتکین و محمود غزنوی در هندوستان گرفته بودند نگاه داشتند. از سوی دیگر نصب مسلمانان بمنتهای شدت خود رسیده بود و هر جا که مسلمانان با نصارا همسایه بودند جنگ برپا بود، نه تنها سپاه سلجوقی در ارمنستان و گرجستان و اران با ترسایان جنگ میکرد بلکه در اقصای آسیا در فلسطین و سوریه نیز در جنگهای صلیبی شرکت داشت. با این همه علوم و معارف رونق بسیار گرفته بود، سلجوقیان در آغاز شهرسازی خود عمال خویش را بیشتر از مردم نیشابور برگزیدند، در آن زمان نیشابور یکی از مراکز بزرگ علم و ادب بود و کسانی که در دربار سلجوقیان راه یافتند مردمان دانشمند با دانش پرور بودند و بهمین جهت وزرای بزرگ سلجوقیان بیش از همه در پرورش ادبا و علما کوشیده‌اند. دربار سلجوقی و مخصوصاً حول و حوش عمیدالملک کندی و نظام‌الملک طوسی همواره مشحون از ادبای معروف زمان بوده و بعضی از راه دور برای دریافت صلتهای گران نزد ایشان میرفته‌اند، کتاب *دمیة القصر* ابوالحسن علی بن حسن با خرزنی بهترین نمونه‌ایست از وفور ادبائی که در دربار سلجوقیان بوده‌اند. عمیدالملک کندی بزبان فارسی رغبت بسیار داشت بهمین جهت ادبیات فارسی در عصر وی یکی از بهترین ادوار را پیموده است. نظام‌الملک بالعکس بزبان عرب بیشتر مایل بود بهمین جهت ادبای ابران که در زبان عرب دست داشته‌اند پرورشها و نوازشهای بسیار از او یافته‌اند. دیگر از خصایص بزرگ قرن پنجم ذوق مفردیت که در سراسر ابران نسبت بتصوف و عرفان آشکار بود و عده بسیاری از مشایخ عرفای بزرگ ابران درین زمان میزیسته‌اند، نظام‌الملک چندان معتقد مشایخ تصوف بود که برای ایشان خانقاه بزرگی در اصفهان ساخت و جمع کثیری از عرفا در آنجا میزبانی میکرد و خانقاه اصفهان وی بانظامیه بغداد که برای دانشمندان ساخته بود برابری داشت.

مؤلف این کتاب هم پرورش یافته همین زمان و پرورده همین مقتضیات بود، بهمین جهت که سه جنبه مختلف در کمال وضوح از قلم وی آشکار میشود و پیداست



که وی هم سپاهی و هم دانشمند و هم عارف مشرب بوده است. فصول مختلف این کتاب بهترین گواهیست از وسعت اطلاعات وی، در تاریخ گذشته ایران و اسلام کاملاً مطلع بوده، بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته، علمای بزرگ عصر خود با قرین بعصر خویش را در کمال خوبی میشناخته و از آثار ایشان مسبوق بوده، از شعرای پیشین نیز آگاه بوده، در انشاء و عروض و طب و نجوم و موسیقی و فنون سواری و سپاهی و مملکت داری توانائی تام داشته است.

مهم ترین جنبه ای که مولف درین کتاب از خویش آشکار میکند صراحت بیان و صدق لهجه اوست و پیداست که مردی بسیر پارسا و درست کار و راستگو بوده است، خود می نویسد که در پنجاه سالگی نوبه کرده است و بحج رفته و بغزای هندوستان و روم شده است. در صراحت بیان و صدق لهجه او شواهد بسیاری درین کتاب است، چنانکه در بسیاری از موارد که پسر خویش را پند می دهد گوید هر چند دانه که پذیرد و نشوی ولی من بتکلیف خود رفتار می کنم، هم چنانکه مراهم در جوانی پند دادند و نشنیدم و البته این خود دلیل از منتهای درست گوئی و صراحت گفتار اوست. جنبه دیگر او اینست که نظر بسیار وسیع و دقیقی داشته است چنانکه در فصلی که در باب بنده خریدن دارد روحیات تمام ملل معروف عصر خویش را با کمال درستی بیان می کند و راستی این قسمت از کتاب او بگانه اثریست که از مباحث معرفة الروح فلسفه جدید در آثار قدمای ایران داریم، در باب ندیمی و دبیری و وزیر و سپهسالاری و شاعری و رامشگری و سایر پیشها هر چه گفته است نظر بلند و رأی رزین وی را می نماید.

در میان پادشاهان و امیرزادگان ایران مولف این کتاب تنها کسی نیست که تالیف کرده باشد، حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی باسم «تفرید فی الفروع» بسلطان محمود غزنوی نسبت می دهد و گوید امام مسعود بن شیبه گفته است که این پادشاه از بزرگان فقها بود و این کتاب وی در غزنین معروفست و در منتهای خوبی است و نزدك شصت هزار مسئله در آنست و نیز کتابی باسم «تحفة الملوك» در تعبیر

بخلف بن احمد پادشاه سیستان و کتاب دیگری در تفسیر بنام وی ثبت کرده و حتی کتابی با اسم « رساله ملکشاهی » بملکشاه سلجوقی نسبت میدهد و گوید رساله ابست که در وصف بلاد و مملکت خویش تألیف کرده است. در هر صورت اگر ملکشاه خود کتابی تألیف نکرده باشد قطعاً دیگران را بتألیف کتاب و اداره میکرده است چنانکه نظام الملك سیاستنامه را بنحواش وی تألیف کرده و نیز کتابی بزبان فارسی با اسم شکارنامه خسروی در زمان وی تألیف شده که در مقدمه آن چنین نوشته اند: « این کتاب شکار نامه است که از زمان شاه افریدون باز که استخراج این علوم کرده اند و ابتدای جانور داری در آن روزگار بوده و حکما و استادان زحمت ها کشیده اند و بانواع ریاضت و فکر بر زبانها پیشینیان جهة کتب خانه سلاطین انارالله بر اهینهم تصنیفات کرده بودند و بزبان فارسی ترجمه کرده اند از زبان پهلوی که در زمان انوشیران عادل از زبانها دیگر بیپهلوی ترجمه کرده بودند و سبب ترجمه کردن و نهادن این کتاب آن بود که چون نوبت پادشاهی انوشیروان رسید او را هوس جانور داری اتفاق افتاد و درین فن بغایت هوس بکمال داشت چنانکه هیچ ذوق و تنعم و تفریح او را چون شکار جانور نبود و بیشتر اوقات بدین شغل مشغول بودی روزی جمعی از مبر شکاران در پیش او در باب جانور از کتب و تجربه بحث میکردند پادشاه طلب فرمود خواجه بزرجمهر حکیم را و گفت چنان خواهم که باطراف کس فرستی و کتب شکارنامهها که در زمان ملوک ماضی جهة کتب خانه ایشان تصنیف کرده اند جمع کنی و استادان که درین روزگار جمع شده بریشان خوانی و صلاح و فساد آن بکلی بدانی و آنچه خلاصه باشد از کتب جمع گردانی و آنچه اینجماعت دانند اضافه کنی و بزبان پهلوی نمجید کنی تا دستوری باشد و بر روی روزگار بماند و اگر مشکل افتد بدان رجوع توان کرد؛ بموجب فرموده خواجه بزرجمهر آن کتب بزبان پهلوی ترجمه کرد و آنچه خواجه را از روی حکمت در آن باب معلوم شده و استادان دانستند بدان اضافه کردند و آن کتاب را شکارنامه انوشیروان نام نهادند و دستوری شد بر وی روزگار. بعد از آن شاهنشاه ابوالفوارس عبدالملك بن نوح رحمة الله علیه را اتفاق این فن افتاد از ملوک ما تقدم بگذشت روزی وزیر را فرمود که کتاب شکارنامه انوشیروانی

طلب کنند و بدست آرند و استادان که در روزگار او جمع بود حاضر کردند و کتاب بریشان خوانند و آنچه از ایشان دانند اضافه کنند و بزبان فارسی ترجمه کنند، بموجب فرموده وزیر آن کتاب بزبان فارسی ترجمه کرد و آنچه استادان دانستند اضافه کرد، ملک تا آخر عمر بدان کار کردی و بعد از روزگار او شاه خلف سیستانی که درین فن استادی ماهر بود و هوس این فن او را بغایت کمال بود هوس این فن بخارا آمد و این کتاب طلب کرد و حاضر گردانید و استادان این فن را چون دهقان سکنی و دهقان باتکبی را و ابوالفرج بازدار را و زرگری بازدار را و این کتاب حاضر گردانید و بریشان خواند، جماعت بر قول پیشیندان رضا دادند و آنچه ایشان دانستند اضافه کردند و او همیشه بدین کتاب کار کردی...» پس از آن مؤلف مینویسد که چون زمان شاهی سلطان ملکشاه رسید نظام الملک را گفت که جمعی از آگاهان بدین فن را گرد آورد و کتابی بپزدازند او هم مردمی بهر دبار فرستاد و از هر کشوری بکنن مرد آگاه بدین فن آوردند که اسامی ایشان بتفصیل در مقدمه کتاب ذکر شده است و ایشان چند روز با هم نشستند و این کتاب «شکارنامه خسروی» را برای ملکشاه پرداختند.

۱۰ ازین مطالب بخوبی آشکارست که پادشاهان و امرای قرن چهارم و پنجم ایران اگر هم خود دانشمند و مردتالیف نبوده اند بمؤلفات دیگران رجوع میکردند و اغلب مردم را بتالیف کتاب میگماشته اند و مؤلف این کتاب نیز از همان زمره است و پیداست که در جوانی گذشته از پرورش خاصی که امیر زادگان را بوده است مانند سواری و تیر اندازی و شناوری و غیره مدتها نزد آموز کاران درس خوانده و پس از آن در سالهای عمر خویش با کتاب و درس و بحث مانوس بوده است و درین تالیف خویش مکرر از کتابهای معتبر اسلاف با معاصرین خود نام می برد و از آنها مطالبی ذکر میکند.

## اشعار مؤلف

۲۰ مؤلف این کتاب بزبان فارسی شعر ابکو می سروده، ولی البته نثر او نسبت بشعرش

بمراتب. هزست و قابل قیاس نیست، شعرا و نادرجه ای متوسط بشمار می آید، درین کتاب چهل بیت و یک مصرع از اشعار خود را شاهد آورده است، رجوع کنید بصحایف ۱۳ و ۲۶ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۵۶ و ۵۹ و ۶۳ و ۶۹ و ۹۳ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۲۰. ایبانی که از خویش آورده بجزشش بیت هم از رباعیات اوست از آن جمله يك رباعی بزبان طبری و بعضی ابیات در متن کتاب هست که بنام کسی تصریح نکرده و شاید آنها نیز از وی باشد. بجز این ابیات که در متن کتاب آمده عوفی در لباب الالباب (ج ۱ - ص ۳۱) این رباعی را نیز بنام وی مینویسد:

تادور شدی شدسم ای روی چو ماه      اندیشه فزون و صبر کم حال تباه  
 تن چون نی و بر چونیل و رخساره چو گاه      از گشت بلب گوش بدر دیده براه

### نام این کتاب

این کتاب با اسم «قابوس نامه» معروفست و ظاهراً همیشه باین اسم معروف بوده، زیرا تمام کسانی که از آن نقل کرده اند آنرا بهمین نام خوانده اند، فقط عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات اسم آنرا نمی برد و گوید کیکاوس در نصابیحی که بفرزند خود کرده است چنین و چنان گفته، اما ظاهراً «قابوس نامه» نام اصلی این کتاب نیست زیرا که نه مؤلف آنرا قابوس نام بوده است و نه برای قابوس نوشته شده، مؤلف آن کیکاوس نام داشته و برای کیلان شاه پسرش نوشته و قابوس نام جداست، می بایست اسم این کتاب کاوس نامه یا کیکاوس نامه باشد زیرا که در تسمیه کتاب همیشه نسبت با اسم مؤلف میدهند و نه بجد مؤلف، دلیل محکمتر آنست که مؤلف خود در ص ۳ گوید: «این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار باب نهادم» درین صورت اسم حقیقی آن «نصیحت نامه» است ولی چون همواره با اسم قابوس نامه معروف بوده است من نیز از اسم معروف آن پیروی کردم.

### شهرت و رواج این کتاب

این کتاب ظاهراً از قدیم ترین زمانها یعنی از همان زمانیکه نوشته شده در

ایران شهرت یافته و یکی از مشهورترین کتابهای فارسی بوده است، چنانکه سنائی غزنوی در حدیقه الحقیقه که در سال ۵۲۴ تمام شده یعنی چهل و نه سال پس از تألیف این کتاب آنرا پرداخته است حکایتی را از آن تقریباً حرف بحرف نظم کرده و تا جایی که مسود این اوراق را اطلاعات پس از وی محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات و قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان و محمد حبله رودی در جامع التمثیل و فروزی اسزبادی در بحیره و افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی در عقد العلی فی موقف الاعلی و بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و سعدالدین کافی در فسیله خود و خسرو دهلوی در مطلع الانوار و عبدالرحمن جامی در سلسله الذهب و مجدالدین محمد الحسینی مجدی در زینة المجالس و محمد باقر معروف بمحقق سبزواری در روضة الانوار حکایات بسیار از آن نقل کرده اند.

قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان (چاپ بمبئی ۱۲۷۵ - ص ۱۰۴) گوید: «در قابوس [نامه] از ابن هشام نقل کرده است که يك باری دو ولایت بمن بسبب ورود سبیل قبری ظاهر شد، در آنجا عورتی بود، در گردن وی هفت گردنبند از در و در دست ها و پاها و بازوی او هفت دست ابرنجن و خلخال و بازو بند و در هر انگشتش انگشتری که جواهر نمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن سطری چند مسطور، خلاصه سطور آنکه منم، اجه بنت شمیر، هر چند که بجهت ما کولی که بدان سده رمق توان کردن از نقره و طلا بیازار روان کردم یافت نشد، آخر بعضی از آنها را صلابه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد، آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب حجاب کشیدم، التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند، مصرع: چشم دارم که ز محرومی من باد آرید.»

سپس جای دیگر از همان کتاب (ص ۳۲۴) گوید: «در قابوس نامه مذکورست

که حق جل و علا بیکی از اجله صلحای بنی اسرائیل و عده اجابت سه دعا فرمود؛  
 زوجه اش چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی ازین سه دعا را درحق خود  
 استدعا نمود. شوهرش گفت: مطلوب تو چیست، تا از خدای تعالی تمنی کنم؟ وی  
 گفت که میخواهم شکیل ترین زنان بنی اسرائیل باشم؛ زاهد دست بدعا برداشته  
 آنرا مسئلت نمود، حسب الموعود والمسئول، نظم:

جمال مرده اش را زندگی داد      رخسار را طلعت فرخندگی داد

جوانی پیریش را گشت هاله      پیر از چل سالگی شد هر ده ساله

زن چون در خور خود کمال حسن و جمال یافت بمقتضای بیت:

نکو رو تاب مستوری ندارد      درش بندی ز روزن سر بر آرد

۱۰ آغاز جلوه کرده با بیگانگان آشنائی کرد؛ مرد عارف چون برین دقیقه واقف

شد غیرت کرده مراسم دعای بد که بموجب وعده کریمه رذمنی گشت در حق او بجای

آورد و آن جمیله بیک باز سگی گشت و بنیاد نوحه کرد، مصرع: برون می آمدی از

خانه و فریاد می کردی، اولادش چون برین قضیه واقف گشته بنیاد گریه و زاری

کرده از والد ماجد خود دعای خیر در حق والده استدعا نمودند پدر را بر حال

۱۵ ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد، حاصل که بشومی

آن میشومه هر سه دعای آن صالح ضایع شد.

شکفت است که در تمام نسخهای قابوس نامه به بیج وجه اثری از این دو مطلب

که قاضی غفاری گوید از آن برداشته است نیست، ممکن است کتابی دیگر را با

قابوس نامه اشتباه کرده با اینکه نسخهای بجز نسخهای متداول ما بدست داشته است

۲۰ ولی این احتمال دوم بسیار ضعیف است.

## ترجمهای این کتاب

ز جانی که بین این مقالات را آگاهست این کتاب تا کنون بدو زبان ترجمه

شده، نخست ترجمه ترکی آنست که در میان سال ۸۲۴ و ۸۲۷ هجری احمد بن

لیس بن سیر فرمان سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی ترجمه کرده و آن ترجمه در سال

۱۲۹۸ هجری توسط عبدالقرون شیروانی در شهر غازان چاپ شده است .  
 ترجمه دیگری که از آن سراغ داریم ترجمه فرانسه است که توسط آ. کری مستشرق  
 فرانسوی مترجم معروف کتاب شرایع الاسلام صورت گرفته و در پاریس در سال  
 ۱۸۸۶ چاپ کرده‌اند و عنوان آن بدین قرار است : 'Le Cabous Namé'  
 این ترجمه traduit par A. Querry-Paris, Ernest Lerour. Editeur, 1886  
 از روی چاپ مرحوم هدایت است .

## چاپهای سابق این کتاب

قابوس نامه تا کنون هفت بار در ایران و هندوستان چاپ شده است : چاپ  
 نخستین آن که بتصحیح مرحوم رضا قلیخان هدایت امیرالشعراء در طهران بسال  
 ۱۲۸۵ قمری بضمیمه نزوک تیموری و مقدمه‌ای بقلم مرحوم هدایت انتشار یافته  
 بی تردید بهترین چاپ آنست ' تنها نقشی که دارد اینست که از صل نسخه آن مطابق  
 پنج صحیفه از نسخه حاضر ( ص ۱۸۷-۱۹۲ ) ساقط بوده است و در چاپ بعداً  
 همان نقص باقی مانده . بار دوم در طهران در سال ۱۳۰۷-۱۳۰۸ قمری از روی  
 چاپ مرحوم هدایت با همان نزوک تیموری و بهمان قطع و دارای همان نقیصه چاپ دیگری  
 انتشار داده‌اند . بار سوم در بمبئی از روی همان چاپ مرحوم هدایت يك نيمه از  
 کتاب جزو انتشارات میرزا محمد ملك الكتآب در سال ۱۴۱۴ چاپ شده است . بار  
 چهارم در طهران ۱۳۱۹ از روی چاپ هدایت انتشار یافته . بار پنجم در بمبئی  
 بسال ۱۳۲۵ بتوسط حاج میرزا اسدالله تاجر شیرازی چاپ دیگری انتشار یافته  
 که آن نقیصه چاپ مرحوم هدایت در آن نیست ولی ناشر کتاب تصرفات بی مورد  
 ۲۰ نا موجه در متن کتاب کرده است و مطالبی از خود بر آن افزوده ' مخصوصاً مقید  
 بوده است که بمناسبت مطالب اشعاری از شعرای متوسطین و متأخرین در آن داخل  
 کند . بار ششم در ۱۳۳۱ در بمبئی چاپ دیگری از يك نيمه کتاب جزو انتشارات  
 میرزا محمد ملك الكتآب بانجام رسیده است . بار هفتم در سال ۱۳۴۱ در مطبعه

حبل‌المتین اصفهان چاپ دیگری بتوسط فتح‌الله بن آملا والی اردنی بختیاری بهمت سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری باحروف سربی انتشار یافته که نقیصه چاپ مرحوم هدایت در آن نیست و پس از چاپ مرحوم هدایت بهترین چاپ این کتاب است .

چنانکه از پشت جلد بعضی از کتابهای چاپ اوقاف کب معلوم میشود امنای اوقاف مزبور در لندن وقتی در اندیشه آن بوده‌اند که این کتاب را بنصحیح ا . ادواردس E. Edwards مستشرق معاصر انگلیسی جزو انتشارات اوقاف کب Gibb Memorial نشر دهند ولی ظاهراً ازین خیال منصرف گشته‌اند و معلوم نیست که منصفی نشر این کتاب آنرا برای چاپ آماده ساخته است با اینکه تنها قصدی داشته و بمقصود نرسیده است .

## چاپ حاضر

نسخه‌ای که اکنون بدست خوانندگانست برای نوآموزان مدارس متوسطه ایران که باید متن صحیحی از کتابهای نشر فارسی قدیم و از آن جمله کتاب حاضر دسترس داشته باشند بمناسبت آنکه چاپهای سابق این کتاب ناباب شده است و برای معدودی از محققین و صاحبان تنبع که بدین گونه کتابها وقتی میگذارند فراهم شده .

کسی که نخست مرا بنشر این کتاب برانگیخت دوست دیرین من آقای میرزاعلیمحمد خان پیروزمند بود و سپس چون بزرگان ادبای این شهر نیز کراراً مرا بدین کار دایر کردند نافرمانی را کفران نعمت دیدم و بدین خدمت کمر بستم . نخست در اندیشه آن بودم که نسخه‌های قدیم را با چاپ مرحوم هدایت بسنجم و نسخه معتبری فراهم آورم و اختلاف نسخ را در حاشیه ثبت کنم ولی پس از قیاس یکی چند نسخه باهم دیدم که تعلیق بمحالت زیرا که هر نسخه‌ای بانسخه دیگر اختلاف بسیار دارد و چون یکی از نسخی که بامانت نزد من بود نسخه حاضر بود و آنرا کامل تر و معتبر تر و قدیم تر از نسخ دیگر یافتم و پس از جویندگی بسیار آشکار شد که قدیم‌ترین نسخه موجود ازین کتابست درنگ نکردم که تنها بدان متکی شوم و از نسخه‌های دیگر مطلقاً چشم پیوشم . نسخه حاضر در اواخر ذی حجه سال ۷۵۰ قمری بخط محمدبن



نُسب له للعبد الضعيف الخفيف البرحي حجت بره محمد بن محمد بن  
 معاد الدين الواهب الملقب بمحمد الفقيه في لو آخره  
 من خمسين و سبعمائة  
**حَمْدُ وَاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**  
 الطهر لظمت برزخها ومن أين مقبول المولود  
 والست لاطن لمرئال الصبب اغني انما  
 منتهى من الاجل المحتسب الملقب  
 المتجوم لمتاحيتش ابرار الطور  
 الملقب لمتاحيتش ابرار الطور  
 التبر لاطال الله بقاء  
 وندت تمام للعلم  
 والكاذب آمين  
 العالمين وباللهم  
 العصمة  
 والتعظيم

# باب پنجم

از بزرگبیری و جوانی

که بپرهنند جوانی بر عفت سالش نوزم است جوانی ملن و اللج جوانی نین  
 و آریان و جوانان شیره میلان جوان شاطر نیکو نوزد جناب است لفظا  
 حکیم گفت **الشباب من عجز الحنون** نهاده و انان حامل  
 میان است لفظا طری بلا بخرد و لذت عالی بلا بخرد و بهر خوبتر از خرد  
 گفت طائف بر آرد است چون سر شده خود سزای جناب است آن بر گفت  
 که حدین مال است عوزدم هر وقت جوانی ر خوب رویان بر او آسند چون  
 شدیم من ایسان نمی خواهم بدست سبب از الله بدین جوانی و نهی  
 روز مشیم اندیشه میان موهه بن کاند هر روز نباید است را  
 خود بر شدم بر این است لکن و چهره جوان باشی خدا را عجز و طری از او  
 ملن بخودت و از هر گ ایمن سانس که بر است نه به به به و نه جوان  
 جناب است عجزه گفت بر است به به و خوانی نشی  
 بر شیره و جوانی نینی و بد است هر که بر آیدنی مثل می برد  
 ششم چو کایت جهنده برده در ری به به بر جوان  
 شهر دوگان استی بر بر جهنده از و کون به سخی آرد و نه موهه و نه

## کج

محمود بن علاء الدین بخاری ملقب بمحمد فقاعی برای استاد هندو بن استاد بختیار طوسی ملقب با استاد هندوی آل کر نوشته شده ، نسخه ایست در منتهای زیبایی بخط نسخ بسیار خوش و برسم الخط خاصی که نظیر آن بسیار کم است و چون کلمات و حروف را اغلب بهم پیوسته است خواندن آن برای کسانی که عادت بخطوط قدیم نداشته باشند دشوار و محل نامست . درین صورت این نسخه ۲۷۵ سال پس از تألیف کتاب نوشته شده و ناجائی که من آگام قدیم تر ازین نسخه بدست نیست ، سابقاً در آذربایجان بوده و با آقای علینقیخان صحت زاده معلم ریاضیات مدرسه متوسطه کرمان مقیم تبریز تعلق داشته و اینک متعلقست بکتابخانه دانش پرور معروف این زمانه آقای حاج حسین آقا ملک که کتابخانه ایشان گنجینه گرانبھائی از یادگارهای جاودان پدران بزرگوار ماست و بسا نفایس از جان عزیزتر در آن مخزون است . این مرد بزرگ که همت شاهانه و سخای افسانه مانندش در جمع و نگاهداری این درهای کران ناباب با منتهای کشاده روئی در حق یویندگان راه دانش نوأم کشته است از آنچه هست در احبای آثار نیاکان و نشر کتابها و رواج بازار دانش دریغ نمیکند و بمحض اینکه از اندیشه من آگاه شد با کمال بزرگواری این نسخه عزیز را بامانت بمن سپرد و در تمام مدتی که این اوراق در مطبعه بود آنرا حرز جواد خویشان می داشتم و اینک شادم که از دستبرد نابود شدن تا جاودان رسته است و درین اوراق فواید آن عام میشود . نسخه اصل شامل ۲۵۰ صحیفه است که صحایف آنرا در متن بن الهالین نمایانده ام و در اصل کتاب با مداد نمره گذاشته ام ، اصل کتاب بقطع خشتی بزرگ ، دارای ۲۹ سانتیمتر طول و ۲۰٫۵ سانتیمتر عرضت و مسطر آن ۲۱ سانتیمتر طول و ۱۴٫۵ سانتیمتر عرض دارد . هر صحیفه آن شامل هفده سطرست بخط نسخ جلی و بقلم دو دانگ بر روی کاغذ خراسانی کلفت زردنک ، عناوین فصلها و جمله ها و اشعار و آیات و حکم و امثال بخط سرخ جلی تراز متن و گاهی بمرکب سیاه جلی تراز متن نوشته شده و حاشیه آن بدوقلم جدول سرخ دارد . برای نمونه بک صحیفه از اواسط و صحیفه آخر آن را عکس برداشته اند و در لف همین اوراق از نظر خوانندگان میگردد . تنها نقیصه این نسخه آنست که

سی‌وسه صحیفه آن یعنی صحایف ۱-۹ و ۶۰-۷۱ و ۱۲۰-۱۳۱ آن از میان رفته و بجای آن بخط تازه تر الحاق کرده اند ولی از رسم الخط و کاغذ و مرکب این لواحق پیداست که آن نیز قدیم و لااقل از قرن نهم است. پس از نسخه قابوس نامه بهمان کاغذ اصل و بخطی که اندکی شبیه بخط کاتب قابوس نامه است

• ترجمه فارسی یکی از رسایل جابرین حیان صوفی در کیمیا در بازده صحیفه نوشته شده ولی آخر آن رقم و تاریخ ندارد.

چنانکه خوانندگان اندک قیاسی در میان نسخه حاضر با چاپ مرحوم هدایت بکنند آشکار میشود که اختلاف نسخه بسیارست و با آنکه چاپ مرحوم هدایت بسیار کم غلطت پیداست که نسخه حاضر بمراتب معتبرتر و بزبان عصر مولف نزدیک تر و همه جا عبارات این نسخه کهنه تر است و همین اختلاف با نسخهای دیگر آشکار شد، بهمین جهت بهیچ وجه لازم نبود که نسخه بداهها را در حاشیه منعرض شوم و چون نسخه اصل مصحح بود اصلاح و تصرفی در آن لازم نمی‌شد، مگر در یکی چند مورد که پیداست لغزش قلمی برای کاتب روی داده و اندک خطائی کرده است. بنا برین اصل نسخه را اساس قرار دادم، اگر خطائی از جانب کاتب بود در متن اصلاح کردم و اصل را در حاشیه ضبط کردم و اگر اختلافی با چاپ مرحوم هدایت آشکار شد که نسخه چاپ مرحوم هدایت بهتر بود بعلامت نخ. در حاشیه نمودم و فقط در جاهائی که چاپ مرحوم هدایت کلمه ای با عبارتی که مفید معنی بود بر نسخه اصل افزون داشت آنرا در میان دو قلاب [ ] در متن علاوه کردم و اگر در عبارت نسخه اساسی ملاحظاتی لازم شد در متن بنابر نسخه اصل ضبط کردم و آن ملاحظات را در تعلیقات و یادحواشی هر صحیفه بعلامت ظ: بجای خود آوردم، اگر کلمه ای با لفظی محتاج بمعنی یا توضیحی شد در حاشیه همان صحیفه ابراد کردم و در ضمن حواشی و تعلیقاتی که برای معلمین یا محصلین سودمند بود در فصلی جداگانه در آخر کتاب افزودم. اما در متن کتاب همه جا رعایت املائی نسخه اصل را کردم و هر جا چ راج و در اذوپ راب و ژ را ز نوشته بود عیناً در چاپ باقی گذاشتم

تارسم الخط نسخه اصل کاملاً محفوظ باشد و اگر در خواندن کتاب نخست خواننده را درنگی یا تردیدی دست دهد پس از خواندن یکی چند سطر عادت میکند. اگر خوانندگان در صحایف این کتاب بخطائی برخوردند که از مسود این اوراق سرزده باشد چشم بوزش و گذشت ازیشان دارم، سخت آشکارست که فرزند آدمی از خطا و فراموشی سرشته است و هیچ کس نیست که بتواند دعوی عصمت کند و خوبستن را از خطا بری داند.

## فواید لغوی این کتاب

در پایان سخن لازم بود شمه ای از فواید لغوی که از این کتاب می توان برد ابراد کنم. یکی از بزرگترین بهر هائی که درین زمانه از کتابهای نظم و نثر قدیم ایران می توان برد دقت در معانی مختلف لغات و ترکیبات و تلفیقات زبان فارسیست. کم کم زبان ما هم باید دارای فرهنگ جامعی مانند زبانهای ممالک اروپا شود که در ذیل هر کلمه معانی مختلف و استعمالهای کوناگون و تعبیرات متنوع هر لغت را با ترکیبات و تلفیقاتی که ممکنست از آن کرد و پیشینیان کرده اند ابراد کنند و این کار مبسر نمیشود مگر اینکه در تمام کتب فصیحی ایران تعبیرات مختلف هر کلمه را در نظر بگیرند، این کتاب ازین حیث شامل فواید بسیارست و هر جمله آن از فایدتی نهی نیست و نظر صائب کار آگهان خود بدان متوجه خواهد گشت و ضرورت بر اهمائی نیست، معذک برای آنکه راه این سبک تحقیق لغوی باز شود و کسانی که بدان خو نگرفته اند نمونه ای بدست داشته باشند بعضی فواید لغوی را که در هر یک از صحایف این کتاب می توان یافت یاد داشت می کنم:

ص ۱: کار بندی = استعمال، بغنیمت داشتن = غنیمت شمردن، پنداشت = پندار.

ص ۲: خود کام = خود سر، ناشایست = ناشایسته، کم بودگان = وضع در مقابل شریف، نخجیر گاه = شکار گاه.

ص ۳: بالا دادن = ارتفاع دادن، براه بحال معین قعلی، بی چون = بی چون

و چرا .

ص ۶ : بودنی = موجود ، نابودنی = معدوم ، شاید بود = ممکن الوجود ،  
بکی ای = احدیت .

ص ۸ : تاوان نهادن = تقصیر نهادن ، نیکی نمای = محسن .

ص ۹ : سپاس دانستن = قدر دانستن ، روزی ده = روزی رسان ، دست زدن  
- منوسل شدن ، براست گوئی داشتن = ایمان آوردن .

ص ۱۱ : عادت کردن = عادت دادن ، هم طبع = همسان ، بر کسی صحبت کردن  
- با کسی صحبت کردن .

ص ۱۳ : پیدا کرد = بوجود آورد ، ساز = وسیله واستطاعت ، روزبه =  
۱۰ نيك بخت .

ص ۱۴ : نازان = ناز کنان و عشوه کنان .

ص ۱۵ : برتر = عالی ، فروتر = دانی ، نهاد = ادا و پرداخت ، چیدن ناخن  
= بریدن ناخن .

ص ۱۸ : چنگ زدن = دل بستن ، از دست گذاشتن = از دست دادن ، زفان  
۱۵ - زبان ، عادت ممکن گفت = بگفتن عادت ، کن .

ص ۱۹ : شاخ زدن = شاخه دو اندن ، بالا گرفتن = ارتفاع جستن ، جای  
نهمت زده = جای رسوا ، در خوبستن بغلط شدن = در حق خود اشتباه کردن ،  
شورستان = شوره زار ، نیکی آموز = به آموز ، بر نیکی پشیمان شدن = از نیکی  
پشیمان شدن ، درست شد = مسلم شد .

ص ۲۰ : برحق = بحق ، مصدق داشتن = تصدیق کردن ، منبر آموختن =  
۲۰ ادب و دانش آموختن ، دلبر = ماهر ، بسنده آمدن = از عهده برآمدن .

ص ۲۱ : بیاربت = بیاربد ، بگوئبت - بگوئید ، تا = عدد و دانه در شمارش ،  
منادی کردن = ندا کردن و جار زدن ، ملك دادن = بمملك دادن .

ص ۲۲ : از جا گشتن = از جا در رفتن ، بغم شمردن = غم دانستن ، او میدوار

## کز

- واوید = امیدوار و امید، ستمد و ستمنده از ستمیدن بمعنی ستیزه کردن .
- ص ۲۳ : دبر پابد = طولی نکشد، هم ماندان = اقران، دست بازداشتن = دست کشیدن، پاك شلوارى = خودداری از شهوت .
- ص ۲۴ : بی حفاظی = در بدگی و هتاکى، صحبت گرفتن = انس گرفتن، زبانکار = مضر .
- ص ۲۵ : بنساوند از بساویدن بمعنی لمس کردن .
- ص ۲۶ : نصیحت پذیرنده = نصیحت پذیر و نصیحت شنو، طبره = شرمسار .
- ص ۲۷ : گزاردن شغل = بجا آوردن شغل، دژم روی = ترش روی .
- ص ۲۸ : پای برجای = استوار و راسخ، ولابت = دیار، کوه پایه = ناحیه کوهستانی .
- ص ۲۹ : محضر = استفتا .
- ص ۳۰ : غوغا = مردم بازاری و عوام، روی = وجه و جنبه (در سخن)، در روی من = در حضور من، خواب گزار = معبر .
- ص ۳۱ : سون = سوی، بناجا بگاه = بی مورد، منبر = ادب و فرهنگ .
- ص ۳۲ : میانه = میانه رو، کران سنگی مقابل سبکساری بمعنی وقار، پیش اندیشی = پیش بینی، سرد سخن = گوینده سخنان سرد، شکستن سخن = رد کردن سخن، ستودن = تصدیق کردن، بسیار دان و کم گوی = بسیار داننده و کم گوینده، بسیار گوی = برگوی .
- ص ۳۳ : خوبشتن ستای = خودستای، درست کن = ثابت کن، ایستادن = قبول کردن و پذیرفتن .
- ص ۳۴ : یافه = باوه، مشتری چرب = مشتری شایق، مردم بمعنی انسان، مهذب و آدمی بمعنی مطلق انسان، نواختن = نوازش کردن، بروزگار = پس از مدتی، بگوش دل = بگوش هوش .
- ص ۳۵ : پای رنج = حق القدم .

## کج

- ص ۳۶: پشیمانی خوردن = افسوس خوردن، زبان مند = مضر، بنده  
 گلو = شکم پرست، آموزش اسم مصدر از آه و ختن، نگاهداشتن = حفظ و حراست  
 کردن.
- ص ۳۷: بجای = در حق، کم دوست = کسی که دوستان وی کم باشند،  
 رود = روا باشد، برفاء تو = پشت سر و در غیاب تو، بهوای دل = بآرزو خواهش  
 دل، فراخ نان و نمک = صاحب سفره.
- ص ۳۸: خرد نگرش = خرده بین، بزرگ زبان = بسیار زبان رساننده،  
 بسند کار = معتدل و میانه رو، ابن جهان جوی = طالب دنیا، آن جهان جوی =  
 طالب آخرت، روان کردن = اجابت کردن.
- ص ۳۹: شمار = عداد، کونه دست = نامتجاوز بمال کسان.
- ص ۴۰: پیر عقل = دارای عقل پیران، دوکان = دکان، روزگاری برآمد =  
 مدنی گذشت، خبر مرگ او نداشت = خبر از مرگ او نداشت.
- ص ۴۱: نشست و خاست = معاشرت، پیشی جستن = سبقت گرفتن، برچند  
 خریدی = چند خریدی، بیز = ارزنده و قیمتی، ناپای برجای = ست و ضعیف،  
 زهدبات = اشعاری که در مقام زهد گویند.
- ص ۴۲: رعنا = خود آرا، ناچاره = ناچار، بخته شدن میوه = رسیدن میوه،  
 بینائی = باصره، گوبائی = ناطقه، شنوائی = سامعه، بوبائی = شامه، فرورفته =  
 غروب کرده، بر کسی برحمت بودن = بر کسی رحم کردن، دارو ساختن = دارو دانستن.
- ص ۴۳: فروگشتن = زوال یافتن، درگشتن = تجاوز کردن، بر رفتن =  
 ۲۰ بالارفتن، سخت کله = بسیار کله مند، رابض = آخر سالار و مهتر، نیکو رنگ  
 = خوش رنگ، درست قوایم دراسب = دارای چهار دست و پای درست، فرو نهادن =  
 برداختن و ادا کردن.
- ص ۴۴: بزرگ منظر = شبکلی، بی نوا = نهی دست و مسکین، زاد و بود =



## کط

= دبار و وطن، ثبات دادن = استوار کردن، بکمزری افتادن = نزل کردن.  
ص ۴۵: مردم عامه = عوام و بازاربان، نا وقت = نا بهنگام، شبانروزی  
= شبانروزی، بخشیدن = قسمت کردن، بر نظام = مرتب و منظم، مردمان خاص  
= اشراف، کدخدائی = کار فرمائی، آهسته باش = باهستگی کار کن، سر  
در پیش افکنده = سر فرور برده و خم کرده، نان خوردن = غذا خوردن، بیرون  
کردن = بیرون آوردن.

ص ۴۶: بازآربتش = بازآربدش؛ کاسه ملون = خوراکیهای متنوع، خوردنی  
= خوراک، نهاد = قاعده.

ص ۴۷: نوفیر = سود و فایده، روی = جهت و سبب، در وقت = فوراً،  
۱ پزاندن بمعنی متعدی از فعل پختن، مزه ستاند = مزه گیرد، نجبین = نه چنین.

ص ۴۸: در معده طعام پخته باشد = در معده طعام هضم شده باشد، بهرور  
= بهره ور، شب اندر نو آمده باشد = شب بر تو فرا رسیده باشد، با خانه آی =  
بخانه آی، آسمانه = سقف، لقمه سیری = لقمه سر سیری، قدح مستی = قدحی  
که در مستی خوردند، صبحی کردن = صبحی خوردن، امروزین = امروزی،  
۱۱ اعضاها جمع عضو.

ص ۴۹: فردابین = فردائی، اخراجات = مخارج.

ص ۵۰: بحق مهمان نتوان رسیدن = پذیرائی از مهمان نتوان کردن،  
فرورتر = پائین تر، نیم سیر = هنوز سیر نشده، مهمان خداوند = میزبان و مهماندار.  
ص ۵۱: نیکو داشتن = ملاطفت کردن، اسفرغمها = نباتات معطر و گل  
۲۰ و ربحان، بیوشد = پنهان کند، بزه بر مزه = گناه بی لذت، حق شناختن = قدر دانستن،  
حساب کردن = بحساب کسی رسیدن، بروی باقی آمد = باقی دار شد، نو باز جای  
روی = نو بجای خود روی، عبد کردن = عبد گرفتن، روزی چند بر آمد =  
روزی چند گذشت، تدبیر این کار چیست = تکلیف این کار چیست، در تیره شد  
= درخشم شد، دندان مزد = اجرت زحمت دندان یعنی چیزی که پس از خوردن

مهمان بخشند.

ص ۵۲: نازه روی = خوش روی، بیهوده خنده = کسی که بیجهت خندد،

از خوبستن شگرفی نمودن = کارهای مضحك کردن، نوش خوردن = مزاح و

شیرین سخنی کردن، در گذاشتن = گذشتن و بخشودن، روی ترش = ترش روی،

از وی بردار = از وی تحمل کن، بزرگ دان = غنیمت دان، حق مهمان داشتن

= مهمان نوازی کردن، حوشناسی اززد = بقدر دانی ارزد، نا داشت = بی سروپا.

ص ۵۳: کار افزائی = کار فرمائی، ساز کاسه و خوانچه مردمان مکن =

ترتیب ظروف و سفره مردم را مده، چاکران خویش را نواله مده = از سر سفره

برای چاکران خود خوردنی نفرست، از چهره آدمیان بگردی = از صورت مردم

۱۰ بیفتی، ادب کردن = سیاست کردن، راههای سبک = آهنگها و نغمهای سبک،

رعنائی - سبکی و جلفی.

ص ۵۴: پیشرو = مقدمه، باوقات = گاه گاه، مقامری = قمار بازی،

کران جان = جان سخت و لثیم، زخم زدن = آوردن نقش در نرد.

ص ۵۵: همسران = اقران، جد آمیز = آمیخته بجد (در هزل).

ص ۵۶: لطیف طبع = دارای طبع لطیف، غلبط طبع = دارای طبع غلبط،

خفیف روح = دارای روح لطیف، در خون خودش رفته باشد = خون خود را

بهدر داده باشد.

ص ۵۷: خلقان = مردم، در مساری نوباشند = از نو بد گوئی کنند،

خود را بدل موکل کنی = طبع هوای دل خود منشوی، استفراغ شهوت = دفع

۲۰ شهوت، او را این حال نبفتد = او را این حال پیش نیاید، آدمی را از چهار چیز

ناگزیر بود = آدمی را چهار چیز لازمست.

ص ۵۸: همیشه با وقتی خوش باشد = همیشه گاه گاهی خوش باشد، دل

در کسی بستن - بکسی دل سپردن، دستار داری = پیشه کسی که در سر سفره دستار

(هوله) بدست وی میدادند که پس از دست بستن با آن خشک کنند، چند گاه

بر آمد = مدنی گذشت ، کدخدا = کسی که از خاندان معروفی باشد .  
 ص ۵۹ : سپس هفتاد سال = پس از هفتاد سال ، نگاه داشت = نگاهداری ،  
 عشق را نباد بود = نسلیم عشق نباید شد ، چند سال بر آمد = چند سال گذشت ،  
 پیران سر = پیرانه سر ، کار مکن = عمل مکن ، مقبول داشتن = قبول کردن و  
 پذیرفتن ، غیبت جستن = عیب جوئی کردن در غیاب کسی .

ص ۶۰ : مهمان روی = بمهمانی روی ، خیره = بیهوده و بی جهت .  
 ص ۶۱ : از دو گانه = از آندو ، بی قصدی = نا خواسته و بخودی خود ،  
 نسکین کردن = نسکین دادن ، کرا نکند = ضرورت نکند .  
 ص ۶۲ : برسیری = هنگام سیری ، مفاجا مردن = بمرك مفاجا مردن ،  
 ۱۰ اندامها درشت شود = صلب شود ، هر دو روزی يك بار = يك روز در میان ،  
 خانه سرد = سریننه حمام ، خانه میانه = بیننه حمام ، خانه گرم = گرم خان حمام ،  
 خلوت خانه = قسمتی از حمام که در آن خود را بشویند ، باسئقا ادا کند = باسئقا  
 منتهی شود .

ص ۶۳ : مسلخ گرمابه = قسمتی از حمام که در آن موی خود را بسزند ،  
 ۱۰ هیچ دورا = هیچ يك از آن دورا ، غم مفاجات = غم ناگهان ، بر مرده قلم نیست =  
 از مرده توقع نیست ، بستم = بزور و با کراه ، دو بهر = دو قسمت .  
 ص ۶۴ : بلونی دیگر = بطریق دیگر ، در کار آوردن = بکار گماشتن ،  
 فرو خسبیدن = زایل شدن ، افتادن خانه = روی هم ریختن خانه ، فرو گرفتن =  
 زبر گرفتن و در خود مستهلک کردن ، چاشنی = مزه ، بیرون مکان خویش = خارج  
 ۲۰ از مکان خویش ، باد می دارد = باد می کند ، کتاب قوه کتبات و نوشتن ، بتکلیف =  
 بکوشش و جهد ، اندک مایه = مقدار کم .

ص ۶۵ : فروگشتن = فرو رفتن و افول کردن ، کرما شکسته گردد = کرما  
 بر طرف شود ، پیدا باشد = فرق داشته باشد ، پگاه = زود ، تنک روزی = کم  
 روزی ، وقت در گذشته باشد = وقت فوت شده باشد ، شومی آن وی را دریابد =

## لب

شومی آن دامن کبروی شود، تماشا = گردش.

ص ۶۶: اسب نیز = اسب تیز رو و تند رو، برخیره = بیهوده و بی سبب،

خوبیستن باز نمودن = هنر خود نمودن.

ص ۶۷: تماشا = تفریح (بهمان معنی که امروز متداولست).

ص ۶۸: زنیت و روا داربت = زنید و روا دارید، بوینیم = بینیم، اسب

بتقریب راندن = با احتیاط اسب راندن، کتر و فر = خود نمائی، بهاصل آمده باشد =

حاصل شده باشد.

ص ۶۹: برجان خود مبخشای = از جان خود دریغ مکن، باز پس =

بعقب، شکوهیدن = ترسیدن، از زبان برآئی = زبان بری، شرم زده = شرمسار

۱۰ و خجلت زده، همالان = همسران.

ص ۷۰: باز بسته باشد = معلقست و بسته باشد، ببخشای = رحم کن،

بضرورت = بناچار، بدین بزرگی شغلی برفت = کار بدین بزرگی پیش آمد،

برپنج سفهسالار نام برد = نام پنج سپهسالار را برد.

ص ۷۱: کشتن - برکشتن، توغلطی = تو بخطا میروی، اگر این شغل

۱۰ بر عقل رفتی - اگر این کار مطابق عقل بودی، نگزبرد = ناکزیر بود، خادم کردن

= سیاست کردن، زبانی = ناطق، میرا = فانی، کوشا = کوشنده، با سر سخن =

بر سر سخن، بموجب = بقاعده.

ص ۷۲: فراز آوردن - فراهم آوردن و کرد آوردن، گوارنده = گوارا،

فراز آورد - عمل فراز آوردن، در بایست = لزوم، سپری شود = تمام شود،

۲۰ اندوه مند - اندوهناک، رنج بردار = رنج کش، آبادان = مرفه الحال، بسیار

دوست بحال صفتی دارای دوستان بسیار، سزاوار = مستحق، درمی کم جبهای =

بک درم بک جبه کم.

ص ۷۳: نکوهش = ذم، پزمراند و میراند هر دو در حال متعدی، زندگانی =

بقا، روغن کنی = روغن ربزی، زنده = باقی، در جمله = فی الجمله.

## لج

ص ۷۴: هیچ استوار مدار - هیچ اعتماد مکن، ذخیره نه - ذخیره کن،  
برنجینه - چیزهای برنجین، روان - شروع، دیر نباشد - طولی نکشد، فام -  
وام، اوام - وام.

ص ۷۵: نیک - بسیار، بهره کن - بهره ده.

ص ۷۶: امانتی نهد - امانتی بپارد، بهیج حال - بهیج وجه، اتفاق را -  
اتفاقاً، دستارچه - دستمال.

ص ۷۷: نه اندیشیدمی - وحشت نکردمی، زینهار - اعتماد و اطمینان،  
فاجوانمردی - برخلاف جوانمردی، از راه ببرد - گمراه کند و وسوسه کند،  
جامه بیالابد - آلوده دامن شوی، اشکال - اقران، راست گوی دارند - راست  
راست گوی شمارند، کاربند = رعایت کن، زنی بحالت امر از زیستن.

ص ۷۸: فیلسوفی - فلسفه، سه دیگر - سوم، اطراف - اعضاء (دست  
و پا).

ص ۷۹: نکوئی - زیبایی، مشغول مباش - اهمیت مده، بمذهب من -  
بعقیده من، نرم گوشت - در حال صفتی دارای گوشت نرم، رقیق پوست - پوست  
نازک، هموار استخوان - دارای استخوان هموار (در حال صفتی)، کشاده چشم -  
دارای چشم کشاد، هموار دندان - دارای دندانهای هموار، خنده ناک روی - خنده  
روی، تمام بالا - بالا بلند.

ص ۸۰: برچده سرین - دارای سرین فرورفته، برکشیده میشود بر بالا -  
بسوی بالا کشیده می شود، باریک آواز - دارای صدای کوتاه، بلاجوی - فتنه جوی،  
بکیودی گراید - بکیودی زند، گوهر = طبیعت، بلاکش - جور کش، سازنده  
- سازگار، بجمع - روی هم رفته، پنجم بینی - دارای بینی پنجم.

ص ۸۱: دست از همه جنسها برده اند - از همه جنس ها پیش افتاده اند،  
کند خاطر - کند ذهن، شغب ناک - پر هیاهو، می بهانه - عربده کننده در  
مستی، بد دل - جبان، سخت دل - سنگین دل، ظاهر دشمن - دبر آشنا، خداوند

- دوست - دوستدار صاحب خویش 'نهان کاری - دو روئی 'کیدکاری - حبله گری ' خداوند دشمنی - بد خواهی صاحب خویش 'گرم مغز - زودانس 'درشت زبان - بد زبان 'راه بر - فرمان بردار 'دینار دوست - پول دوست 'زبان نگاه دار - راز نگاه دار 'کفر دوست - کافر نعمت 'نیزفهم - زودفهم 'کارآموز - زود آموزنده کار .
- ۵ ص ۸۲ : از حال خود بگردد - تغییر حالت دهد 'بخوبی گراید - بخوبی مایل شود 'رنگ لبش گشته بود - رنگ لبش رفته و پریده باشد 'دلیل مالبخولیا کند - دلالت بر مالبخولیا کند 'جای جای سیاه تر بود - بعضی جاها از جای دیگر سیاه تر بود 'بخوابان ستان - بخوابان از پشت .
- ص ۸۳ : ناهمواری سخن - اکنک در سخن 'بصلاح - صالح 'پارسی گوی - پارسی زبان 'بد داشته باشند - بد رفتاری کرده باشند 'باندک مابه - باندکی 'نیک داشت - نیک رفتاری 'بسیار شوی - چندین شوی کرده 'بسیار خواجه - چندین صاحب داشته 'روز افزون - رو بزقی 'بعمدا - عمدا 'بقصد - عمدا 'بسپو - سهوا 'تن زده - تن پرور 'بسزا - بحق 'ساخته داری - مواظبت کنی .
- ص ۸۵ : روائی - رواج بازار 'بر مابه زبان نکنی - از مابه زبان نکنی ' ۱۵ آزمند - حریص .
- ص ۸۶ : پرسیدن - جو یا شدن از حال بیمار 'داشتی - اسباب و جزآن که قابل نگاه داشتن باشد 'جماعت بیای دار - نماز جماعت اقامه کن 'سازوار - سازگار 'فراخ سال - سال ارزانی 'بنوی - بتازکی 'میآسای - غافل مباش .
- ص ۸۷ : هر قیمتی را که نهی بر گیرد - هر قیمتی که بدهی بیارزد 'نکو هیدن ۲۰ - عیب گفتن و ذم کردن 'بیای است - باقی واستوارست 'کدخدائی - محشمی 'بافی - بابی 'بر کشیده - برجسته 'آهینخته کردن - دارای کردن راست 'بنگاه - انتهای سرین اسب 'خرده گاه - بند سر دست و پای اسب 'زبرین در مقابل زبرین 'گردباشنه - داری پاشنه های کرد 'پوبه دم - انتهای دم 'مالیده - فرورفته 'درون سون - داخل 'بهم درسته - بهم بیچیده 'خر ماگون - کهر 'رنج کس - بردبار .

- ص ۸۸: چرمه خنگ - اسب سمند، فتن - بال اسب، اسب زرده - اسب  
 کردند، دزم درم سیاه - خال های سیاه، بش - بال اسب، بوز - اسب نیله، دیزه  
 - اسبی که خط سیاه بر پشت داشته باشد، گشن - جفت جوئی، بویند - ببیند،  
 بر فرو هلد - با ماده جمع آید، گوش باز پس افکنده دارد - گوش پائین انداخته باشد.  
 ص ۸۹: بسبزی زند - مایل بسبزی باشد، باشد - ممکن است، گان پای -  
 اسبی که هر دو پایش کج باشد، گردنا - گره موی اسب، از درون سون و از  
 برون سون - از داخل و از خارج، سم در نوشته - بر گشته سم.  
 ص ۹۰: سک دم - دم بسوی بالا بر کشته، بسیار بانگ - اسبی که شیهه  
 بسیار کند، زاغ چشم - دارای چشمهای زاغ.  
 ص ۹۱: بتوان بردن - بتوان بر طرف کردن و رفع کردن، پنج دانگی -  
 اسب متوسط در بزرگی.  
 ص ۹۲: دو با يك دېگر راست بود - هر دو با یکدیگر برابر باشد، بزبادت  
 از آنچه ارزد - زیاد تر از آنچه ارزد، سبق بردن - سبقت گرفتن.  
 ص ۹۳: زن کردن - زن گرفتن، طلب کار - طالب، پاك دین پارساو  
 ۱۵ متدین، شرمناك - عقیف، کوتاه دست - صرفه جوی، بدست او مده - باو تسلیم  
 مشو، زیر فرمان او مباحث - پیرو فرمان او مباحث، خوبروی - زیبا روی، زفان  
 دراز - زبان دراز، در دست گیرد - مختار باشد، کدبانوئی مادر و پدر - خاله داری  
 مادر و پدر.  
 ص ۹۴: غیرت نمائی - حمد نبری، ناپارسا - بی عفت، دو کیسه - دو  
 ۲۰ خرج و دوسفره، دشوار صبر کند - بدشواری صبر کند، استوار مدار - عادت  
 مده، بمرد مشمار - مرد مدان.  
 ص ۹۵: بعلم سلاحش دهی - سلاح داری آموزی، آموزان در حال متمندی،  
 سلاحشوری - سلاحشوری، بهر سلاح چون کار باید کرد - هر سلاح را چگونه  
 بکار باید برد، شناه - شنا، نیزه باختن - نیزه انداختن، طاب طاب - طبطاب،

## لو

عرضه کند - امتحان دهد ' نيك آبد - بسیار خوب ( در مقام تصدیق ) ، خلعت فرمود - خلعت بخشید .

ص ۹۶ : بکراهیت - باکراه ' مارا قطع افتاد - درنگ کردیم ' با ایشان بسنده نبودیم - از عهده ایشان بر نیامدیم ' جمله الامر - عاقبت الامر ' شغل نیکو شد - کار خوب شد ' شفقت بردن - دل سوختن .

ص ۹۷ : هیچ مابه خرد ندارد - بهیچ وجه خرد ندارد ' فرستاده باشد - مفسوم باشد ' هر چند - هر چه ' بگذار - بازگذار ' نان خواستن - گدائی کردن ' آهنینه - چیزهای آهنین ' مجاور = همواره و همیشه ' بمزدوری گرفتند - اجبر کردند .

ص ۹۸ : بسیار وقت بود - بما اتفاق افتد ' رسم افتاد - معمول شد ' آن بعاتت کردند - بآن عادت کردند ' روز بهی - سعادتمندی ' تدبیر زن خواستن او کنی - تدارک زن خواستن او کنی ' قوت دو گردد - قوت دوبرابر شود ' نیکو پرور - خوب تربیت کننده ' دبیری - خواندن و نوشتن ( سواد ) ' باوی برحمت باش - بروی رحم کن ' بطلب کار خویش - در پی کار خویش ' دربرک دختر کن = خرج دختر کن ' درگردن کسی کن - بگردن کسی بیند ' دوشیزه برای داماد .

ص ۹۹ : فرا رسید - از راه رسید ' در بیع بردند - بردند برای فروش ' فراز رسید - از راه رسید ' بزخاست - ساقط شد ' بشوی دهند - شوی دهند ' بزین او نباشم - زن او نشوم ' منظره - پنجره ' بروی بگذرانیدند - از پیش او بگذرانیدند ' اختیار افتد - اختیار کند ' نقص میکرد - عیب میگرفت ' شرم دارم - شرم می کنم ' بسیزر نکاح - کسی که زن بسیار گیرد .

ص ۱۰۰ : کسزده گردد - فاش شود ' بدین کم مابه روزگار - بدین اندک روزگار ' ابن چندین - این همه .

ص ۱۰۱ : از قبل - برای خاطر ' دوست قدح - کسی که برای نعمت دوست باشد ' حاجتی بنیکان افتد - محتاج بنیکان شوند ' کاستی - نقصان ' هنری -



هنرمند، بتوان دانست - بتوان شناخت .

- ص ۱۰۲ : بجای ایشان - در حق ایشان، حسرت خوردن - حسرت بردن،  
 رسم رفته است - معمول بوده است، فراخی - وسعت و رفاه، تنگی - تنگسقی،  
 حرمت داشت - احترام، درجه - شأن، کینه ور - کینه جوی.
- ص ۱۰۳ : دشمن کام - در خور دشمنی، میآسای - غافل مباش، تا زوی  
 کار نباشد - تا او کاری نکند، خوار مدار - خوار م شمار.
- ص ۱۰۴ : خود را ازو در حفظ مبدار - خود را ازو حفظ میکن، فرمان  
 یافت - رحلت کرد، پادشاهی همی راند - پادشاهی همی کرد.
- ص ۱۰۵ : جنگ را ایستاده ام - جنگ را آماده ام، از دو بیرون نباشد -  
 ۱۰ از دوشق خارج نیست، شکسته - منهزم و شکست خورده، بشکنم - شکست دهم،  
 دبدار - آگاهی، دشمن بیرونی - دشمن خارجی و بیگانه، گزای - گزند  
 رسان، نگاه داشت - عمل نگاهداشتن، بدکردگار - بدکردار.
- ص ۱۰۶ : بر منشین - مغرور و دلیر مشو، برسبج سفریم - آماده سفریم،  
 کنیت - کنید، بریت - برید، بگوئیت - بگوئید، بیای بیندازی بدست همی  
 ۱۰ کبر - از پای در آری دستش بگیر، افزونی جویمان - بیشی طلبان، مجخ - سنبزه  
 مکن.
- ص ۱۰۷ : خشم فرو خوردن - خشم فرو نشانندن، چرب گوی - چرب زبان،  
 مشنواں بحالت متعدی، پس مردمان - در غیاب مردمان، زبان دراز مدار - زبان  
 درازی مکن، بشکافد - شکافته شود، صحبت مدار - مصاحبت مکن، آب - آبروی،  
 ۲۰ مشکن - بد مکو و مذمت مکن، زبون مکبر - خوار مکبر و خوار مشمر، در گذار  
 - بیخشی.
- ص ۱۰۸ : آباد - پسندیده و گرامی، مانی - بگذارای، بیرگ - بابرک و بوا،  
 سرخ روی - سرافزار، سخت مشور - بسیار کراهت مورز، هر سخنی را برانگشت  
 مبیج - هر سخنی را بهانه مکبر.

## لح

- ص ۱۰۹: ضجرت فرو خوردن عادت کن - خشم خود را فرو نشانیدن عادت کن.
- ص ۱۱۰: کردیمی در صیغه شرطی، دنیاوی - دنیوی، دل آن نیازمند باز  
مزن - دل آن نیاز مند را مرنجان، حاجت مند - محتاج، بر کرسنگی - هنگام  
کرسنگی، فرونه - پیش آور.
- ص ۱۱۱: حاجت افتد - حاجت پیش آید، بجای - مستحق و در خور،  
دائستی و آموختنی و گردانیدی و شدی در صیغه شرطی، پیاده ام - نهی دست و  
بی مابه ام.
- ص ۱۱۲: داستان - ترتیب، سامان - ترتیب و نسق و رسم، صورت بندد  
- ممکن باشد، آخرتی - اخروی، دنبائی - دنبوی، کرسی داری - داشتن محضر و  
۱۰ منبر، تقویم گری - استخراج تقویم، مولود گری - استخراج زایجه مولود،  
آرایش گری - صورت سازی و حفظ ظاهر.
- ص ۱۱۳: دستکاری، عمل بدی، هلیله دهی - نجویز داروهائی که برای  
فریفتن بیمارست، دنیا دشمن - وارسته از مادیات، خفیف روح - سبک روح،  
دیر خواب - شب زنده دار، زود خیز - سحر خیز، کارد قلم تراش - چاقوی  
۱۵ قلم تراشی، کم سخن - کم حرف، بسیار حفظ - بسیار حفظ کننده، بسیار درس -  
بسیار درس دهنده، سخن او سقط شود - سخن او را رد توان کرد.
- ص ۱۱۴: موقوف گردان - کوناه گردان، طرد و عکس - ضد و نقیض،  
نباه نکند - از میان نبرد، سخن دم بریده - سخن ناقص و ابتر، سخن دم دراز -  
سخن مطول و پر اطناب، یاد بسیار دار - بسیار حفظ کن و بذهن بسیار، کرسی -  
۲۰ منبر، مجلسیان - مستمعین، گران جان - منکبر، ناموس - حرمت.
- ص ۱۱۵: نیز فهم - زود فهم، مردم شناس - آگاه باحوال مردم، ظلمی می  
رود - ظلمی می شود، گوا - گواه، در خاک بغلطید - بخاک افتاد.
- ص ۱۱۶: پرستار - خادم، نماشا - گردش، بک ماهی - بکی دو ماه،  
ندارم - نگاه ندارم، از میان - از گهربند، نادیده کرد - خود را بندیدن زد، بر

- خویشان بجوشید - پیش خود متغیر شد ' برآست - برعهده نست .
- ص ۱۱۷ : نو در غلطی - تو اشتباه کرده ای ' استخراج - حبله و چاره ' کران سابه - کم معاشرت ' اندک کوی - کم حرف ' سبک بگیرد - آسان بگیرد .
- ص ۱۱۸ : منفحصی - کنج گاوی ' سخن کوتاه کند - سخن مختصر کند ' حکم کرده باز نشکافد - در حکمی که رانده است نظر نکند ' سجل کند - امضا کنند .
- ص ۱۱۹ : اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی - اگر بی خردان نمی بودند جهان تباه میشد ' افزونی - سود و نفع ' ناچاره - ناچار ' دل دهد - جرأت باشد ' سرزنش - زبان و ضرر ' تا از در کوب ایمن بود - تا از درد سر ایمن باشد .
- ص ۱۲۰ : تنگ بضاعت - اندک مابه ' سود زبان - سوزبان و معامله ' بیشی
- ۱۰ - سود و نفع ' کمی - زبان و ضرر ' خرد انگارش - تنگ چشم و کوتاه نظر ' بزرگ زبان - بسیار ضرر کننده ' بدرم سنگ - بسنگ و ترازو ' محابا کردن - احتیاط کردن ' طریقت نکند - پیش نگیرد ' قراضه زر - پول خرد ' بر من دیناری زرست - بر ذمه من دیناری زرست .
- ص ۱۲۱ : شاگردانه - انعام شاگرد ' طسوج ( معرب سو ) - کوچکزین
- ۱۵ پول رایج مانند فلس و دینار و غاز ' همباز - انباز ' شرمگین - با حیا ' حیف - ضرر ' کرا - کرایه ' همراه - همسفر .
- ص ۱۲۲ : قماشات - مال التجاره و کالا ' رصدبان - م . تحفظ راه ' زود فریب - زود فریب دهند ' ستاند و داد - داد و ستد ' نوکیسه - تازه فتمول شده و بدوران رسیده ' سفر خشک - سفر خشکی .
- ص ۱۲۳ : ستد و داد - داد و ستد ' شمار کرده دار - حسابش را نگهدار ' بدست خط خویش - بخط و امضای خود ' غلط سوی اوست - اشتباه از طرف اوست .
- ص ۱۲۴ : بالای بلند - بالای بلندی ' رودخانه - مجرای رود ' بر شیر میآمیز - بر شیر میآمیز ' فرمان من نکردی - فرمان من نبردی ' جمله شدند - جمع شدند ' طراری - زبرکی ' نیک معامله - خوش معامله ' خوش ستد و داد - خوش داد و ستد '

خریده مگوی = قیمت خریداری مگوی ، اگر بکار آید - شاید بکار آید ، ساخته - سازگار ، ناسازنده - ناسازگار ، کدخدائی - رسیدگی بامورخانه ، پراکنده - بدفعات ، دوچندان - دوبرابر .

ص ۱۲۵ : نیکو نیفتد - پیش آمد خوب نکند ، از گذشت - گذشته ازو بجز .

ص ۱۲۶ : از حال بحال میگرداند - تغییر حال میدهد ، گش - بلغم ، نزدیک وجه چهار است و نزدیک وجه دو - نزد بعضی چهار است و نزد بعضی دو . ص ۱۲۷ : راست در حال معین فعلی بمعنی درست ، گونه - روی و چهره ، کشادگی طبیعت و بستگی - روانی و بیوست مزاج .

ص ۱۲۹ : پایگاه - حد و مرحله ، ناچاره - ناچار ، هردو بهم است - هردو باهم است ، خورش - خوراک و غذا ، بیمار خیزان - پرستاران بیمار .

ص ۱۳۰ : درآشفته - نامنظم ، به معالجت در نماند - از معالجت عاجز نشود .

ص ۱۳۱ : خوشدل = خندان و خوشرو ، خوش سخن - شیرین سخن ،

می شوراند - بهم میزند ، زبان کرد دهان می برآرد = زبان کرد دهان می گرداند ،

دم همی کشد - نفس میکشد ، دمه - اغماء ، کاهش - لاغری بسیار ، خدو -

آب دهان ، رکو - بارچه کهنه ، باربک - باهنگی ، نرمک - بز می تمام ، اسطبر -

سنبر .

ص ۱۳۲ : ناگوارد - ناگوار باشد ، پار - همراه ، نک - نه و بن ، کس

زرد - صفر ، دیرتر کشد - بیشتر طول کشد .

ص ۱۳۳ : نمهد نامه - وثیقه ، شکم بنده - شکم پرست .

ص ۱۳۴ : نمی گزبرد - چاره نیست ، مقومی - عمل استخراج نفویم ،

بروجها جمع برج .

ص ۱۳۵ : کدخدا - کدخدا ، اصابت نیفتد - اصابت نکند ، آب - منی ،

برسر مردم آن گذرد - برای مردم آن پیش آید ، بیالای نو - بقدر نو .

- ص ۱۳۷ : شعر راست - شعر بی صنعت ' چربك - دروغ راست مانند .
- ص ۱۳۸ : نر (در شعر) - رقیق و دلنشین ' امثالها جمع مثل ' شعر گران - شعر تقبل .
- ص ۱۳۹ : داد آن سخن بنامی بده - حق آن سخن ادا کن ' مانند - مانند ' حقیر همت - پست همت .
- ص ۱۴۰ : مدبر روی - گرفته روی و کربه منظر ' پلبید جامه - جامه چرك پوشیده ' خنده ناك - خنده روی ' در بازار - آشكار و بی پرده .
- ص ۱۴۱ : سبك روح - دارای روح سبك ' هلك جامه - جامه هلك پوشیده ' خوب زبان - خوش سخن ' راه - نغمه و آهنگ ' دموی روی - سرخ روی از خون .
- ص ۱۴۲ : نیاسائی - غافل نباشی ' بی وزن - خارج آهنگ موسیقی ' شعر فراقی - شعری که در فراق گفته باشند ' شعر وصالی - شعری که در وصال سروده باشند ' وقتی - بمقتضای وقت ' فصلی - بمقتضای فصل ' دسر - محرمانه .
- ص ۱۴۳ : جگر خواره - مزاحم و مصدع ' پیش دستی کردن - سبقت
- ۱۵ جستن ' سبکی - بیاله ' سخت کردند - اصرار کردند ' گوش بجائی ندارد - گوش بجزئی ندهد .
- ص ۱۴۵ : خداوند فروش - ناسپاس نسبت بخداوند ' عزیز - عزت ' ذلیل - ذلت ' پابگاه - مقام و منزلت .
- ص ۱۴۷ : پیش شغل خویش کرده است - مورد اعتماد قرار داده است ' ۲۰ تفصیری رود - قصوری پیش آید ' بوبند - ببینند .
- ص ۱۵۰ : خبر داری - آگاه باشی و خبر داشته باشی ' مردی - شجاعت ' مردمی - انسابت ' گذشته شوی - بمیری ' سر در پیش دار - سرافکننده دار ' ص ۱۵۱ : فرو خوابانید - بهم گذاشت ' نیم گرفته - نیم باز ' بهم فراز آمد - بسته شد .

- ص ۱۵۲ : شنبهی - شنبه‌ای ، خط کشاده - خط دارای سطرهای کشاد ،  
 سر بر بالا بهم در بافته - انتهای آن بهم پیوسته ، سخن دراز بکار بردن - اطناب  
 کردن در سخن ، در نیابند - درك نکنند .
- ص ۱۵۳ : عام - عامه مردم ، مرا این شغل خود بانو افتاده است -  
 ۵ سروکار من بانست ، بارنامه - نجمل و شکوه ، کاغذ قطع منصوری - کاغذ قطع  
 کوچک .
- ص ۱۵۴ : تغير افتاد - تغير حالت داد ، نادبری - نامدتی ، اسفسالار -  
 سپهسالار .
- ص ۱۵۵ : طاعت دار - مطیع ، بتن خویش - بشخصه ، ساخته باش -  
 ۱۰ آماده باش ، باز نماید - اظهار کند ، شباروز - شبانروز ، بر این نیفتد - بیاد این  
 نیفتد ، کنار - کنار ، قلم باریک - قلم ریز ، جازه بان - قاصد و پیک ، بوسه  
 داد - بوسه زد و بوسید ، مهر بردار - مهر بشکن .
- ص ۱۵۶ : خون بکشاد - خون روان شد ، بخوانبت - بخوانید ، لغت -  
 اندکی ، برآمد - گذشت ، سوکندان - سوکندها ، دهبت - دهب ، بوبند -  
 ۱۵ ببیند ، یاد گیرنده - باحافظه ، نافر اموش کار - فراموش ناکننده ، تذکره همی دار -  
 بیاد بسیر .
- ص ۱۵۷ : زبان نگاه داشتن - سرنگاه داشتن ، تزویر کردن - خط ساختن ،  
 بر خیزد - زایل شود ، بر تو بندند - کردن تو می گذارند ، فرو ماند - عاجز ماند ،  
 می خوربت - می خورید .
- ص ۱۵۸ : مزوری - پرهیزانه ، مزوری کردن - خط ساختن . ۲۰
- ص ۱۵۹ : فرا گذارند - رها کنند ، چربو - چربی ، دانك - کور  
 درم و پول خرد ، بله نکنند که پنهان ماند - نگذارند که پنهان ماند ، کم مابه -  
 اندك ، خلقان جمع خلق
- ص ۱۶۰ : دبه - ده ، بك بدست - بك و جب ، بیدادی - بیداد ، نصیرکار

- مقصر کننده، بر نیاید - نگذرد، از دو بیرون نباشد - ازدو حال بیرون نباشد؛ هر کدام زشت تر - هر چه زشت تر.
- ص ۱۶۱: مگر بجان بجهی - شاید جان سلامت بری، نفسی که اوزند - نفسی که او بر آورد، ساخته داری - آماده داشته باشی، شربت - جرعه، باز نمایند
- ۵ - اظهار نکنند، مرا نان بکلو فرو نشد - آب از کلویم پائین نرفت، ملاحظه - ملاحظه و مکتوب.
- ص ۱۶۲: بدان جایگاه رسید - بدان حد رسید، ببرك - بابرک و نوا، کشت - کشت زار، نم ناک - مرطوب، سیراب در جوی و زمین، جای خالی فرمود کردن - فرمود خلوت کنند، پیش باید بردن - باید عمل ~~کردن~~ در وقت - فوراً.
- ص ۱۶۳: نافرمان برداری - نافرمانی، عاجز آمدن - عاجز بودن، پیاده - سست و ضعیف، رعنا - بخود مشغول و خود آرای، وزیر - وزارت.
- ص ۱۶۴: سره - خوب و درست، بایستان در حال متعدی، دربار - درباره، بددل - جبان و کم دل، علامت - دسته ای از سپاه، نامزد کردن - با هم خواندن، می دار - نگاه می دار، بوینند - بینند، آرزوی جنك خبزد - آرزوی جنك باشد.
- ص ۱۶۵: تگر - مواظب باش، هزیمتی - شکست خورده، جانی را بزند - پای جان بایستد، بازپس - بعقب، هزیمت کردن - شکست دادن، نان پاره - پاره ای نان.
- ص ۱۶۷: پاك شلوار - امساك كنده در شهوت، پاك دینی - دیانت و دین داری، شمار بیرون آمدن آن برگیر - حساب بیرون آمدن آنرا بکن، بیداد پسند - خواهان بیداد و ستم، کم گوی - کم حرف، کم خنده - کسی که کم خندد، دلیر - جسور، عزیز دیندار باش - خود را بمردم بسیار منمای.
- ص ۱۶۸: بهی روی - خوش روی، قوی ترکیب - قوی هیکل، بزرگ

- ریش - ریش بلند، امضا کند - رضا دهد، خونی - قاتل .
- ص ۱۷۰ : راه جست - راه بافت ، فریاد برداشت - فریاد بلند کرد ، بنالید - شکوه ~~کرد~~ ، سرائی - خانه زاد ، نامزد - مأمور ، فروبسته شد - معطل ماند .
- ص ۱۷۱ : روانی - اجری ، روان - بحری ، نیکو داشتن - احسان کردن ، نتوان مالید - نتوان سیاست کرد ، مالش دهند - سیاست کنند .
- ص ۱۷۲ : دلگرمی ها نمودن - دلگرمی دادن ، بر سر ملا - در حضور همه ، پروانه - فاسد و رابط ، بستم - بزور واکراه ، باز توانی ابستاد - چشم توانی پوشید .
- ص ۱۷۳ : بجای او - در حق او ، مکافات این - در عوض این ، همزاد - از يك پدر و مادر ، میانگین - واقع در میان دو چیز .
- ص ۱۷۴ : دریافت - اثر کرد ، بیابگاهان بحالت متعدی ، نشست گاه - محل نشستن ، سرای زنان - حرم خانه ، پایه - پله ، دل مشغول - دل نگران ، صبحی کردن - شراب صبحی خوردن ، بارگرفت - باریافت .
- ص ۱۷۵ : خان ومان - خانمان ، نیم دوست - دوست نامم ، هم شکل - همسر وقرین ، شب خون - شبیخون .
- ص ۱۷۶ : نام بر نیابد - شهرت نیابد ، افند - پیش آید .
- ص ۱۷۷ : زمین شکافتن - شخم زدن ، خویشتن پوش - مفید بحال خود ، تراهم بیوشد - بتوهم فایده رساند ، زودکار - سریع العمل ، ستوده کار - خوب انجام دهنده کار ، بسیار خریدار - پرمشتری .
- ص ۱۷۸ : فرو دست - زبردست ، زبون گیر - عاجز آزار ، سنگ و ترازو راست دار - بسنگ کم مفروش ، دو کبهه - کسی که مال خود را از کسی دریغ دارد ، کار شناس - مطلع و آگاه ، نا کار شناس - بی اطلاع ، دستگاه - توانائی و استطاعت ، پیوسته تقاضا - بسیار مطالبه کننده ، نیک دل - خوش قلب ، نیک



بین - کسی که از مردم نیکی یابد.

ص ۱۷۹ : خاصگیان - خاصان ' مردم مرکب ازین عالمهاست ( فعل مفرد برای مردم آورده ).

ص ۱۸۰ : جسدانی - جسمانی ' بساوبدن - لمس کردن ' خیال بستن - تخیل کردن ' جنبان - جنبنده.

ص ۱۸۱ : بیخشم - تقسیم کنم ' مردانه صفت توصیفی ' پاك عورت - خود داری کننده از شهوت ' دست بکشد - دست بردارد.

ص ۱۸۲ : دهیت - دهید ' اقرار دهیم - اقرار کنیم ' راه گذر - معبر ' عیار پیشگی - پیشه عیاری ' فرائر - آن طرف تر ' درست گشت - مسلم شد ' پاك جامگی - خود داری از شهوت ' بسیار سلاسی - آماده بودن بچنگ .

ص ۱۸۳ : بطبع - با کمال میل ' در توان یافت - جبران توان کرد.

ص ۱۸۴ : روزبهی - خوش بختی ' گران - ناهموار ' بویند - ببینند ' خاصه - مختص .

ص ۱۸۵ : دوگانگی - اختلاف ' پنداشت - پندار ' بسنه - منجمد ' سرشت - خلفت ' قول - آواز .

ص ۱۸۶ : چرب زفان - شیرین زبان ' بوشیده فسق - فسق کننده در زمان ' پاك جامه - خود داری کننده از شهوت ' ناخن پیرای - آلت بریدن ناخن ( ناخن گیر ) ' جامه شوی - رخت شوی ' میان بسته - کمر بسته ' بدستوری - با اجازه ' صباح - سلام صبح ' برخاستن - قیام کردن و اقدام کردن ' مربع نشستن - چهار زانو نشستن ' تفرقه - بتنهائی .

ص ۱۸۸ : چپستی - سبب ' چونی - کیفیت ' چرائی - علت ' چندی - کمیت .

ص ۱۸۹ : خورش گاه - جای غذا خوردن ' صفت کردن - وصف کردن ' شناس - عمل شناختن .

ص ۱۹۰: گرین - برگزیده، ناخفاظ - بی شرم، نصیب کنی - نصیب

دهی، مردم ترین - موافق ترین بامردمی.

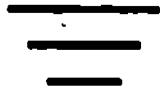
ص ۱۹۱: طامعی - طمع کاری، بسند کار - قانع و خشنود.

ص ۱۹۲: بستم - بزور واکراه، مکتبجی - اکتسابی، بدیع الزمان -

• وحید و فرید زمان، ازدوگانه - از آن در.

طهران ۵ مهرماه ۱۳۱۲

سعید نفیسی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ لِلنَّبِيِّ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ  
عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مَخْلُوقٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ أَجْمَعِينَ .

اما بعد ، جنبن گوید جمع کننده این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر  
 ۵ ابن قابوس بن وشمه کبر (۱) بن زیار مولی امیرالمؤمنین با فرزند خویش کیلان‌شاه که بدان  
 ای بسر که من بپر شدم و بیری و ضعیفی بر من جیره شد و منشور عزل زندگانی از  
 موی خویش بر روی خویش کتابی می بینم که آن کتابت را دست جاره جوئی از من  
 کشف نتواند کرد ، بس ای بسر چون من نام خویش در دایره گذشتگان دبذم مصلحت  
 [ چنان دبدم ] که بیش از آنکه غزل بمن رسد نامه اندر نکوهش روزگار و سازش  
 ۱۰ کار بیش از بهره از نیک نامی باذ کنم و ترا از آن بهره مند کنم ، بر موجب مهر بندری  
 تا بیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بچشم عقل اندر سخن من نگری و فزونی  
 یابی و نیک نامی هر دو جهان حاصل کنی و مبادا که دل تو از کاربندی این کتاب باز  
 ماند ؛ آنگاه از من آنچه شرط مهر بندری است آمده باشد ، اگر تو از گفتار من بهره  
 نیک نمجوی چون بندگان دیگر باشند بشنوندن و کار بستن نیک بغنیمت دارند (ص ۲)  
 ۱۵ و اگر چه سرشت روزگار بر آن جمله آمد که هیچ فرزند بند بند خویش را کار نبندد که  
 آتشی در باطن جوانانست که از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بر آن دارد که  
 دانش خویش برتر از دانش پیران دانند ، اگر چه مرا این معلوم بود ، مهر و شفقت بندری  
 مرا بده نکرد که خاموش باشم ، بس آنچه از موجب طبع خویش بافتم در هر بابی سخنی  
 چند جمع کردم و آنچه شایسته و مختصر تر بود اندرین نامه نوشتم ، اگر از تو کار بستن  
 ۲۰ خیزد خود پسند آمد و الا آنچه شرط بندری بود کرده باشم که گفته اند که برگوبنده  
 بیش از گفتار نیست ، چون شنونده خربذار نیست جای آزار نیست .

بدان ای بسر که سرشت مردم چنان آمد که تکابوی کنند تا اندر دنیا آنچه نصیب او آمده باشد بگرامی ترین خویش بگذارند، اکنون نصیب من ازین جهان این سخن آمد و گرامی ترین من تویی، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من آمده بود پیش تو فرستادم، تا تو خود کام نباشی و از ناشایست پرهیز کنی و چنان زندگانی کنی که سزاوار نخمه پاک تست و بدان ای بسر که ترا نخمه و نیره (۱) بزرگت و شریف، از هر دو جانب کریم الطرفین و بیوسته ملوک جهانی: جدت شمر المعالی قابوس بن وشمه گیر و نیره ات (۲) خاندان ملوک کیلانست، از فرزندان کینخرو و ابوالمؤید فردوسی (۳) خود کار او و شرح او در شاهنامه گفته است. ملوک کیلان بجدان ترا زو باذکار آمده و جدت تو مافرم ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین دخت (ص ۳) بود که مصنف کتاب مرزبان نامه بود و سیزدهم بذرش کیوس بن قباد بود برادر نو شروان ملک عادل و مادر تو فرزند ملک غازی سلطان محمود ناصر الدین بود و جدت من فرزند فیروزان ملک دیلمان بود.

بس ای بسر هشیار باش و قیمت بر اندر خویش بشناس و از کم بودگان مباش، هر چند که من نشان خوبی و روز بهی می بینم اندر تو، یکی گفتار بر شر [ط] تکرار واجبست و آگاه باش ای بسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو نیز بر اثر من زود باشد که تا امروز که در بن سرای سبنجی باید که بر کار باشی و بر ورشی که سرای جاودانی را شاید حاصل کنی که سرای جاودانی برتر از سرای سبنجی است و زاد او ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زاریست آنچه کاری دروی، از بندو نیک همان بد روی و دروخته خویش کس در کشتزار نخورد و آبادانی سرای فانی از سرای باقیست و نیک مردان در بن سرای همت شبران دارند و بد مردان فعل سگان و سگ هم آنچه که نخجبر کرد بخورد و شیر چون نخجبر صید کرد جای دیگر خورد و نخجبر آگاه ۲۰ این سرای سبنجی است و نخجبر تو نیکی کردن، بس نخجبر اینجا کن تا وقت خوردن در سرای باقی آسان بود که طریق آن سرای بایندگان طاعت خدا است عزوجل و مانده

۱ - ظ، نیره

۲ - در اصل: نیرات، ظ، نیره ات

۳ - خ: ابوالمؤید بلخی، ظ، ابوالمؤید فردوسی ۲۵

آن کس که راه خدا جوید و طاعت خدای تعالی چون آتشی است که هر چند لگزش بر افروزی برتری و فزونی جوید و مانند این کسی است که از راه خدای دور بود چون آبی بود که تا هر چند بالایش دهی (ص ۴) فروتری جوید و نگویی؛ بس ای عزیز من بر خویشان واجب دان شناختن راه خدای تبارک و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و شروع کردن در راه حق جل و علا از سرانجام و حضور تمام، جناحه مجتهدان مردانه و سالکان فرزانه درین راه قدم از سر ساخته اند، بلکه از سر بر خاسته و از خود فانی شده و بشت با و بشت دست بر عالم فانی و باقی زده و در عالم سر و وحدت طالب و جو بای واحد احد گشته و در آن پیدا نابیدا حریق و غریق شده و از سر طوع و رغبت جان اثمار کرده، زهی سعادت آن نیک بخت بنده که وی را این دولت دست دهد

۱۰ و بخلعت و تشریف شریف این درجه و مقام مستعد و سرفراز گردد. صمد و معبودا جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمای و اگر بیجاره عاصبتی که از سر غفلت و جهالت زمام اختیار از دست وی بیرون رفته و قدمی چند بغیر اختیار بمتابعت شیطان و هوائ نفس آماره پیراه نهاده و از جاده شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین بیرون افتاده از راه کرم و لطف بیجون آن بنده بیجاره ضعیف را از ضلالت و گمراهی و قید شیطان مردود لعین خلاصی

۱۵ بخش (ص ۵) بخیر یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین و بس بدان ای بسر که این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر جهل و چهار باب نهادم، امید که بر مصنف و خواننده و نویسنده و شتوننده مبارک و میمون افتد، الشاء الله و تعالی و حده العزیز.

## فهرست ابواب

۲۰ **باب اول** در شناختن ایزد تعالی و تقدس

**باب دوم** در آفرینش پینمبران علیه السلام

**باب سوم** اندر سبب داشتن از خداوند نعمت

**باب چهارم** اندر فزونی طاعت از راه توانستن

- باب پنجم اندر شناختن حق ممانند و پند
- باب ششم اندر فروتنی و افزونی کهر و هنر
- (س ۶) باب هفتم اندر بیسی جستن در سخن دانی و دلالت
- باب هشتم اندر یاد کردن بندهای انوشروان عادل
- باب نهم اندر ترتیب پیری و جوانی ۵
- باب دهم اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن
- باب یازدهم اندر شراب خوردن و شرط آن
- باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن
- باب سیزدهم اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن
- باب چهاردهم اندر عشق ورزیدن و رسم آن ۱۰
- باب پانزدهم (س ۷) اندر تمتع کردن و ترتیب آن
- باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن و شرایط آن
- باب هفدهم اندر خفتن و آسودن و رسم آن
- باب هجدهم اندر نخجیر کردن و رسم آن
- باب نوزدهم اندر جوگان زدن و شرایط آن ۱۵
- باب بیستم اندر آیین حرب و کارزار کردن
- باب بیست و یکم اندر جمع کردن مال و خواسته
- باب بیست و دوم اندر امانت نگاهداشتن
- باب بیست و سیم اندر برده خریدن و شرایط آن
- (س ۸) باب بیست چهارم اندر خانه و عقار خریدن ۲۰
- باب بیست پنجم اندر اسب و چهاربلی خریدن
- باب بیست ششم اندر زن خواستن و شرایط آن
- باب بیست هفتم اندر فرزند پرورتن و آیین آن

- باب بیست هشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن
- باب بیست نهم اندر اندیشه کردن از دشمن
- باب سی و نهم اندر عقوبت کردن و عفو کردن
- باب سی و یکم اندر طالب علمی و فقهی و مدرسی
- باب سی و دوم (س ۹) اندر نجات کردن و شرایط آن
- باب سی و سوم اندر ترتیب سیاحت علم طب
- باب سی و چهارم اندر علم نجوم و هندسه
- باب سی و پنجم اندر رسم شاعری و آیین آن
- باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری (۱)
- باب سی و هفتم اندر آداب خدمت کردن بادشاهان ۱۰
- باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن
- باب سی و نهم اندر آیین کاتب و شرایط کاتبی
- باب چهل و یکم اندر شرایط وزیری باغشاه
- (س ۱۰) باب چهل و یکم اندر رسم سباهسالاری
- باب چهل و دوم اندر آیین و شرط پادشاهی ۱۰
- باب چهل و سوم اندر آیین و رسم دهقانی و هریتیه کالی
- باب چهل و چهارم اندر آیین جوانمردی

## باب اول

### اندر شناخت راه حق تعالی

بدان و آگاه باش ای بسر که نیست از بوذنی و نابوذنی و شاید بود که شناخت مردم نکست (۱) جنانک اوست، جز آفریدگار عزوجل که ناشناس را بروی راه نیست و جز او همه شناخته گشتت و شناسنده حق تعالی آنگاه باشی که ناشناس شوی و مثال شناختن چون منقوش است و شناسنده نقاش و گمان نقاش نقش، نادر منقوش قبول نقش نبود هیچ نقاش بروی نقش نتواند کرد، نه بینی که موم نقش پذیرنده تراز سنگت و از موم مهره سازند و ازسنگ نسازند، بس در همه شناخته (۲) قبول شناخت است (ص ۱۱) و آفریدگار (۳) قابل آن و تو بکمان درخود نگر و در آفریدگار منکر که او را بشناس بیصبرت عقل و نگر نادرنگ (۴) ساخته راه سازنده از دست تو برناید (۵) که هم درنگی زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده را آغاز و انجام و این جهان را که بسته همی بینی بنده او خیره بمان و بیگمان مباش که بند ناگشاده نماند و در آلا و نعمها آفریدگار اندیشه کن و در آفریدگار مکن که بیره تر کسی آن بود که جایی کی راه نبود راه جوید جنانک رسول گفت علیه السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا [فی] ذنبه و اگر کردگار ما بر زبان خداوندان شرع بند کائرا گستاخی شناختن راه خود ندادی هرگز کس را دلبری آن نبودی که اندر شناختن راه خدای تعالی سخنی گفتی که بهر نامی و بهر صفتی که حق را بدان بخوانی بر موجب عجز و بیچارگی خویش دان، نه بر موجب الهبت و ربوبیت وی که خداوند را هرگز بسزای او نتوانی ستودن، بس چون او را بسزا شناختی بتوان ستودن؛ بس اگر حقیقت توحید خواهی که بدانی بدانک هر چیزی در تو محالست در ربوبیت صدق است، چون یکی ای

۲۰ - ۱ - دراصل، نیکست

۲ - ظ: ساخته

۳ - دراصل: آفرگار

۴ - دراصل: تا درنگ

۵ - ظ: نر باید



که هر که یکی را بحقیقت بدانست از محض شرك بری گشت و یکی بر حقیقت خدای  
است عزوجل و جز او همه دوو هر چه بصف دو گردد با ترکیب آن دو بود چون عدد  
و جمع دو بود چون صفات ' ب بصورت دو بود چون جوهر ' یا بتولد دو بود چون اصل  
و فرع ' بامکان دو بود چون عرض ' یا بپوش دو بود چون عقل و نفس ' (ص ۱۲) باعتدال  
• دو بود چون طبع و صورت ' یا در مقابله چیزی دو بود چون مثل و شبه ' یا از بهر ساز  
چیزی دو بود چون هیولی و عنصر ' یا از برای صدر دو بود چون مکان و زمان ' یا از  
برای حدود دو بود چون گمان و نشان ' یا از برای قبول دو بود چون خاصیت ' یا بیش  
و هم بود چون مسكوك ' یا هستی و نیستی جز او بود چون ضد و فوق و هر چه جز او  
چگونه کی دارد چون قیاس ' این همه نشان دوی است و این را بحقیقت یکی توان گفت ' ۱۰  
یکی بحقیقت خدای است عزوجل ؛ چون چنین بود این چیزها که نشان دوی است جز  
از حق سبحانه و تعالی بود . حقیقت توحید آنست که بداننی که هر چه در دل تو آید  
نه خدای بود که حق تعالی آفریدگار آن بود ' بری از شبهه و شرك ' تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ  
وَهُوَ خَيْرُ بِنَا يُنْفَلُونَ وَأَفْهِي عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ .

## باب دوم

### در آفرینش بیغامبران

بدان ای بسر که حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفرید، نه خیره آفرید،  
 کی بر موجب عدل آفرید و بر موجب حکمت. چون دانستی که حق به از نیستی  
 و صلاح به از فساد و زیادت به از نقصان و خوب به از زشت و بویزدو دانا و توانا بود  
 و آنچه بود به بود و به کرد، برخلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد و آنچه در موجب  
 عدل بود و بر موجب جهل و فساد (ص ۱۳) و گرفتار نکرد و نهاده، پس نهاده  
 بر موجب حکمت آمد تا چنانکه زیبا تر بود بنکاشت، چنانکه توانا بود بی آفتاب و روشنائی  
 دهد و بی این باران دهد، بی طبایع ترکیب کند و بی ستاره فایز، نیک و بد بر عالم بدید  
 کند و چون کلمه بر موجب حکمت آمد بی واسطه هیچ پیدا نکرد و واسطه حسیب کرد  
 و نظام کون را چون واسطه بر خیزد و (۱) شرف منزلت ترتیب بر خیزد، چون ترتیب و  
 منزلت نبود نظام نبود و فعل را نظام لابد بود، آن واسطه نیز لازم بود، واسطه بدید  
 کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور و یکی روزی خواره بود و یکی روزی دهنده و این دوی  
 که بر یکی خدای گواه بود، پس تو چون واسطه بینی و نه بینی نگر تا بواسطه بنگری و کم  
 و بدش از واسطه بینی، از خداوند واسطه بینی و اگر زمین بر ندهد تا او را بر زمین  
 منه و اگر ستاره داد ندهد تا او را بر ستاره منه که ستاره از داد و بیداد چندان آگاه  
 است که زمین از بر دادن، چون زمین را آن توان نیست که تخم نوش در وی  
 افکنی زهر بار آرد، ستاره را نیز هم چنانست. نیکی نمای بد تواند نمودن. چون جهان  
 بحکمت آراسته شد آراسته را زینت لابد باشد پس در نگر درین جهان تا زینت وی را  
 بدنی از نبات و حیوان و خورشها و بوشها و انواع خوبی که این همه زینتی است از  
 موجب حکمت بدید کرده، چنانکه در کلام خود میگوید: *وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ  
 وَ مَا بَيْنَهُمَا لِإِغْنَىٰ مَا خَلَقْنَا مَا إِلَّا بِالْحَقِّ (۲) (ص ۱۴)* چون دانستی که حق سبحانه و تعالی

۱ - ظاهراً و از زان دست (۲) قرآن کریم، سوره الدخان، آیه ۲۸ و ۲۹

جهان را بیهوده نیافرید بیهوده باشد که داد نعمت و روزی نا داده ماند و روزی آنست که روزی بروزی خواره دهی تا بخورد ، داد چنین بود ، مردم آفرید ناروزی خورد و چون مردم بدید کرد تمامی نعمت مردم بود و مردم را لابد بود از سیاست و ترتیب ، سیاست و ترتیب بی راهنمایی خام بود که هر که روزی خواری که روزی بی ترتیب و عدل خورد سیاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی دهنده را بود که روزی خویش به بی دانشان دهد و روزی ده بی عیب بود و روزی خواره را بی دانش نگذاشت جنانك در قرآن میگوید: عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَلْمُ (۱) و در میان مردم بیغما مبران را فرستاد تا راه دانش و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده بمردم آموختند ، تا آفرینش این جهان بعدل بود و تمامی عدل بحکمت و این حکمت نعمت و تمامی نعمت بروزی خواره و تمامی روزی خواره به بیغما مبران راه نمود و بروزی خواره جندان فضل است که روزی خواره را بر روزی راه نماید . بس چون از خرد بر نگری جندان حرمت و شفقت و آرزو که روزی خواره را بر نعمت و روزی است واجب کند که حق راه نمای خویش بشناسی و روزی ده خویش را منت داری و فرستادگان او را حق شناسی و دست بایشان زنی و همه بیغما مبران را براست گویی داری از آدم تا بیغما مبر ما صلوات الله عليهم اجمعین فرمان بر دار باشی (ص ۱۵) بر دین و شکر منعم بنامی بگزاری و حق فرایض نگاهداری تا نیک نام و ستوده باشی .

## باب سیوم

### اندر سباس داشتن از خداوند نعمت

- ۵ بدان ای بسر که سباس خداوند نعمت واجبست بر همه خلق بر اندازه فرمان، نه بر اندازه استحقاق، اگر همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر يك جزو از هزار جزو تواند گفتن بر اندازه فرمان. اگر حق تعالی از نعمت اندك شکر خواهد بسیار بود، چنانك اندازه طاعت در دین اسلام پنج است: دوازده و خاص منعمان را و سه ازو عموم خلائق را، یکی ازو اقرار بزفان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه و دیگر روزه سی روز. اما شهادت دلیل نفی است بر حقیقت و هر چه جز از حقیقت است و نماز صدق قول اقرار بندگی و روزه تصدیق قول اقرار دادن بخدای تعالی، چون گفتی که من بنده ام در بند بندگی باید بود، چون گفتی که او خداوند است ز بر حکم خداوند باید بود و اگر خواهی که بر ابرطاعت (۱) دارد تو از طاعت مگر بزی و اگر بگریزی از بنده خویش طاعت چشم مدار که نیکی تو بر بنده تو بیش از آنست
- ۱۰ که نیکی خدای بر تو و بنده بی طاعت مدار که بنده بی طاعت خداوندی جوید و زود هلاك شود

سزد گر بری بنده را کلو که آبد خداوندیش آرزو

- آگاه باش کی نماز و روزه خاص خدای است، در آن تفصیر مکن، چون در خاص تفصیر کنی از عام همه جهان باز مانی و بدانك نماز را خداوند شریعت ما برابر (ص ۱۶) کرد با همه دین، هر که نماز از دست بداشت هم چنان است که از همه دین دست بداشت کی مرد بی دین درین جهان سزای کشتن بود و بدنامی و در آن جهان عقوبت حق تعالی. زینهار ای بسر که بر دل نگذاری بیهوده و نگویی که تفصیر

(۱) ظا که بنده نرا طاعت

در نماز جایزست که اگر از روی دین بازنگیری از روی خرد بازگیری، بدانی که فایده نماز جندست و خیرست اول هر که پنج نماز فریضه بجای آرد مادام جامه و تن او پاک باشد و همه حال باکی به از بلبیدی است و دیگر از نعمت و متکبری خالی باشد زیرا که اصل نماز بر تواضع نهاده اند، چون طبع را بر تواضع عادت کنی تن نیز متابع طبع گردد و دیگر معلوم همه دانایان آن باشد که هر که خواهد که هم طبع گروهی گردد صحبت با آن گروه باید داشت و اگر کسی خواهد که نیک بختی و دولت جوید متابع خداوندان دولت باید بود و کسیکه خواهد که بدبخت گردد بر بدبختان صحبت باید کردن و اجماع همه خردمندان آنست که هیچ دولتی نیست قوی تر از دین و اسلام و هیچ امری نیست روان تر از امر اسلام، بس اگر تو خواهی که مادام با دولت و نعمت باشی صحبت خداوندان دولت جوی و فرمان بردار ایشان باش و خلاف این مجوی، باید بخت و شقی نباشی و زهار ای بسر که در نماز سبکی و استهزا نکنی، بر نا تمامی رکوع و سجود و مطابقت کردن در نماز که این نه عادت دین و دنیا بود و بدان ای بسر که روزه طاعتی است که در (ص ۱۷) سالی یکبار باشد نامردمی بود تفسیر کردن و خردمندان چنین از خوب شدن رواندارند و باید که گرد معصیت نگردي،

۱۵ از آج ماه روزه بی تعصب نبود، اندر گرفتن روزه و گشادن تو نیز تعصب مکن، هرگاه که دانی که پنج عالم متقی معتقد روزه گرفتند تو نیز با ایشان روزه گیر و با ایشان بگشای و بگفتار جهال دل مبنده و آگاه باش (۱) ای بسر که حق تعالی از سبیری و کرسنگی تو بی نیازست، لیکن غرض در روزه مهری است از خدا و ملک تو ملک خویش و این مهر نه بر تعصبی از مملکت است که بر همه تن است، بردست و بای و چشم و زبان و گوش و شکم و عورت این همه به مهر کرد، تا چنانکه در شرط است منزله داری این اندامها را از فجور و ناشایست و نا بایست، تا داد مهر بداده باشی و بدانکه بزرگترین کاری در روزه آنست که چون نان روز شب افکنی آن نان را که نصیبه خویش داشتی بروز بنیاز مندان دهی، تا فایده رنج تو بدید آید و آن رنج را بوی

بود که نفع آن بمسئول رسد. نگر ای بسر تا درین سه طاعت که عام همه جهانست  
 تقصیر نکنی که چون تقصیر این سه طاعت هیچ تقصیری نیست و عذری نیست، اما از  
 دو طاعت کی مخصوص است توانگران را تقصیر را عذر روا بود و درین باب سخن  
 بسیارست اما آنج ناگزیر بود یاد کرده آمد.



## باب چهارم

### اندر فزونی طاعت از راه توانستن

۵ (ص ۱۸) بدان ای سر که خدای تعالی دو فریضه بیدا کرد از بهر منعمان و بندگان خاص و آن حج است و زکوة و فرمود که هر که را ساز بود خانه او را زیارت کند و آنرا که ساز ندارد فرمود 'نه بینی که در دنیا نیز معاملات درگاه پادشاه هم خداوندان نعمت توانند کرد و اعتماد حج بر سفرست و بینوایان را سفر فرمودن نه از دانش باشد و بی ساز سفر کردن از تهلکه و نادانی باشد و چون ساز بود سفر نکنی خوشی و لذت دنیا تمام نباشد که خوشی دنیا و لذت نعمت اندر آنست ۱۰ که نا دیده به بینی و ناخورده بخوری و نا بافته بیابی و این جز در سفر نباشد که مردم سفری جهان آزموده و کار دیده و روز به ودانا بود که نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده ' چنانک گفته اند: *ليس الخبر كالمائة* (۱) کی جهان دیدگان را (۲) برابر نکنند و گفته اند ' نظم:

۱۵ جهان دیدگان را بنادیدگان      نکردند بکسان بسندیدگان

بس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا داد نعمت وی بدهند و نعمت او بسزا بخورند و فرمان خداوند تعالی بجای آرند و خانه او را زیارت کنند و درویش و بی توشه و بی زاد را فرمودند [ چنانکه در بیت من گویم ' رباعی:

گر بار مرا نخواند و باخود نشاند      وز درویشی مرا چنین خوار بماند

۲۰ معذورست او که خالق هر دو جهان      درویشان را بخانه خویش نخواند ]

کی اگر حج کند خویشتن بنهله که افکنده باشد و هر درویشی که کار توانگر

(۱) در اصل: *كالمائة* (۲) ظ، جهان دیدگان را بنادیدگان

کند چون بیماری بود که کار تن درستان کند و داستان اوراست راست چون داستان آن دو حاجی بود که یکی توانگر و یکی درویش بود:

**حکایت:** وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد و مردی (ص ۱۹) سخت منعم بود

و در آن قافله کسی از او منعم تر نبود و فزون از صد شتر در زیر بار او بود و او در معماری نشسته بود و خرامان و نازان همی شد، در بادیه با ساز و آلت تمام وقومی از درویش و توانگر باوی همراه بودند، چون نزدیک عرفات رسیدند درویشی همی آمد بای برهنه و نشنه و کرسنه و بایها آبله کرده، رئیس بخارا را دید بدان سان ساز و تن آسانی روی بوی کرد و گفت: وقت مکافات جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود؟ تو در آن ناز و نعمت همی روی و من درین شدت. رئیس بخارا گفت: ۱۰ حاشا که جزای من و تو هر دو یکی باشد و اگر من بدانستمی کی جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود هرگز قدم در بادیه نهاده‌ام. درویش گفت چرا؟ گفت: از بهر آنکه من بفرمان خدای تعالی آمدم و تو برخلاف فرمان حق تعالی میکنی و مرا بخوانده اند و من مبهمانم و تو طفیلی و حشمت مبهمان خوانده با طفیلی کی راست باشد و حق تعالی توانگران را خواند و درویشان را گفت: *وَلَا تُلْفُوا بِأَبْدَانِكُمْ* (۱) ۱۵ *إِلَى التَّهْلُكَةِ* (۲)، تو بی فرمان خدای به بیچارگی و کرسنگی در بادیه آمدی و خود را در تهلکه افکندی و فرمان حق تعالی را کار نبستی و با فرمان برداران جرا برابری کنی، هر که استطاعت دارد و حج کند فرمان حق تعالی بجای آورده باشد و داد نعمت او داده.

بس چون ترا ای بسر ساز حج بود هیچ تقصیر (ص ۲۰) مکن که ساز سفر

۲۰ حج بفتح جیز است: مکنت و نعمت و توانائی و مدت و داد و حرمت و امن و راحت، چون ازین بهره بایی جهد کن بر تمامی و بدانکه حج طاعتیست کی دایم چون ساز بود اگر نیت در سال مستقبل معلق کنی جرم امام از تو منقطع گردد و لیکن زکوة مال طاعتیست که بهیچگونه چون مکنت بود نادادن عذری نیست و خدای تعالی زکوة

(۱) در اصل: ابدیکم (۲) قرآن کریم: سورة البقره، آیه ۱۹۱



دهندگان را از مقربان خواند و مال (۱) مردم زکوة دهند در میان دیگر قوم چون مثال پادشاه است در میان رعیت کی روزی ده او بود و دیگران روزی خواره و حق تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر و توانا باشند، با آنکه همه اگر همه را توانگر گردانیدی توانستی و لکن دو گروه از آن کرد تا منزلت و شرف بندگان ببدید آید و برتران از فروتران پیدا شوند کی چون پادشاه که يك خدمتکار را روزی ده قوی کند، بس اگر این خدمتکار که روزی ده بود روزی خورد و ندهد از خشم پادشاه ایمن نباشد. اما زکوة در سالی يك بار ست و بر تو فریضه است، لکن اگر چه صدقه فریضه نیست در مروت و مردمی است، چندانکه توانی میده و تقصیر مکن که مردم صدقه ده دایم در امن خدای تعالی باشد و امن از خدای تعالی بفریضت باید داشت و زهار ای بس که در نهاد زکوة و حج دل بشک نداری و کار بیهوده نکالی و نگویی که دویدن و برهنه بودن و ناخن ناچیدن و موی نا برآستن جرات و از بیست دینار نیم دینار چیست (ص ۲۱) و زکوة چیست و زکوة کوسفند و شتر چه بود و کوسفند چرا قربان کنند، بدین حکمت دل باک در و گمان مبر که آنچه تو ندانی خبری نیست که خیری آنست که ماندانیم (۲) و تو فرمان برداری حق تعالی مشغول باش که ترا باجون و چرا هیچ کار نیست؛ چون این فرمان بجای آردی بشناس که حق ما درو بدر هم از فرمان خدای است عزوجل.

## باب بنجم

### اندر شناختن حق مادر و بدر

بدان ای بسر که آفریدگار ما جلّ جلاله چون خواست که جهان آبادان  
 بماند اسباب نسل بدید کرد و شهوت جانور را سبب کرد، بس همه جنبین از موجب  
 خرد بر فرزند واجب است خود را حرمت داشتن و تعهد کردن و نیز واجب است  
 اصل خود را تعهد کردن و حرمت داشتن و اصل او هم بدر و مادر است، تا نگویی  
 که بدر و مادر را بر من چه حق است که ایشان را غرض شهوت بود نه مقصود من  
 بودم، هر چند غرض شهوت بود مضاعف شعف ایشانست کی از بهر تو خویشتن  
 را بکشتن دهند و کمتر حرمت مادر و بدر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و  
 آفریدگار تو؛ بس چندانکه آفریدگار خود را و خود را حرمت داری واسطه را نیز  
 اندر خور او بیاید داشت و آن فرزند را که مادام خرد رهنمون او بود از حق و  
 مهر بدر و مادر خالی نباشد، حق سبحانه و تعالی میگوید در کلام مجید خویش که:  
 ۱۵ اَطِئُوا اللَّهَ وَاطِئُوا الرَّسُولَ وَادِلُوا (۱) الْاَمْرَ مِنْكُمْ (۲)، (ص ۲۲) این آیت را از چند روی  
 تفسیر کرده و بیک روایت جنین خواندم که اولوالامر مادر و بدرند زیرا که  
 امر بتازی دوست: با کارست یا فرمان و اولوالامر آن بود که او را هم فرمان بود  
 و هم توان و بدر و مادر را هم توانست و هم فرمان، اما توان بروردن باشد و فرمان  
 خوبی آموختن. نگر ای بسر که رنج دل بدر و مادر نخواهی و خوارنداری که آفریدگار  
 ۲۰ برنج دل مادر و بدر بسیار عقوبت کند و حق تعالی میگوید: فَلَا تَقُلْ لَهَا اَنْتِ وَلَا تَقُلْ لَهَا  
 وَ قُلْ لَهَا (۳) فَوَلَا كَرِيماً (۴). امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه برسدند که حق مادر و  
 بدر چندست و چیست بر فرزند، گفت: این ادب ایزد تعالی در مَرَك مادر و بدر

(۱) در اصل: اولو (۲) قرآن کریم، -سورة النساء، آیه ۶۲ (۳) در اصل: لهم (۴) قرآن

کریم، -سورة الاسرى، آیه ۲۴

بیغامبر علیه السلام [نمود] که اگر ایشان روزگار بیغامبر اعلیه السلام دریافتندی واجب بودی ایشان را بر تر از همه کس داشتن، ضعیف آمدی که گفت: *اَنَا سَيِّدُ الْوَالِدِ آدَمَ وَلَا فُلْزُ*؛ بس حق مادر و بدر [که از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر] که اصل مثبت پرورش تواند، چون تو در حق ایشان مقصر باشی چنان بود که نوسزای نیکی نباشی و آن کس که وی حق شناس اصل نیکی نباشد نیکی فرع راهم حق نداند نیکی کردن از خیر که باشد<sup>(۱)</sup> و تونیز خیر [گی] خوش بجوی و با بدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که بانو باشند، زیرا که آن که از نو آید همان طمع دارد که نو از وی زادی و مثل آدمی هم چون میوه است و مادر و بدر هم چون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه از وی نکوتر و بهتر بایی (ص ۲۳) و چون بدر و مادر را حرمت داری و آزرم، دعا و آفرین ایشان در تو اثر بیشتر کند و مستجاب تر بود و بخشودنی حق تعالی نزدیک تر باشی و بخشودنی ایشان نزدیک تر باشی و نگر<sup>(۲)</sup> از بهر میراث مادر و بدر نخواهی که بی مرگ مادر و بدر آنچه روزی تست بتو رسد، کی روزی مقومست بر همه کس و بهر کسی آن رسد که قسمت او کرده اند و از بهر روزی رنج بسیار بر خود منه که بکوشش روزی افزون نگر دد، چنانک گفت: *عِشْ بِحَدِّكَ لَا بَعْدَ لَكَ*، یعنی سخت زنی نه بکوشش و اگر خواهی که از بهر روزی همواره از خدای خشنود باشی بکسی منگر که حال او بهتر از حال تو باشد، بکسی نگر که حال او از حال تو بهتر باشد، تا دایم از خداوند خشنود باشی و اگر بمال درویش کردی جهد کن تا بخرد توانگر باشی، که توانگری خرد بهتر از توانگری مال و بخرد مال توان حاصل کرد و بمال خرد حاصل نتوان کرد و جاهل از مال زود درویش گردد و خرد را دزد نتواند بردن و آب و آتش هلاک نتواند کردن، بس اگر خرد داری با خرد هنر آموز که خرد بی هنر چون ننی بود بی جامه و شخصی بی صورت، که گفته اند: *الْأَدَبُ صُورَةُ النُّقْلِ*.

(۱) خ: نداند، با ناسب، ان نیکی کردن از خیرگی باشد (۲) در اصل، فکر

## باب ششم

### اندر فروتنی و افزونی هنر

بدان و آگاه باش که مردم بی هنر مادام بی سود باشد، چون مغیلان که  
 (ص ۲۴) تن دارد و سایه ندارد، نه خود را سود کند و نه غیر خود را و مردم بسبب  
 ۵ و اصل اگر بی هنر بود از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد  
 و بتر آن بود که نه گوهر دارد و نه هنر؛ اما جهد کن که اگر حی اصیل و گوهری  
 باشی گوهر تن نیز داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر، جناک گفته اند: الشرف  
 بالخلق والآداب لا بالأصل والنسب، که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و نخمه را و بدانک  
 ترا بدر و مادر نام نهند هم داستان مباش، آن نشانی بود، نام آن بود که تو بهترین خویش  
 ۱۰ نهی تا از نام زید و جعفر و عم و خال با استاد فاضل و فقیه و حکیم افتی، که اگر مردم  
 را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچ کس را بکار نیاید و در هر که این دو گوهر  
 یابی جنک در وی زن و از دست مگذار که وی همه را بکار آید و بدانک از همه هنر  
 ها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جل جلاله از همه آفریدها، خویش  
 آدمی را بهتر آفرید و آدمی فرونی بافت بر دیگر جانوران بده درجه که در تن اوست:  
 ۱۵ پنج از درون و پنج از بیرون. اما پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن  
 و تخیل کردن و تمیز و کفایت و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شم و لمس و ذوق  
 و از بن جمله آنج دیگر جانوران راهت، نه برین جمله که آدمی راست. پس آدمی  
 بدین سبب بادشاه و کامگار (ص ۲۵) شد بر دیگر جانوران و چون این بدانستی  
 زفان را بخوبی و هنر آموختن خو کن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن  
 ۲۰ گفت، که زفان تو دایم همان گوید که تو اورا بر آن داشته باشی و عادت کنی، که گفته اند:  
 هر که زفان او خوشتر هوا خواهان او بیشتر و با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه

کوبی که سخن نه بر جایگاه اگر چه خوب باشد زشت نماید و از سخن بی فایده دوری گریز که سخن بی سود همه زبان باشد و سخن که از بوی دروغ آید و بوی هنر نیابد تا گفته بهتر، که حکیمان سخن را به نبدن مانده کرده اند که هم ازو خمار خیزد و هم بدو درمان خمار بود. اما سخن نارسیده مگویی و تا نخواهند کس را نصیحت مکن و بندهده، خاصا آن کس را که بند نشنود که او خود افتد و بر سر ملامت کس را بندهده که گفته اند: *التَّضُّعُ بَيْنَ الْفَلَاحِ وَبَيْنَ الْبُكَارِ*؛ اگر کسی بکثری برآمده بود گردد راست کردن او مگرد که توانی، که هر درختی که گر برآمده بود و شاخ زده بود و بالا گرفته جز ببردن و تراشیدن راست نکردد. *جَنَّانِكَ بِسَخْنِ بَخِيلِي نَكْنِي* اگر طاقت بود بمطاء مال هم بخیلی مکن که مردم فریفته مال زودتر شوند که فریفته سخن و از جای نهمت زده برهیز کن و از بار بد اندیش و بد آموز دور باش و بگریز و در خوبستن بغلط مشور خوبستن را جایی نه که اگر بچوبندت هم آنجا بایند تا شرمسار نگردی و خود را از آنجای طلب که نهاده باشی تا باز بایی و بزبان و بغم مردمان شادی مکن تا مردمان بزبان و غم تو شادی (ص ۲۶) نکنند. داد بده تا داد بایی و خوب گوی تا خوب شنوی و اندر شورستان نخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده بود، یعنی که با مردم تا کس نیکی کردن چون نخم در شورستان افکنند باشد. اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که بیغامبر گفته است: *عليه السلام: الدال على الخير كفاية*، و نیکی کن و نیکی فرمای که این دو برادرند که بیوندشان از مانه بگسلد و بر نیکی کردن بشیمان مباش که *جزای نیک و بد هم درین جهان بتورسد*، بیش از آنکه بجاء دیگر روی و چون تو با کسی نکوئی کنی بنگر که اندر وقت نکوئی کردن هم چندان راحت بتو رسد که بدان کس رسد و اگر با کسی بدی کنی چندان که رنج بوی رسد بر دل تو ضحرت و گرانی رسیده باشد و از تو خود بکسی بد نیابد و چون بحقیقت بنگری بی ضحرت تو از تو بکسی رنجی نرسد و بی خوشی تو راحتی از تو بکسی نرسد، درست شد که مکافات نیک و بد هم درین

جهان آید. این سخن را که گفته کسی منکر نتواند  
شدن آن هر کدرده، امر خویش را کسی بیای با بدی (دست چون محقیقت بیندیشد  
داند که من بدین سخن بر حقم و مرا بدین سخن مصدق دارند، پس تا توانی نیکی  
از کسی دریغ مدار که نیکی آخر بکروز بر دهد.

**حکایت:** شنیدم که متوکل را بنده بود فتح نام، بغایت خوب روی و روز به و  
همه منبرها و ادبها آموخته و متوکل او را بفرزندی بذیرفته و از فرزندان خود عزیز  
(ص ۲۷) نرداشتی؛ این فتح خواست که شنا کردن آموزد، ملاحان بیاوردند و  
او را در دجله شنا کردن همی آموختند و این فتح هنوز کودک بود و بر شنا کردن دلبر  
نکشته بود، فاما جنانك عادت کودکان بود از خود می نمود که شنا آموخته ام، يك روز  
بنهانی استاد بدجله رفت و اندر آب جست و آب سخت قوی میرفت، فتح را بگردانید،  
چون فتح دانست که با آب بسنده نیابد با آب بساخت و بر روی آب همی شد تا از دیدار  
مردم ناپیدا شد، چون وی را آب باره ببرد بر کنار دجله سوراخها بود، چون بکنار  
آب بسوراخی برسد جهد کرد و دست بزد و خوبستن اندر آن سوراخ انداخت و آنجا  
بنشست و با خود گفت که ناخدای چه خواهد، بدین وقت باری خود را ازین آب  
خون خوار جهانیدم و هفت روز آنجا بماند و اول روز که خبر دادند متوکل را که  
فتح در آب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد و بر خاک بنشست و ملاحان را بخواند  
و گفت هر که فتح را مرده بازنده بیارد هزار دینارش بدهم و سوگند خورد که تا  
آنکاه که وی را بر آن حال که هست نیارند من طعام نخورم. ملاحان در دجله رفتند  
و غوطه می خوردند و هر جای طلب می کردند تا سر هفت روز را، اتفاق را ملاحی  
بدان سوراخ افتاد، فتح را بدید، شاد گشت و گفت هم اینجا باش تا زورقی بیارم؛  
از آنجا بازگشت و پیش متوکل رفت و گفت: یا امیر المؤمنین اگر فتح را زنده بیارم  
مرا چه دهی؟ گفت: پنج هزار دینار نقد بدهم. ملاح گفت: باقم فتح را زنده،  
زورقی بیاوردند و فتح را ببردند. متوکل آنج ملاح را (ص ۲۸) گفته بود بفرمود

تادر وقت بدادند. وزیر را بفرمود و گفت که در خزینه من رو ' هر چه هست بك نیمه بدر و ایشان ده. آنگاه گفت طعام بیاریت که وی گرسنه هفت روزه است. فتح گفت: یا امیر المؤمنین من سیرم ' متوکل گفت: مگر از آب دجله سیر شدی؟ فتح گفت: نه کی من این هفت روز گرسنه نه بودم ' کی هر روز بیست نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی و من جهد کردم نادوسه تا از آن نان بر گرفتمی و زندگانی من از آن نان بودی و بر هر نان نوشته بود کی محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل فرمود که در شهر منادی کنید که آن مرد که نان در دجله افکند کبست و بگوئیت تا بیاید که امیر المؤمنین با او نیکوئی خواهد کرد ' تا نترسد. چنین منادی کردند ' روز دیگر مردی بیامد و گفت منم آن کس ' متوکل گفت: بجه نشان؟ مرد گفت: بآن نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود که محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل گفت: نشان درست است ' اما چند گاهست که تو درین دجله نان می اندازی؟ محمد بن الحسین گفت: بك سالت. متوکل گفت: غرض تو ازین چه بود؟ مرد گفت: شنوده بودم که نیکی کن و بآب انداز ' که روزی برده بود دست من نیکی دیگر نبود ' آنج توانستم همی کردم و با خود گفتم تا چه بردهد. متوکل گفت: آنج شنیدی کردی ' بد آنج کردی نمره یافتی. متوکل وی را در بغداد ۱۵ پنج دبه ملك داد. مرد بر سر ملك رفت و محتشم گشت و هنوز (ص ۲۹) فرزندان او در بغداد مانده اند و بروز کار القائم با امر الله من بهج رفتم ' ایزد تعالی مرا توفیق داد تا زیارت خانه خدای بگردم و فرزندان وی را بدبدم و این حکایت ازیران و معمران بغداد شنودم.

بس تا بتوانی از نیکی کردن میاسای و خود را به نکوکاری بمرده ان نمای و چون نمودی بخلاف نموده مباش و بزبان دیگری مکوی و بدل دیگر مدار ' تا گندم نمای جو فروش نباشی و اندر همه کارها داد از خود بده که هر که داد از خویشان بدهد از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت باشد غم و شادی با آن کسی گوی که او را تیمار غم و شادی تو بود و اثر غم و شادی پیش مردمان پیدا مکن و بهر نیک و بنزود شادمان وزود

اندوه کین مشو، که این فعل کو دکان باشد و بکوش تا بهر محال از حال خویش نگردي که بزرگان بهر حق و باطل از جای خویش بنشوند و هر شادی که بازگشت آن بغم باشد آن را شادی مشمر و هر غمی که بازگشت آن بشادبست آن را بغم مشمر و بوقت نومیدی او میدوار تر باش و نومیدی در او مید بسته دان و او مید را در نومیدی و حاصل همه کارها جهان بر گذشتن دان و تا تو بوشی حق را منکر مشو و اگر کسی با تو بستهد بغاموشی آن ستهنده را بنشان و جواب احمقان خاموشی دان؛ اما رنج هیچ کس ضایع مگردان و همه کس را بسزا حق بشناس، خاصه حق قرابات خویش را و جندانك طاقت باشد بایشان نکوئی کن و بیران قبیله (ص ۳۰) خویش را حرمت دار، جندانك رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت: السُّبْحُ فِی نَوْمِهِ کَالثَّبْرِ فِی اُتْبَتِهِ، و اما کن بایشان ۱۰ موالع مباش، تا هم جندانك هنر ایشان می بینی عیب نیز بتوانی دیدن و اگر از بیگانه نا ایمن کردی زود خود را از وی بمقدار نا ایمنی ایمن گردان و بر نا ایمن بگمان ایمن مباش، که زهر بگمان خوردن از دانائی نباشد و بهتر خود غره مشو و اگر به بی خریدی و بی هنری نان بدست توانی آوردن بی خورد و بی هنر باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن و سخن نیک شنودن تنگ مدار تا از تنگ برسته باشی و نیک بنکر بنیک و بد و عیب و ۱۵ هنر مردمان و بشناس که نفع و ضرر ایشان و سود و زیان ایشان از چیست و نا کجاست و منفعت خویش از آن میان بجوی و برس که چه چیزهاست که مردم را بزبان نزدیک کنند، از آن دور باش و بدان نزدیک باش که مردم را بمنفعت نزدیک گرداند و تن خویش را بمت کن بفرهنگ و هنر آموختن، چیزی که ندانی بیاموزی و این ترا بدو چیز ۲۰ حاصل شود: بابکار بستن آن چیز که [دانی]، با آموختن آن چیز که ندانی.

**سقراط گفت:** که هیچ کنجی به از دانش نیست و هیچ دشمن برتر از خوی بد نیست و هیچ عزیزی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ بیرایه بهتراز شرم نیست. بس جنان کن ای بسر که دانش آموختن را پیدا کنی و در هر حال که باشی جنان باش که بك ساعت لژنو در (ص ۳۱) نگذرد نادانش بیاموزی. که دانش نیز از نادان بیابد آموخت،



از بهر آنک هر گاه بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد، چنانک اسکندر گفت که نه من منفعت همه از دوستان بایم، بل که نیز از دشمنان بایم، اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگویند تا مرا معلوم شود، آن فعل بد از خوبستن دور کنم، بس آن منفعت از دشمن یافته باشم، نه از دوست و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی، نه از دانا و بر مردم واجب است، چه بر بزرگان و چه بر فروزان، هنر و فرهنگ آموختن، که فزونی بر همه هم سران خویش بفضل و هنر توان کرد، چون در خویش هنری بینی که در اشکال خود ندینی همیشه خود را فزون از ایشان دانی و مردمان ترا نیز فزون تر دانند، از همه سران تو بقدر و بفضل و هنر تو و چون مرد عاقل بیند که وی را افزونی نهدند بر همسران او، بفضل و هنر، جهد کند تا فاضل تر و هنرمند تر شود. بس هر گاه کسی مردم چنین کند دیر نباید که بزرگوار بر همه کس شود و دانش جستن برتری جستن باشد بر همسران خویش و هم مانند آن دست باز داشتن از فضل و هنر نشان خرسندی بود بر فرومایگی و آموختن هنر و فن را مالیدن از کاهلی سخت سودمند بود، که گفته اند: که کاهلی فساد تن (۳۲) باشد، اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا ستوه نشوی زیرا که تن از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد، از بهر آنک تن ما را تحریک طبیعی نیست و هر حرکتی که تن کند بفرمان کند، نه بمراد، که هرگز تا تو نخواهی و نظرمایی تن ترا آرزوی کار نکند، بس تو تن خود را بستم فرمان بردار گردان و بقصد او را بطاعت آر، که هر که تن خود را فرمان بردار نتواند کردن تن مردمان را هم مطیع خویش نتواند کردن و چون تن خویش را فرمان بردار خویش کردی بآموختن هنر سلامت دو جهان یافتی، که سلامتی دو جهان اندر هنرست و سرمایه همه نیکها اندر دانش و ادبست، خاصه ادب نفس و تواضع و بارسائی و راست گوئی و باک دینی و باک شلواری و بی آزاری و بردباری و شرمگینی است، اما بجز بت (۱) شرمگینی،

اگر چه گفته اند که : *آلجابه من الایمان* ، بسیار جای باشد که شرم بر مردم وبال گردد ،  
 چنان شرمگین مباش که از شرمگینی در همان<sup>(۱)</sup> خویش نصیر کنی و خلل در کار تو  
 راه یابد ، که بسیار جای بود که بی شرمی باید کردن ، تا غرض حاصل شود و شرم از  
 نا حفاظی و فحش و بدروغ گفتن دارو [از] گفتار و صلاح کردار شرم مدار ، که  
 بسیار مردم باشد که از شرمگینی ارغرضهائ خویش باز ماند ، چنانک شرمگینی نتیجه  
 ایهانت بی نوائی نتیجه شرمگینی است و جای شرم و جای بی شرمی هر دو بیساید  
 دانست ، آنچه صلاح نزدیکتر است میباشد کرد که (ص ۳۳) گفته اند که : مقدمه نیکی  
 شرمست و مقدمه بدی هم شرمست . اما نادان را مردم مدان و دانای بی هنر را دانا  
 مشر و برهیزگار بی دانش را راهد مدان و با مردم نادان هم صحبت مکبر ، خاصه با  
 نادانی که بندارد که داناست و بر جهل خرسند و صحبت جز با خردمند مدار که از  
 صحبت نیکان مردم نیک نام گردد ، نه بینی که روغن از کنجدست ولیکن چون  
 روغن کنجد را با بنفشه یا با گل بیامیزی چند گاه با گل یا با بنفشه بماند از آمیزش  
 روغن [با] گل با بنفشه از برکات صحبت نیکان او را هیچ روغن کنجد نکوبند ، مگر  
 که روغن گل با روغن بنفشه و صحبت نیکان و کردار نیک را تا سیاس مشور فراموش  
 مکن و نیازمند خویش را بر سر مزنی که وی را زدن خود رنج و نیازمندی خود تمام  
 بود و خوش خوبی و مردمی بیش کن و از خواهان ناستوده دور باش و زبان کار  
 مباش که نمره زبان کاری رنج باشد و نمره رنج نیازمندی و نمره نیازمندی فرو ما بگی  
 و جهد کن تا ستوده خلقان باشی و نگر تا ستوده جاهلان نباشی ، که سه و ده عام  
 نکوهیده خاص باشد ، چنانک شنودم :

**حکایت :** گویند روزی افلاطون نشسته بود ، با جمله خاص آن شهر ، مردی  
 سلام ری درآمد و بنشست و از هر نوعی سخن میگفت ، در میان سخن گفت : ای  
 حکیم ، امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا و ثنا میگفت (ص ۳۴)

(۱) ظ : مهات

که افلاطون حکیم سخت بزرگوارست و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است : خواستم که شکر او بتو رسانم . افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلننگ شد . این مرد گفت : ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دل تنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت : مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید و لکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد کی جاهلی مرا بتایید و کار من او را بسندیده آید ، ندانم که چه کار جاهلانه کرده‌ام که بطبع او تزدبک بوده است و او را خوش آمده است و مرا بستوده ، تا توبه کنم از آن کار ، مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستوده جاهلان هم جاهلان باشند و هم درین معنی حکایتی یاد آمد :

**حکایت :** شنودم که محمد زکریا الرازی همی آمد باقومی از شاگردان خویش ، دیوانه یدش او باز آمد ، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد زکریا و نیک نگه کرد و در روی او بخندید ؛ محمد باز گشت و بخانه آمد و مطبوخ اقیموم فرمود و بخورد . شاگردان برسیدند که ای حکیم چرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری ؟ گفت : از بهر آن خنده (۱) آن دیوانه که ناوی از جمله سودای خویش جز وی در من ندیدی در من نخندیدی ، که گفته‌اند : کل طایر بطیر نع شکله .

و دیگر تندی و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش ، لکن یک باره جنان نرم ( ص ۳۵ ) مباش که از خوشی و نرمی بخوردند و نیز جنان درشت مباش که هرگزت بدست بنسازند و با هم گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد و هیچ کس را بدی مپاموز که بدآموختن دوم بدی کردنت ، اگر چه بیگناه ترا بیازارد تو جهد کن که او را نیازاری ، که خانه کم آزاری در کوی

۲ مردمیست و اصل مردمی گفته‌اند که کم آزاری است ؛ بس اگر مردمی کم آزار باش و دیگر کردار با مردمان نکودار ، از آنچه مردم باید درآینه نگردد ، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چون دیدارش بود ، که از نکوزشتی تزیبدو نباید که از کیندم

خو رو بند و از جو گندم و اندرین معنی مرا دو بیت است 'بیت :

مازا صنما بدنی همی بیش آری      وز ما نو جرا امید نیکی داری  
روز و خانسا غلط همی بنداری      گندم نتوان درود چون جوکاری

بس اگر در آینه نگری و روی خود زشت بینی هم چنان باید که نیکوئی  
کسی ' چه اگر زشتی کنی زشتی بر زشتی فزوده باشی ' بس ناخوش و زشت بود دو  
زشت بیک جا و از یاران مشفق و نصیحت پذیرنده و آزرده نصیحت پذیرنده باش  
و با نصیحتان خویش هر وقت بخلوت بنشین ' زیرا که فایده تو ازیشان بوقت خلوت  
باشد. چنین سخن ها که من یاد کردم بعنوانی و بدانی بر فضل خویش خیره کردی '   
آنگاه بفضل و هنر خویش غزه شو و مقید ' آنکه که تو همه چیز آموختی و دانستی  
۱۰ و (۱) خویشتن را (ص ۳۶) از جمله نادانان شمر که دانا آنگاه باشی که بر نادانی خویش  
واقف کردی ' چنانک در حکایت آورده اند :

**حکایت :** شنیدم که بر روزگار خـرو در وقت وزارت بزرجمهر حکیم رسولی  
آمد از روم ' کسری بنشینت چنانک رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد و بادشاه  
را بار رسول بارنامه می بایست کی کند به بزرجمهر ' یعنی که مرا چنین وزیر بست ؛  
۱۰ پیش رسول با بزرجمهر گفت : ای فلان همه چیز که در عالم است تو دانی و خواست  
که او گوید دانم . بزرجمهر گفت : نه ای خدا بگمان . خـرو از آن طیره شد و از رسول  
خجیل شد ' بر سید که همه چیز که داند ؛ گفت : همه چیز همگنان دانند و همگنان  
هنوز از ما در نزاده اند .

بس ای بـر تو خود را از جمع دانانان بدان که چون خود را نادان دانستی  
۲۰ دانا گشتی و سخت دانا کسی باشد که بداند که نادان است '   
که سقراط با بزرگی خویش همی گوید که : اگر من نترسیدم که بعد از من

بزرگان و اهل عقل بر من تعنت کنند و گویند که سقراط همه دانش جهان را بیک بار  
دعوی کرد ' من مطلق بگفتی که من هیچ چیز ندانم و عاجزم ' و ایکن نتوان گفت

که از من دعوی بزرگ بود و بوشکور بلخی خود را بدان بزرگ (۱) در بینی می بستاید  
و آن بیت اینست 'نظم :

تا بد آنجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم  
بس ای بسر بدانش خویش غره مشو که اگر چه دانا باشی که مر ترا شغلی (س ۳۷)  
بیش آید هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد مستبد رای خویش مباش ' هر که  
مستبد برای خویش بود همیشه بشیمان بود و از مشاورت کردن مدار بایران  
عافل و با دوستان مشفق مشاورت کن ' که با حکمت و نبوت محمد مصطفی صلی الله  
علیه وسلم از بس آنکه آموزگار (۲) وی وسازنده کار وی خدای عزوجل بود هم بر آن  
رضا [نداد و] گفت : و شارر زمة فی الامر (۳) ، گفت ای محمد باین مستبدگان و باران  
خویش مشورت کن که ندیر شما و نصرت از من که خدایم و بدانک رای دو کس  
نه چون رای يك باشد ، که بيك چشم آن توان دید که بدو چشم بیند ' نه بینی که  
چون طبیب بیمار شود و بیماری بروی سخت و دشوار شود استعانت بمعالج خود  
نکند ، طبیبی دیگر آرد و باستطلاع وی علاج کند خود را ، اگر چه سخت دانا  
طبیبی باشد و اگر هم چنین ترا (۴) شغلی افتد ناچار از بهر او تا جان بود بکوش '  
رنج تن و مال خویش دریغ مدار ' اگر چه دشمن و حاسد تو باشد ، که اگر روی در  
آن نماید فریاد برسیدن تو او را از آن محبت زیادت باشد و باشد که آن دشمن دوست  
کردد و مردمان سخن گیری و سخن دان کی بسلام تو آیند ایشان را حرمت دار و با  
ایشان احسان کن تا بر سلام تو حرم نر باشند و ناکس ترین خاق آن بود که بروی  
سلام نکنند ' اگر چه با دانش تمام باشد و با مردم نکو گوی دژم مباش که مردم  
دژم نه نکو باشد ' که مردم اگر چه (س ۳۸) حکیم بود چون دژم روی بود حکمت  
بوی حکمت نماید و سخن وی را رونقی ' بس شرط سخن گفتن بدان که جو نست  
و جیست و بالله التوفیق.

(۱) دراصل ، بد بزرگ (۲) دراصل ، آمرزگار (۳) قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ۱۵۴

(۴) خ ، هم جنس ترا

## باب هفتم

### اندر بیشی جستن در سخن دانی

ای بسر باید که مردم سخن دان و سخن گوی بود و از بدان سخن نگاه دارد ،  
 اما تو ای بسر سخن راست گوی و دروغ گوی مپاش و خوبستن بر است گفتن  
 معروف کن ، تا اگر بضرورت دروغی از تو بشنوند بپذیرند و هر چه گوئی راست  
 گوی ، ولیک راست بدروغ مانده مگوی که دروغ بر است مانده به که راست بدروغ  
 مانده ، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول ، بس از راست گفتن تا مقبول  
 برهیز کن ، تا جنان نیفتد که مرا با امیر بالسوار غازی شاور بن الفضل رحمه الله افتاد :

**حکایت :** بدان ای بسر که من بروز کار امیر بالسوار آن سال که از حج  
 ۱۰ باز آمدم بغزار فتم بکنجه ، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم ، خواستم که غزاء  
 روم کرده شود و امیر بالسوار بادشاهی بزرگ بود و مردی بای بر جای و خردمند  
 و بادشاهی بزرگ و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و باک دین و بیش بین ،  
 چنانک ملکانشوده باشند ، همه جد بودی بی هزل ؛ چون مرا بدید بسیار حشمت  
 کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی گفت و من ( ص ۳۹ ) همی شنودم  
 ۱۵ و جواب همی دادم ، سخن هاء من او را بسندیده آمد ، با من بسیار کرامت ها  
 کرد و نگذاشت که باز گردم ، از بر احسانها که می کرد با من ، من نیز دل بنهادم  
 و چند سال بکنجه مقیم شدم و بیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر شدمی  
 و از هر گونه سخن از من می برسیدی و از حال ملوک گذشته و عالم می برسیدی ؛  
 تا روزی از ولایت ما سخن می برسید و عجایب هاء هر ناجیت می برفت ، می  
 ۲۰ گفتم بروستاه کرکان دبهی است در کوه بابه ، و چشمه ایست از دبه دور و زنان

که آب آرند جمع شوند، هر کس با سبوی و از آن چشمه آب بر گیرند و سبوی بر سر نهند و باز گردند، یکی از ایشان بی سبوی همی آید و بر راه اندر همی نگیرد و گرمیست سبز اندر زمین هاء آن دبه هر کجا از آن گرم می بافت از راه بیک سومی افکند، تا آن زنان بای بر گرم نهند که اگر یکی از ایشان بای بر آن گرم نهد و گرم بمبرد آن آب که در سبوی بر سر دارند در حال گنده شود، چنانک بیاید ریختن و باز گشتن و سبوی شستن و دیگر باره آب بر داشتن. چون این سخن بگفتم امیر ابو التوار روی ترش کرد و سر بجنبانید و چند روز با من نه بدان حال بود که بیش از آن می بود، تا بیروزان دپلم گفت: امیر کله تو کرد و گفت: فلان مردی بای بر جابست، چرا باید که با من سخن چنان گوید که با کودکان گویند، چنان مردی را بیش جومنی چرا دروغ باید گفت؛ من در حال از گنجه قاصدی (ص ۴۰)

فرستادم بگرگان و محضری فرمودم کردن بشهادت قاضی و رئیس و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف کرگان که این دبه بر جامت و حال این گرم برین جمله است و بجهار ماه این معنی درست کردم و محضر بیش امیر بالتوار نهادم، بدید و بخواند و نسب کرد و گفت من خود دانم که از چون نوی دروغ گفتن نیابد، خاصه بیش من، اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روز کار باید کرد و محضری و گواهی دو بست مرد عدول، تا از تو آن راست قبول کنند.

اما بدان که سخن از چهار نوعست: یکی نادانستی و نه گفتنی و یکی هم دانستی و هم گفتنی [و یکی گفتنی است و نادانستی و یکی دانستی است و ناکتنی] اما ناکتنی و نادانستی سخن است که دین را زیان دارد، اما دانستی و ناکتنی (۱) سخن است که در کتاب حق تعالی و اخبار رسول علیه السلام باشد و اندر کتابها علم و علما، که تفسیر او تقلید بود و در تاویل او اختلاف و تعصب، چون يك وجه نزول و مانند این، بس اگر کسی دل در تاویل آن بیند خدای عز و جل او را بدان نگیرد (۲) و آنك

(۱) خ: گفتنی و نادانستی (۲) در اصل: نگیرد

هم دانستی و هم گفتنی است سخنی بود که صلاح دینی و دنیائی او بد آن بسته است و بهر دو جهان بکار آید، از گفتن و شنودن کوبنده و شنونده را نفع بود و آنک دانستی و نگفتنی چنان بود که عیب محشمی با عیب دوستی ترا معلوم شود، تا از طریق عقل با از کار جهان ترا نخیلی بنده، که آن نه شرع بود، چون بگوئی (۱) یا خشم آن محشم (۲) ترا حاصل آید، با آزار آن دوست، یا بیم شوریدن غوغا و عامه بود بر تو، پس آن سخن دانستی بود و ناگفتنی (ص ۴۱) اما ازین چهار نوع که گفتیم بهترین آنست که هم دانستی است و هم ناگفتنی (۳)، اما این چهار نوع سخن هر یکی را در روایت: یکی نیکو و یکی زشت، سخن که بمردمان نمایی نیکوترین نمایی، تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند، که بزرگان و خردمندان را بسخن بدانند، نه سخن را بمردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانک امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می گوید: *المرؤءُ منجؤٌ تحت لسانه و سخن بود که بگوبند* عبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود و همان سخن عبارتی دیگر بتوان گفت که روح نیره گردد.

**حکایت:** شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که بنداشتی که جمله دندانها او از دهان بیرون افتادی بیک بار، بامداد معبری را بخواند و برسد که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه اقرباء نوپیش از تو بمیرد، چنانک کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد جوب بزنی که وی این چنین سخن دردناک چرا گفت در روی من، چون جمله قرابات من بیش از من بمیرند پس آنگاه من که باشم؟ خواب گراری دیگر را فرمود آوردن و این خواب را با وی بگفت. خواب گزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کنند که امیرالمؤمنین دراز زندگانی تراز همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت: *ذلیل القل و اید (۴)* تعبیر از آن بیرون نشد (ص ۴۲)، اما عبارت از عبارت بسیار فرق است، این مرد را صد دینار فرمود.

(۱) در اصل: بگری (۲) در اصل: محشمی (۳) ظ: هم گفتنی (۴) در اصل: واحده



**و حکایتی دیگر یلدا آمد مرا:** اگر چه نه حکایت کتابت و لکن گفته اند  
 التَّادِيرَةُ لِأَثَرِ ذَنْبٍ وَنِيزِ كُفْتِهَ اَنْد: فُلْ اَلتَّادِيرَةُ وَ اَوْطَى الوَالِدَةُ: شَنُودَم كِه مَرْدِي بَا غَلَامِ خُودِ  
 خُفْتِه بُوْد ' غَلَامِ رَا كُفْت: كُونِ اَز بِنِ سُونِ (۱) كُن. غَلَامِ كُفْت: اِي خُوَاجِه اِيْنِ  
 سَخْنِ رَا اَز بِنِ نَكُو تَرِ نَوَانِ كُفْت: مَرْدِ كُفْت: بَكُوِي. غَلَامِ كُفْت: بَكُوِي رُوِي اَز  
 اَنِ سُونِ كُن ' اَنْدِرِ هَرِ دُو سَخْنِ غَرَضِ بَكِي اِسْتِ ' بَارِي بَعْبَارَتِ زَسْتِ نَكُفْتِه بَاشِي. مَرْدِ  
 كُفْت: شَنِيدِمِ وَاوَمِ وَاوَمِ وَاوَمِ اِيْنِ بَابَانِ اِسْتِ كِه كُفْتِمِ (۲) نَرَا اَزَادِ كَرْدِمِ وَاوَمِ دِيْنَارَتِ بَخْشِيدِمِ.  
 اِسْرِ بَسْتِ وِرُوِي سَخْنِ نَكَا بَايْدِ دَاشْتِ وِ هَرِ جِهِ كُوِي بِه نِيَكُو تَرِينِ وِ جِهِي بَايْدِ  
 كُفْتِ ' نَا هَمِ سَخْنِ كُوِي بَاشِي وِ هَمِ سَخْنِ دَانِ وِ اَكْرِ سَخْنِي كُوِي وَ نَدَانِي ' جِهِ تُو بَاشِي  
 جِهِ اَنِ مَرِغِ كِه اَوْرَا طُو طُو خُوَ اَنْدِ ' كِه رُوِي نِيَزِ سَخْنِ كُوِي اِسْتِ اَمَّا سَخْنِ دَانِ نِيَسْتِ  
 وِ سَخْنِ كُوِي وِ سَخْنِ دَانِ اَنِ بُوْدِ كِه هَرِ جِهِ اُو بَكُوِيْدِ مَرْدِه اِنِ رَا مَعْلُومِ شُوْدِ تَا زِ جُمْلَه  
 عَافِلَانِ بَاشِدِ وِ اَكْرِ نِه جَزِينِ بَاشِدِ بَهِيْمَه بَاشِدِ نِه مَرْدِمِ. اَمَّا سَخْنِ رَا بَزْرِكِ دَانِ كِه اَز  
 اَسْمَانِ سَخْنِ اَمْدِ وِ هَرِ سَخْنِ رَا كِه بَدَانِي اَزِ جَا بِيْگَا هِ اَنِ سَخْنِ رَا دَرِيْعِ مِدَارِ وِ بِنَا جَا بِيْگَا هِ  
 ضَا بَعِ مَكْنِ ' نَا بَرِ دَانِشِ سَتَمِ نَكْرَدِه بَاشِي! اَمَّا هَرِ جِهِ كُوِي رَا سَتِ كُوِي وِ دَعُوِي كُنْتَدِه  
 بِي مَعْنِي مَبَاشِ وَاَنْدِرِ هَمِه دَعُوِي هَا بَرِهَانِ كَتْمِ شَنَاسِ وِ دَعُوِي بِي شَنَرِ ' بَعَامِي كِه نَدَانِي (۳)  
 مَكْنِ وِ اَزِ اَنِ عَامِ نَانِ مَطْلَبِ ' كِه غَرَضِ ( ص ۴۳ ) خُودِ اَزِ اَنِ عَامِ وِ مَنَبَرِ بَعَا صِلِ  
 تُو اِنِي كَرْدِنِ وَاَزِ اَنِ عَامِ تُو اِنِي كَرْدِنِ كِه مَعْلُومِ تُو بَاشِدِ وِ بِي جِيْزِي كِه [ نَدَانِي ] بَهِيْجِ رَسِي.  
**حکایت:** شَنِيدِمِ كِه بَرُو زَكَا رِ خُشْرُو زَلِي بِاشِ بَزْرَجِهَرِ اَمْدِ وِ اَزِ رُوِي مَسْئَلَه  
 بِي رَسِيْدِ ' مَكْرِ اَنْدِرِ اَنِ وَ قَتِ بَزْرَجِهَرِ سَرِ اَنِ نَدَاوَتِ ' كُفْتِ: اِي زَنِ ' اِيْنِ كِه تُو مَرِ بَرِ سِي  
 مَنِ اَنِ نَدَانِمِ ' زَنِ كُفْتِ: بِي اَكْرِ تُو اِيْنِ نَدَانِي ' نَعْمَتِ خُدا بِنَا گَانِ مَا بَجَهِ مِي خُوْزِي؟  
 بَزْرَجِهَرِ كُفْتِ: بَدَانِ جِيْزِ كِه دَانِمِ وِ مَالِكِ هَرَا بَدَانِ جِيْزِ كِه بَدَانِمِ مَرَا جِيْزِي دَهْدُو  
 اَكْرِ تُو اِنِي بِيَا وَاَزِ مَلِكِ بِي رَسِ ' نَا خُودِ بَدَانِكِ بَدَانِمِ مَرَا مَلِكِ جِيْزِي هَمِي دَهْدِ بَا نَا؟

(۱) سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد (رهان داطم).

ازین قرار لغتی است در سوی (۲) ظ: و آو ختم و جرم این نایب است که گفتم

(۳) در اصل: بدانی

اما در کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغل میانه باش  
 که صاحب شریعت ما گفت: خَيْرُ الْأَنْوَارِ أَوْسَطُهَا (۱) و بر سخن و شغل گزاردن آهستگی  
 عادت کن و اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده کردی دوستر دارم که از سبکساری (۲)  
 و شتاب زدگی ستوده گردی و بدانتن رازی که تعلق بنیک و بد تو دارد رغبت منهای  
 و جز با خود با کس راز مگوی، اگر چه درون سخن نیک بود، از برون سون کمان  
 بزشتی برند، که آدمیان بیشتر بر يك دیگر بد کمانند در هر کاری سخن و همت و حال  
 باندازه مال دار و هر چه بگویی آن کوی که بر راستی سخن نو کواهی دهند (ص ۴۴) ،  
 اگر چه بنزد يك مردمان سخن کوی صادق باشی؛ اگر خواهی که خود را معیوب گردانی (۳)  
 بر هیچ چیز کواه مشو، بس اگر شوی بوقت کواهی دادن احتراز مکن و چون کواهی  
 دهی بمیل مده، هر سخن که بگویند بشنو، لیکن بکار بستن مشتاق و هر چه کوی باندیشه  
 کوی و اندیشه را مقدم گفتار خویش دار، تا از گفته بشیمان نگردی، که بیش اندیشی  
 دوام (۴) کفایت است و از شنودن هیچ سخن ملول [مباش]، اگر بکارت آبد با نه  
 بشنو، تا در سخن بر تو بسته نشود و فایده سخن غایب نگردد و سرد سخن مباش  
 که سخن سرد چون نخمی است که از وی دشمنی روید و اگر چه دانا باشی خود را  
 نادان شمر، تا در آموختن بر تو گشاده [گردد] و هیچ سخن را مشکن و مستای تا  
 نخست عیب و هنر آن را معلوم نگردانی و سخن يك کونه کوی، با خاص خاص و  
 با عام عام، تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد، مگر در جایی که  
 در سخن گفتن از تو حجت و دلیل جویند و اگر در جایگاهی از تو در سخن گفتن  
 از تو حجت جویند سخن برضای ایشان کوی، تا سلامت از میان ایشان بیرون  
 آبی و اگر سخن دان باشی کمتر از آن نمای که دانی، تا بوقت گفتار بیاده نمائی و بسیار  
 دان و کم کوی باش، نه کم دان بسیار کوی، که گفته اند که: خاموشی دوم سلامتی  
 است و بسیار گفتن دوم بی (ص ۴۵) خردی، از آنک بسیار کوی، اگر چه که

(۱) دراصل اوساطها (۲) دراصل: سبکساری (۳) خ، اگر نخواهی که بستم خود را معیوب

کنی (۴) خ، دوم

خردمند باشد، چون خاموش باشد مردمان خاموشی او را از عقل دانند و هر چند باک و بار سابی خوشتن ستای مباش، که گواهی ترا بر تو کس نشنود و بکوش تا ستوده مردمان باشی، نه ستوده خویش و اگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید، تا آن سخن بر تو وبال نگردد، چنانکه بر آن علوی زنگانی شد:

**حکایت:** شنوادم کی بروز کار صاحب پیری بود بزنگان، فقیه و محترم، از اصحاب شافعی رحمه الله، مفتی و مدّکر و مزّکی زنگان بود و جوانی بود علوی بسر رئیس زنگان، هم چنین فقیه و مدّکر بود و بیوسته این هر دو بابک دیگر در مکاشفت بودند، بر سر منبر یک دیگر را طمّنها زدندی، این علوی روزی بر سر منبر این پیر را کافر خواند؛ خیر بدان شیخ بردند، وی نیز بر سر منبر این علوی را حرام زاده خواند؛ خیر بعلوی بردند سخت از جای بشد، در حال بر خاست و بشهر ری رفت و پیش صاحب از آن پیر کله کرد و بگریست و گفت: شاید که بروز کار تو کسی فرزند رسول را حرام زاده خواند، صاحب ازین پیر در خشم شد و قاصدی فرستاد و این پیر را بری آوردند و بمظالم بنشست، با فقها و سادات و این پیر را بفرمود آوردن و گفت: ای شیخ، تو مردی از جمله امامان شافعی رحمه الله و مردی عالم و بلب گور رسیده، شاید که فرزند رسول را حرام زاده خوانی؟ اکنون اینکه گفتی درست کن، یا نه ترا عقوبت کنم، هر چه بلیغ (ص ۴۶) باشد، تا خلق از تو عبرت گیرند و دیگر کس این بی ادبی نکنند و بی حرمتی، چنانکه در شرع واجبست. پیر گفت: بر درستی سخن من گواه من هم این علوی است، بر نفس او به ازو گواه نخواه، اما بقول من او حلال زاده است باک و بقول خود حرام زاده. صاحب گفت: بجه معلوم کنی؟ پیر گفت: همه زنگان دانند که نکاح بدر او با مادر او من بسته‌ام و او بر سر منبر مرا کافر گفته است، اگر این سخن از اعتقاد گفته است بس نکاحی که کافر بنده درست نباشد، بس او بقول خود حرام زاده است و اگر نه باعتقاد گفت دروغ گوی باشد و حدّ بر وی لازم است. بس پیر گفت: بهمه حال دروغ گوی است، یا حرام زاده و فرزند رسول دروغ گوی نباشد، چنانکه خواهید شما و راهمی خوانید، بی شک ازین دو کانه بر یک چیز بیاید استادن. آن علوی سخت خجل گشت و هیچ جواب

نداشت و این سخن تا اندیشیده گفت ' تا بروی وبال گشت .

بس ای بسر سخن کوی باش ' نه یافه کوی ' که یافه گفتن دوم دیوانگی باشد  
 و با هر که سخن گویی بنگر تا سخن ترا خریدار هست بانی ' اگر مشتری جرب بابی  
 همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار و آن کوی که او را خوش آید ' تا خریدار تو  
 باشد و لکن با مردمان مردم باش و با آدمیان آدمی ' که مردم دیگرست و آدمی  
 دیگر و هر که از خواب غفلت بیدار شد با خلق چنین زیدکی من کفتم و تا توانی از  
 سخن گفتن و شنودن نفور شو ' که مردم از سخن شنیدن سخن ( ص ۴۷ ) گوی  
 شود ' دلیل بر آنک اگر کودکی را از مادر جدا کنند و در زیر زمین برند و شیر همی  
 دهند و هم آنجا می بروند و مادر و دایه باوی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس  
 نشنود ' چون بزرگ شود گنگ بود ' تا بزرگوار همی شنود و همی آموزد ' آنگاه کویا  
 شود . دلیل دیگر : هر که از مادر کر زاید لال بود ' نه بینی که لالان کر باشند ؟ بس  
 سخن ها بشنو و یاد گیر و قبول کن ' خاصه سخن های بند از گفتهاه ملوک و حکما  
 و گفته اند که بند حکما و ملوک شنودن دیده خرد روشن کند ' کی سر مه و نوتبای  
 چشم خرد حکمتست . بس این قول را کی گفتم بگوش دل بابد شنودن و اعتقاد کردن '  
 ازین سخن ها اندرین وقت چند سخن نغز و نکتهاه بدیع باد آمد ' از قول نوشین روان  
 عادل ملک ملوک عجم و اندرین کتاب یاد کردم ' تا تو نیز بخوانی و بدانی و یادگیری  
 و کار بند باشی و کار بستن این سخن ها و بند هاه آن بادشاه مارا واجب تر باشد که  
 ما از نحمه آن ملوکیم .

و بدان که چنین خواندم از اخبار خلفاء گذشته که مأمون خلیفه رحمه الله بترت  
 ۲۰ نوشین [ روان ] رفت ' آنجا کی دخمه او بود ' اعضای او را یافت بر نختی بوسیده و خاک  
 شده ' بر فراز نخت وی بود ' بر دیوار دخمه خطی چند بزر نوشته بود ' بزفان بهلوی ؛  
 مامون بفرمود تا دبیران بهلوتی را حاضر کردند و آن نوشته ها را بخواندند و ترجمه  
 کردند بتازی و آن تازی در عجم معروفست :

اول گفته بود کی تا من زنده بودم همه بندکان خدای از من بهره مند بودند

(ص ۴۸) و هرگز هیچ کس بخدمت من نیامد که از رحمت من بهره نیافت، اکنون چون وقت عاجزی آمد، هیچ جاره ندانستم بجز از آنک این سخن ها بردیوار نوشتم، تا اگر کسی وقتی بزیارت من آید و (۱) این افظها را بخواند و بداند و او نیز از من محروم نماند و این سخن ها و بند های من بای رنج آن کس بود، اینست که نوشته است وباللّٰه التّوٰفِیْقُ.



## باب هشتم

### اندر یاد کردن بند های نو شروان عادل

**اول گفت:** تا روز و شب آینده است و رونده از گردش سالها شکفت مدار .

**و گفت:** مردمان چرا از کاری بشیمانی خوردند که بیک بار از آن بشیمانی خورده باشند؟

**گفت:** چرا ایمن خسب کسی که آشناء بادشاه باشد؟

**گفت:** چرا زنده شمرد کسی خود را کی زندگانی او نه بر مراد او بود؟

**آخر گفت:** هر که ترا زشت گوید معذور تر از آنک آن زشت بنو رساند .

**آخر گفت:** بخداوند تعزیت آن در دسر نرسد که بدان کس که بی فایده گوش دارد.

**آخر گفت:** از خداوند زبان بسیاری آن کس رازبان مندر داری وی را دیدار

۱۰ چشم زبان مند بود .

**آخر گفت:** هر بنده که او را بخزند و بفروشد آزاد تر از آن کس دان که

او بنده کلو بود .

**آخر گفت:** هر چند کسی دانا بود که باداش ورا خرد نبود آن دانش بر وی

وبال بود .

**آخر گفت:** هر که روزگار او را دانا نکند در آموزش او هیچ کس را رنج نباید

(ص ۴۹) برد که رنج او ضایع باشد .

**آخر گفت:** همه چیز از نادان نگاه داشتن آسان تر از آن بود که از تن خویش

نادان را .

**[ دیگر گفت:** اگر خواهی که مردمان ترا نیکو گوی باشند نیکو گوی مردمان

۲۰ باش . ]

**آخر گفتم:** اگر خواهی که رنج تو ضایع نباشد، بجای مردمان رنج مردمان بجای خویش ضایع مکن.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه مدار.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که بی اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش.

**[ دیگر گفتم:** اگر خواهی که از رنجیدگی دور باشی آنچه نرود مران. ]

**آخر گفتم:** اگر خواهی که زندگانی باسانی کذاری روش خود را بر روی کاردار.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که ترا دیوانه وار نشمرند آج نابافتنی بود مجوی.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که با آزم بیاشی و با آب روی آزار کس مجوی.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را کرده مبندار.

**[ دیگر گفتم:** اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدر. ]

**آخر گفتم:** اگر خواهی که بر قفای تو نمهندند زبردستان را باک دار.

**[ دیگر گفتم:** اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن کردی بهوای دل کار مکن. ]

**آخر گفتم:** اگر خواهی که زبرک باشی روی خویش در آینه کسان بین.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که بی بیم باشی بی آزار باش.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که قدر تو بر جای باشد قدر مردمان بشناس.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که بقول تو کار کنند بقول خود کار کن.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که بسندیده مردمان باشی بر آن کس که خرد دارد (۱)

راز خویش آشکار مکن.

**آخر گفتم:** اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش.

**آخر گفتم:** چرا دشمن نخوانی (ص ۵۰) کسی را که جوانمردی خویش

در آزار مردمان داند؟

**آخر گفتم:** چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو بود؟

**آخر گفتم:** با مردم بی هنر دوستی مدار که مردم بی هنر نه دوستی را شاید

(۱) خ: با آن کس که خرد از تو پنهان باشد

و نه دشمنی را .

- آخرگفت** : برهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .
- آخرگفت** : داد از خود بده تا از داور مستغنی باشی .
- آخرگفت** : اگر چه حق (۱) تلخ باشد بیاید شنید .
- آخرگفت** : اگر خواهی که راز تو دشمن نداند بادوست مگوی .
- آخرگفت** : خرد نکرش بزرگ زیان مباش .
- آخرگفت** : بی قدر مردم رازنده مشمر .
- آخرگفت** : اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی بسند کار باش .
- آخرگفت** : بگزاف محرتا بگزاف نباید فروخت .
- آخرگفت** : مرگ به از آن که نیاز بهم چون خودی برداشتن .
- آخرگفت** : از گرسنگی مردن به از آن که از نان سفله سیر شدن .
- آخرگفت** : بهر نخبایی که ترا ورت بندد برناممندان اعتمادمکن وازمتمندان اعتماد مبر .
- آخرگفت** : بکم ز خودی محتاج بودن عظیم مصیبتی باشد ، اگر چه خوش بود ، که اندر آب مردن به که از حقیر زینهار خواستن .
- آخرگفت** : فاسق متواضع این جهان جوی بهتر از عابد متکبر آن جهان جوی .
- آخرگفت** : نادان تر از آن مردم نباشد که یکی از کهنزی بهتری برسد باشد هم جنان بسوی او بچشم کهنزی نگرند .
- آخرگفت** : شرمی (ص ۵۱) نبود بتر از آنکه بجزبی دعوی کند که نداند و
- ۲۰ آنکاه دروغ گوی باشد .
- آخرگفت** : فریفته تر از آنکس نبود که بافته بنا بافته بدهد .
- آخرگفت** : فرومابه تر از آن کسی نباشد که کسی را بدو حاجتی باشد و تواند که روا کند و نکند .

(۱) در اصل ، اگر حق چه



**آخرگفت:** اگر خواهی که از شمار دادگران باشی زیردستان خود را بطاقت خویش نکو دار.

**آخرگفت:** اگر خواهی که از شمار آزادان باشی طمع را بخود راه مده و در دل جای مده.

**آخرگفت:** اگر خواهی که از نکوهش عام دور باشی اثر هاء ایشان را ستاینده باش.

**آخرگفت:** اگر خواهی که در دلها محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند سخن بر مراد مردمان کوی.

**آخرگفت:** اگر خواهی که نیکوترین و بسندیده‌ترین مردمان باشی آنچه بخود نسنیدی بکس نسنند.

**آخرگفت:** اگر خواهی کی بردت جراحت نرسد که هیچ مرهم نپذیرد با هیچ نادان مناظره مکن.

**آخرگفت:** اگر خواهی که بهترین خلق باشی از خلق چیزی دریغ مدار.

**آخرگفت:** اگر خواهی که زبانت دراز باشد کونه دست باش.

۱۵ آخر اینست سخنها و بندهاء نوشروان عادل، چون بخوانی، ای بسر این لفظها

را خوار مدار که ازین سخنها هم بوی حکمت آید و هم بوی ملک، زیرا که هم سخن

حکماست و هم سخن پادشاهان، جمله همه معلوم خویش کردان و اکنون آموزکی

جوانی، که چون بیرکشتی خود بشنیدن نبردازی، که بیران چیزها (ص ۵۲) داند

که جوانان ندانند والله اعلم بالصواب.

## باب نهم

### اندر ترتیب بیری و جوانی

ایسر هر چند جوانی بیر عقل باش، نگویم که جوانی مکن و لکن جوان خوبستن دار باش و از جوانان بزمرده مباش، جوان شاطر نیکو بود، جنانک ار سطاظالیس حکیم گفت: *السُّبَابُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ*، و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و ار کاهلی بلاخیزد و بهره خویش از جوانی بحسب (۱) طاقت بردار، که چون بیر شوی خود نتوانی، جنانک آن بیر گفت که چندین مال بخوردم، در وقت جوانی و خوب رویان مرا نخواستند، چون بیر شدم من ایشان را نمی خواهم، بیت:

سبحان الله در بن جوانی و هوس      روز و شبم اندیشه همین بودی بس  
 ۱۰ کاندر بیری زمن بی ابد کس را      خود بیر شدم مرا نیابت از کس

و هر چند جوان باشی خدای را عزوجل فراموش مکن، بهیج وقت و از مرک ایمن مباش که مرک نه بر بیری بود و نه بجوانی، جنانک عسجدی گفت:

مرک به بیری و جوانیستی (۲)      بیر بردی و جوان زیستی  
 و بدانک هر که بزاید بی شک بمبرد، جنانک شنوادم:

۱۰ **حکایت:** در شهری مردی درزی بود، بر دروازه شهر دوکان داشتی، بر در گورستان و کوزه در میخی آویخته بود و هوشش (س ۵۳) آن بودی که هر جنابره که از در شهر بیرون بردندی وی سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها کردی که چند کس بیرون بردند و آن کوزه را نهی کردی و باز سنگ در همی افکندی، تا روزکاری بر آمد، درزی نیز مرد، مردی بطلب درزی آمد و خبر مرک او نداشت، در

(۱) دراصل: نخت      (۲) خاگر جوانی و بیریستی

دو کانش بسته دید ، همسایه او را برسید که ابن درزی کجاست که حاضر نیست ؟  
همسایه گفت که : درزی نیز در کوزه افتاد !

اما ای بسر هوشیار باش و بجوانی غره مشو ، در طاعت و معصیت ، بهر حال  
که باشی از خدای عز وجل می ترس و عفو میخواه و از مرگ همی ترس ، تا چون  
درزی ناکاه در کوزه نیفتی ، با بار کنهاان کران و نشست و خاست همه با جوانان مکن ،  
با بیران نیز محالست کن و رفیقان و ندیمان بیر و جوان آمیخته دار ، که اگر جوانی  
در جوانی محال کند از بیر مانع آن محال باشد ، از بهر آنک بیران چیزها دانند که  
جوانان ندانند ، اگر چه عادت جوانان چنان بود که بر بیران تماخره کنند ، از آنک  
بیران محتاج جوانی بینند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر بیران پیشی جویند و  
بی حرمتی کنند ، زبراک اگر بیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی  
بیری باشند و بیر آن آرزو بافته است و ثمره آن برداشته ، جوان را بتز ، که ابن آرزو  
باشد که بیابد و باشد که نیابد ؛ چون نیک بنگری هر دو خوشنود یک دیگرند ، اگر چه جوان  
خوبترن را دانا ترین همه کس شمرد ، نواز جمع این چنین جوانان مباش و بیران را  
(ص ۴۵) حرمت دار و سخن با بیران بگزارف مگوی که جواب بیران مسئلت باشد .

۱ **حکایت :** شنیدم که بیری بود صد ساله ، بشت کوز و دوتا کشته و بر عصانکبه  
کرده و می آمد . جوانی بتماخره وی را گفت : ای شیخ ، این کمانک بر بچند خریدی ؟  
تا من نیز بکی بخرم . بیر گفت : اگر عمر بابی و صبر کنی خود را ایگان بتو بخشند .  
هر چند بیزوی و برهنری اما با بیران نابای برجای نشین که صحبت جوانان  
بای برجای به از صحبت بیران نابای برجای و تا جوانی جوان باش و چون بیرشدی

۲۰ بیری کن ، چنانک من دو بیت می گویم درین معنی ؛ بیت :

گفتم که در سرای زنجبری کن      بامن بنشین و بردلم میری کن

گفتا که سبید هات را قیری کن      سوداچه بزی بیرشدی بیری کن

که در وقت جوانی بیری نرسد ، چنانک جوانان را نیز بیری نرسد ، که جوانی

کردن در بیری بوق زدن بود در هزیمت ، چنانک من در زهدیات گفتم ؛ بیت :

جون بوق زدن باشد در وقت هزیمت مردی که جوانی کند اندر که بیری  
 و نیز رعنا مباح ، که گفته اند که : بیر رعنا بتربود و بپرهیز از بیران رعنا  
 نَابَاک و انصاف بیری بیش از آن بده که انصاف جوانی ، که جوانان را او مید بیری  
 بود و بیر را جز مرگ او مید نباشد و جز مرگ او مید داشتن از وی محالست ، از بهر  
 آنک جون غله سبید کشت اگر ندروند ناجاره خود بریزد ، هم جون میوه که بجنه  
 کشت اگر نجینند خود از درخت فرو ریزد ، جنانک گفته ام ، بیت : ( ص ۵۴ )  
 کر بر سر ماه بر نهی بایه تخت و رهم جو سلیمان شوی از دولت و بخت  
 جون عمر نو بجنه کشت بر بندی رخت کان میوه که بجنه شد ییفتد ز درخت

و نیز امیر المؤمنین علی گفت ، رضی الله عنه :

إِذَا نَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَفْسُهُ تَوَقَّعْ زَوَالًا (۱) إِذَا قِيلَ لَكُمْ

و جنان دان که ترا نگذارند تا همی باشی ، جون حواسهه تو از کار فروماند  
 و در بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق همه بر تو بسته شد ، نه  
 نو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو و بر مردان وبال گردی ،  
 بس مرگ از جنان زندگانی به . اما جون پیر شدی از محالات جوانان دور باش ، که هر که  
 بمرگ نزدیکتر باید که از محالات جوانی دور باشد ، که مثال عمر مردمان جون آفتابست  
 و آفتاب جوانان در افق مشرق باشد و آفتاب بیران در افق مغرب و آفتابی که در افق  
 مغرب بود فرورفته دان ، جنانک من گویم :

سلطان جهان در کف بیری شده عاجز تدبیر شدن کن تو که جون شست در آمد  
 روزت بنم-از دگر آمد بهمه حال شب زود در آید که نماز دگر آمد  
 و از این است که پیر نباید که بعقل و فعل جوانان باشد و بر بیران همیشه بر حمت  
 باش که بیری بیدمازی است که کس بعیادت او نرود و بیری علتی است که هیچ طبیب  
 داروی او نسازد ، الا مرگ ؛ از بهر آنک پیر از رنج بیری نیاساید تا نمیرد ، هر روز او امید  
 بهتری باشد مگر علت بیری ، هر روز بترباشد و او امید بهتری نبود و از بهر آنک در کتانی

(۱) در اصل : ذوالاً

دیده‌ام که مردی ناسی و چهار سال هر روزی بر زیادت بود بقوت (ص ۵۶) و ترکیب ' بس از سی و چهار سال تا چهل سال هم چنان بود ' زیادت و نقصان نگبرد ' جنانك آفتاب میان آسمان بر سید بطلی السیر بود تا فرو کشتن و از چهل سال تا بنجاه سال هر سالی در خود نقصانی بیند کی بار ندیده باشد و از بنجاه تا شست بهفتاد (۱) در هر ماهی در خود نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد ' از شست تا بهفتاد در هر هفته در خود نقصانی بیند که در دیگر هفته ندیده باشد و از هفتاد تا بهشتاد هر روز در خود نقصانی بیند که دی ندیده باشد و اگر از هشتاد در گذرد هر ساعت در خود نقصانی بیند و دردی و رنجی که در دیگر ساعت ندیده باشد و حد عمر چهل سالست ' چون نردبان چهل پایه ' بر رفتن بیش راه نیابی ' همچنانك بر رفتی فرود آئی بی شك و از آن جانب که بر رفته باشی باید آمدن و خشنود کسی بود که هر ساعت دردی و رنجی دیگر بدو بیوندد که در ساعت گذشته نبوده باشد . بس ای بسر این شکایت بیری بر تو دراز کردم از آنک مرد از وی سخت گله است و این نه عجب است که بیری دشمن است و از دشمن گله بود ' همچنانك من کفتم ' نظم :

اگر کنم گله از وی عجب مدار از من      که وی بلاء من است و گله بود ز بلا  
و نوای بسر ' دوستر کسی مرا و گله دشمنان با دوستان کنند ' ارجو من الله  
تعالی کی این گله با فرزندان فرزندان خود کنی و درین معنی مرا دوبیت است ' نظم:  
آوخ گله بیری بیش که کنم من      کین (۲) درد مرادار و جز تو بد کردیست (۳)  
ای بیری یا تا گله هم بانو کنم من (ص ۵۷) زیرا که جوانان راز بن حال خبر نیست  
از آنج درد بیری هیچ کس به از بیان ندانند :

**حکایت :** جنانك از جمله حاجبان بدم حاجبی بود ' او را حاجب کامل گفتندی ' بپر بود و از هشتاد بر گذشته بود ' خواست که اسبی بخرد ' رابض او را اسبی آورد ' فربه و نیکورنگ و درست قوایم ' حاجب [ اسب ] را بدید و بیسندید و بها فرو نهاد ' .

(۱) ظ بهفتاد درین موضع زائد است (۲) در اصل : که این

(۳) در اصل ' جز تو دگری نیست

چون دندان‌ش بدید اسب بپرید نخرید. مردی دیگر بخرید؛ من او را کفتم: با حاجب، این اسب که فلان بخرید چرا نونخریدی؟ گفت: او مردی جوانست و از رنج بیری خبر ندارد و آن اسب بزرگ منظرست، اگر او بدان غره شود معذورست، اما من از رنج و آفت بیری با خبرم و از ضعف و آفت او خبر دارم و چون اسب بپر خرم معذور نباشم. اما ای سر جهد کن تا به بیری بیکجا مقام کنی، که به بیری سفر کردن از خرد نیست، خاصه مردی که بی نوا باشد، که بیری دشمنی است و بی نوائی دشمنی، بس با دودشمن سفر مکن، که از داناتی دور باشی؛ اما اگر وقتی باتفاق سفری افتد با باضطرار، اگر حق نمالی در غربت بر تو رحمت کند و ترا سفر نیکو بدید آرد، بهتر از آنک در حضر بوده باشد، هرگز آرزوی خانه خویش مکن و زاده بود مطالب، هم آنجا که کار خود با نظام دیدی هم آنجا مقام کن و زاده بود آنجا را شناس که ترا نیکویی بود، هر چند که گفته اند: *الوطن اُمُّ الثانی*، اما تو بدان مشغول مباش و رونق کسار خود بین، که گفته اند که: *بیک بختان را نیکی خویش آرزو کند و بد بختان را زاد (ص ۵۸)* و بود. اما چون خود را رونقی دیدی و شغلی سودمند بدست آمد، جهد کن تا آن شغل خود را ثبات دهی و مستحکم گردانی و چون در شغل ثبات یافتی طلب بیشی مکن، که نباید که در طلب بیشی کردن بکمتری افتی، که گفته اند که: چیزی که نیکو نهاده اند نکوتر منه تابع مع محال بتر از آن نیابی؛ اما اندر روزگار عمر کنرا نیدن بی ترتیب مباش، اگر خواهی که بجشم دوست و دشمن باها باشی باید که نهاد و درجه تو از مردم عامه بدید بود و بر کراف زندگانی مکن و ترتیب خود نگاه دار بمواسا.

## باب دهم

### اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن

بدان ای بسر که مردم عامه را در شغلها، خویش ترتیب و اوقات بیدید نیست و بوقت و ناوقت ننگرند (۱) و خردمندان و بزرگان هر کاری را از آن خود وقتی دارند، بیدت و چهار ساعت شب‌روزی را بر کارها، خویش بیخشند، میان هر کاری وقتی نهاده و حد و اندازه بیدید کرده، تا کارها، ایشان بیک دیگر نیامیزد و خدمت - کاران ایشان را نیز معلوم بود که بهر وقت بجه کار مشغول باید بودن، تا شغلها، ایشان همه بر نظام باشد. اما اول تجربت طعام خوردنی، بدانک عادت مردمان بازاری جنان است که طعام بیشتر بسبب خوردن و آن سخت زبان دارد، دایم بانخمه باشند و مردمان لشکری بیدت را عادت جنانست که وقت و ناوقت ننگرند (۱)، هر گاه کی (ص ۵۹)

۱۰ یابند بخورند و این عادت ستورانتست که هر گاه که علف یابند بخورند و مردمان محشم و خاص در شب‌روزی بک بار خوردند و این طریق خویشتن داری است و لکن مرد ضعیف گردد و بی قوت، بس جنان باید که مردم محشم بامداد خلوت بکنند و آنگاه بیرون آید و بکدخدائی خویش مشغول شود تا نماز پیشین بکند، آنقدر نیز که رانب باشد رسیده باشد و آن کسان که بانو طعام خوردند حاضر فرمای کردن تا با تو طعام

۱۵ خوردند، اما طعام بشتات مخور، آهسته باش، با سر خوان با مردمان حدیث همی کن، جنانک در شرط اسلام است و لکن سر در پیش افکنده دار و در لقمه مردمان منکر.

**حکایت:** شنودم که وقتی صاحب [اسماعیل بن] (۲) عبادنان می خورد، با ندیمان و کسان خویش، مردی لقمه از کاسه برداشت، موی در آن لقمه او بود، صاحب

۲۰ بیدید، گفت: آن موی از لقمه بیرون کن. مرد لقمه از دست بنهاد و برخاست و بر رفت.

(۱) در اصل: بنگرند (۲) این دو کلمه بالای سطر بخط دیگر افزوده شده

صاحب فرمود که : باز آر بنش . صاحب برسید که : با فلان ، نان ناخورده از خوان  
جرا برخاستی ؟ مرد گفت : مرا نان آنکس نشاید خورد که هوی درلقمه من برینند .  
صاحب سخت خجل شد از آن سخن .

اما بخویشتن مشغول باش و لختی درنگ همی کن ، آنگاه بعد از آن کاسه فرمای  
آوردن و رسم محتشمان دو گونه است : بعضی نخت کاسه خویش فرمایند نهادن و  
آنگاه از آن دیگران و بعضی نخت کاسه دیگران نهند و آنگاه از آن خویش و این  
طریق کرم است (ص ۶۰) و آن طریق سیاست و فرمای تا کاسه ملون نهند ، یکی ترش  
و یکی شیرین ؛ چنان کن که چون از خوان برخیزند بسیار خوار و کم خوار همه سیر  
باشند و اگر بیش تو خوردنی بود و بیش دیگران نبود از بیش خود به بیش دیگران  
فرست و بر سر نان ترش روی مباش و با خوانسالار بخیره جنگ مکن که فلان خوردنی  
بیک است و فلان بذاست ، که آن سخن زمانی دیگر گفته آید . چون ترتیب نان  
خوردن دانسته شد ترتیب شراب خوردن را بدان که آنرا هم نهادی و رسمی علی حده  
هست تا کارها او مرتب باشد .





## باب یازدهم

### اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن

شراب خوردن را نگویم که بخور و نگویم که نخور، که جوانان بقول کسی از فعل جوانی باز نگردند، که مرا نیز بسیار گفتند و نشنودم، تا بعد از بنجاه سال ایزد تعالی بر من رحمت کرد و مرا توبه ارزانی داشت؛ اما اگر نخوری سوز دو جهانی با تو بود و هم خشنودی ایزد جل و علا و هم از ملامت خلق رسته باشی و از نهاد و سیرت بی عقلان و از افعال محال رسته باشی و نیز در کذخدا بی بسیار توفیر بابی و ازین چند روی اگر رغبت در خوردن آن نمایی سخت دوست دارم، ولیکن جوانی، دانم که رفیقان نگذارند که نخوری و بدین سبب گفته اند: *الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ الشُّرْبِ* (۱)، اگر خوری دانم (ص ۶۱) که دل بر توبه داری و بر کردار خوبستن بشیمان باشی، بس بهر حال که نبیذ خوری باید که بدانی خوردن، از آنچه ارندانی خوردن زهرست و اگر دانی خوردن بازهر حقیقت و همه ماکولات و مشروبات که بی ترتیب و بی نسق خوری بدست که گفته اند:

که پازهر زهرست کافزون (۲) شود      کر اندازه خویش بیرون شود

بس باید که چون نان خورده باشی در وقت، نبیذ نخوری، تا سه ساعت بگذرد و سه بار تشنه شوی و آب خوری، بس اگر تشنه نشوی مقدار سه ساعت توقف کن، از آنک معده که قوی و درست باشد اگر چه باسراف طعام خوری بهفت ساعت هضم شود: سه ساعت بیزاند و سه ساعت دیگر مزه بستاند از آن طعام و بجگر رساند، تا جگر قسمت کنند بر احشای مردم، از آنکه قوام اوست و ساعتی دیگر آن نقل را که بماند بروده فرستند، هشتم ساعت باید که معده خالی شده باشد و هر معده که نچنین

(۱) در اصل: الوجوه خیر من جلیس (۲) در اصل: که افزون

بود آن کذوی بوسیده بودن معده؛ بس کفتم که سه ساعت از طعام گذشته نبیذ خوری، تا در معده طعام بخته باشد و چهار طبع تو نصیب طعام بردارد، آنکه نبیذ خوری تا هم از شراب بهرور باشی و هم از طعام. اما آغاز سبکی خوردن نماز دیگر کن، تا چون مستی در آید شب اندر تو آمده باشد و مردمان مستی تو نبینند و در مستی نفلان مکن، که نفلان نام محمود بود و بدشت و باغ بسبکی خوردن مرو و اگر روی مستی را سبکی مخور، باخانه آبی و مستی بخانه کن که آنچه زیر آسمانه خانه توان کرد (ص ۶۲) زیر آسمان توان کرد، که سابه سقف خانه بهتر و بوشیده تر از درخت بود، از آنک مردم در خانه خود بادشاهی است در مملکت خویش و اندر صحرای مردم چون غریبی بود اندر غربت و اگر چه محتشم غریبی بود بیذا باشد که دست محتشمان (۱)

۱۰ تا کجا رسد و همیشه از نبیذ چنان برهیز کن که هنوز دوسه نبیذ را جای بود و برهیز کن از لقمه سیری و از قدح مستی، که سیری و مستی نه همه در شراب و طعامست، که سیری در لقمه باز بسین است، چنانکه مستی در قدح باز بسین؛ بس لقمه نان و قدحی شراب کمتر خور، تا از فرودن هردو ایمن شوی و جهد کن تا همیشه مست نباشی که نمره سبکی خوردن دو چیز است: با بیماری است یا دیوانگی؛ بس چرا مولع باید بود

۱۵ بکاری که نمره او این انواع باشد و من دانم که بدین سخنان دست از نبیذ بنداری و سخن کس نشنوی، باری تا توانی بیوسته صبحی کردن عادت مکن و اگر با اتفاق صبحی کنی باوقات کن، که خردمندان صبحی را نه ستوده داشته اند؛ اول شومی صبحی آن باشد که نماز باامداد از تو قایت شود و دیگر هنوز خواب دوشین از دماغ بیرون نیامده باشد، بخار امروزین باوی باز گردد، نمره او جز ما خولیا نباشد، که فساد دو

۲۰ هفسد بیش از فساد بک مفسد باشد؛ دیگر بوقتی که مردمان خفته باشند و (۲) تو بیدار باشی و چون مردمان بیدار شوند ناچار ترا بیاید خفت، چون همه روز نخسبی و همه شب بیدار باشی روز دیگر اعضاهای تو خسته و رنجور باشند، از رنج نبیذ و از رنج بیخوابی و کم صبحی بود که در عربده (ص ۶۳) نبود، با محالی کرده نیاید که از آن بشیمانی خیزد و با خرجی بواجب (۲) کرده نیاید. اما اگر وقتی ناگاه صبحی

۲۵ (۱) خ، غریبان (۲) ظاهر را او زالدست (۳) خ: بنا واجب

کفی بعذری واضح روا بود ، اما ناکرده به ، که عادتی بدست و اگر بر نبیذ مولى باشی  
 عادت مکن که شب آذینه نبیذ خوری ، هر چند شب آذینه و شب شنبه نبیذ نباید  
 خورد بهیج وقت ، اما شب آذینه از بهر جمع فرداین را و نماز جمعه را و بنزدیک (۱)  
 شب آذینه نخوری يك هفته نبیذ خوردن بر دل مردم شیرین کی و زبان عامه بر تو  
 بسته باشد و اندر کذخدا بی توفیر بود ، از آنک در سالی بنجاه آذینه بود ، بنجاه روزه  
 اخراجات توفیر کرده باشی و جسم و نفس و عقل و روح تو نیز بیآساید که در يك  
 هفته دماغ و عروقها تو از بخار ملال (۲) شده باشد ، اندر آن يك شب بیآساید و  
 خالی شود اندر آسوزن آن يك شب و هم صحبت (۳) و آرامش تن بود و هم در مال توفیر ،  
 بس عادتی که ازو بنج خصلت حاصل آید باید داشت .



(۱) خ: نزیك (۲) خ: ملاه (۳) خ: صحت

## باب دوازدهم

### اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن

اما مردم بیگانه را هر روز مهمان مکن، از آنک هر روز بحق مهمان نتوان  
رسیدن؛ بنگر تا يك ماه چندبار مهمانی توانی کردن، آنکه سه بار توانی کردن يك  
بار کن و آن سه بار اندر و خرج کن، تا خوان نو از همه عیبی مبرا بود و زبان عیب  
جوبان بر تو بسته باشد و چون مهمان در خانه نو آید هر کس را بیش باز میفرست  
و تقریبی همی کن و بیمار هر کس بسزای او مبدار، چنانکه بو شکور گوید (۱)، شعر  
(ص ۶۴):

اگر دوست مهمان بودیا نه دوست      شب و روز تیمار مهمان نکوست  
۱۰ و اگر میوه بود بیش از طعام میوها تو بیش آر، تا بخورند و يك زمان توقف  
کن و آنکه خوردنیها آور و تو نشین تا آنگاه که مهمانان بگویند يك بار و دو بار  
که بنشین؛ آنکه با ایشان مساعدت کن و نان بخور و فروتر از همه کس نشین، مگر  
مهمان بزرگ باشد که نشستن ممکن نبود و از مهمانان عذر مخواه، که عذر خواستن  
طبع عامه و بازاربان بود و هر ساعت مکوی: ای فلان، نان نيك بخور و هیچ نمی  
۱۵ خوری، شرم مدار که از جهت توجیزی نتوانستم کردن، انشاء الله که بعد ازین عذر آنها  
بنخواهیم. این نه سخنان محتشمان بود، این لفظی بود که بسالها مهمان يك بار توان  
کرد از جمله بازاربان، که از چنین گفتار مردم شرمسار شوند و نان نتوانند خوردن  
و نیم سیر از خوان تو برخیزند و مارا بگیلان رسمی نیکوست: چون مهمان را بخانه  
برند خوان بنهند و کوزههای آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند،  
۲۰ مگر يك تن از جای دور باز ایستد، از بهر کسه نهانن، تا مهمان چنان که خواهد  
نان بخورد، آنکه بیش نان (۲) بیش آید و رسم عرب نیز چنین است؛ چون مهمانان

(۱) در اصل، شکر گویند (۲) خ: میزان

نان خورده باشند، بعد از دست شستن، کلاب و عطر فرمای آوردن و جا کران و غلامان مهمان را نیکو دار، که نام و ننگ ایشان بدر برند و اندر مجلس اسفرغها بسیار فرمای نهادن، مطربان فاخر فرمای آوردن و تانیذ نیکو نبود مهمان مکن، که خود بیوسته مردم تانیذ خورند، سبکی و سماع باید که خوش باشد، (ص ۶۵) تا اگر در خوان و کاسه تو تفصیری بود عیب تو بپذین بیوشد و سبکی خوردن بزه است، تانزه بی مزه نکرده باشی، بس چون اینهمه که گفتم کرده باشی از مهمانان حق شناس و حق ایشان بر خود واجب دان.

**حکایت:** جنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بودند، سال دیگر باز خواندند و حساب کردند و او مردی منعم بود، خلیفه را بذر طمعی افتاده بود، چون حساب کردند مالی بسیار بر روی باقی آمد، بسر مقله گفت: این مال بگزار، با بزندان رو. نصر گفت: یا مولانا، مرا مال هست ولیکن اینجا حاضر نیست، يك ماه مرا امانده تا بدین مقدار مرا بزندان نباید رفت. بسر مقله دانست که آن مرد را طاقت آن مال هست و راست میگوید؛ گفت: از امیر المؤمنین فرمان نیست که تو باز جای روی، تا این مال بگزاری، اکنون هم اینجا در سرای من در حجره نشین و این يك ماه مهمان من باش. نصر گفت: فرمان بردارم. در سرای ابن مقله محبوس بنشست و از قضا را اول رمضان بود، چون شب اندر آمد ابن مقله گفت: فلان را بیارید تا با ما روزه بکشاید. فی الجمله این نصر يك ماه روزه پیش او افطار کرد، چون عید کردند و روزی چند برآمد بسر مقله کس فرستاد که آن مال دبر می آرند، ندبیر این کار چیست؟ نصر گفت: من زردادم. بسر مقله گفت: کرا دانی؟ گفت: بتو دادم. بسر مقله در طیره شد، نصر را بخواند و گفت: ای خواجه، این زر کرا دانی؟ نصر گفت: من زردادم، ولیکن این يك ماه نان تو را بکان بخوردم، ماهی برخوان تو روزه گشادم و مهمان تو بودم، اکنون چون عید آمد حق من این (ص ۶۶) باشد که از من زر خواهی؟ بسر مقله بخندید و گفت که: خط بستان و سلامت برو، که آن مال بدندان مزد بتو دادم و من آن زر را از بهر تو بگزارم. نصر بدین سبب از مصادره برست.

بس از مردم منت بذیر و نازه روی باش ، اما بیهوده خنده مباش و نبیذ کم خور و بیش از مهمان مست مشو ، جودانی که مهمانان مست شدند آنکه از خوبستن شگرفی می نماید و یاد مردم میکند و نوش می خور و با مهمان نازه روی و خوش باش ؛ اما بیهوده خنده مباش ، که بیهوده خندیدن درم دیوانگی است . چون مهمان مست شود و بخواد رفت ، یکی دوبار خواهش کن و نواضع نماید و مگذار که برود ، سیوم بار رخصت ده تا برود و اگر غلامان تو خطابی بکنند در گذار و بیش مهمانان با ایشان عتاب مکن و روی نرش مباش و با ایشان جنگ مکن ، که ابن نیک نیست و آن نیک است اگر چیزی ترا نابسندیده آید بار دگر جنان مفرمای کردن ، بدین نیک بار صبر کن و اگر مهمان تو هزار محال بکند و بگوید از روی بردار و خدمت وی بزرگ دان .

**حکایت :** جنان شنیدم که وقتی معتصم خلیفه مجرمی را گردن همی فرمود زدن ، بیش خویش . آن مرد گفت : یا امیر المؤمنین ، بحق خدای عزوجل مرا یک شربت آب ده و مهمان کن و آنگاه هر چه خواهی می کن ، که سخت نشنه شده ام . معتصم بر حکم سوگند فرمود تا او را آب دهند ؛ چون او را آب دادند برسم عرب گفت : کثراًه خیراً (۱) یا امیر المؤمنین ، مهمان تو بوزم بدین یک شربت آب ، اکنون از طریق مردمی مهمان کشتن واجب نکند ، مرا مفرمای کشتن و عفو کن ، تا بر دست تو توبه کنم . معتصم گفت : ( ص ۶۷ ) راست گفتی ، حق مهمان بسیار است ، ترا عفو کردم ، بیش ازین خطا مکن ، که حق مهمان داشتن واجب است .

ولیکن حق مهمانی که حق شناس ارزد ، نه چنانکه هر آحادی با ناداشتی را بخانه بری و آنگاه چندان اعزاز و اکرام کنی ، یعنی که این مهمان منست ، بدانکه این تقرب و دلداری با که باید کرد .

**فصل :** و بس اگر مهمان شوی مهمان هر کسی مشو ، که حشمت رازبان دارد و چون روی کرسنه مرو و سیر نیز مرو و (۲) تانان بتوانی خوردن و میزبان نبازارد و می خور

(۱) خ : کثراًه خیرک (۲) ظاهراً و او زانست

و اگر به افراط خوری زشت باشد و چون در خانه میزبان روی جایی نشین که جای تو باشد و اگر چه خانه آشنا بمان بود و ترا گستاخی نباشد و در آن خانه بر سر نان و بر سر نیند کار افزایی مکن و با جاگران میزبان مکوی که: ای فلان، آن طبق و آن کاسه فلان جای نه، یعنی من از خانه ام، مهمان فصول مباش و ساز کاسه و خوانجه مردمان مکن و جاگران خویش را نواله مده، که گفته اند: *الزلة ذلة* (۱) و مست خراب مشو، جنان کن که در راه که روی کسی مستی نونداند، جنان مست مشو که از جهرة آدمیان بگردی؛ مستی بخانه خویش کن، *اگر فی المل بل قح نیند خورده باشی و جاگران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن، اگر چه مستوجب ادب باشند، که هیچ کس آن از روی ادب شمارد، کوبند عربده می کوبی؛ هر چه خواهی نیند ناخورده می کن، داند که آن قصدی است، نه معربندی است، که از مست همه چیزی بعربده شمارند، چنانکه گفته اند: *الجنون قون*، عربده همه انواع است: بسیار دست زدن و بای کوفتن و خندیدن و کربه (ص ۶۸) کردن و سرودن کفتن و نقل خوردن و سخن گفتن و خاموش بودن و بسیار تقرب و خدمت کردن، این همه عربده است با جنون (۲)، پس ازین هر چه که قسم برهیز کن ویدش هیچ بیگانه مست و خراب مشو، مگر پیش عیالان و بندکان خویش و اگر از مطربان سماعی خواهی همه راه های *سبک مخواه*، تا بر عنایی و مستی منسوب نباشی، هر چند که جوانان را راههای *سبک خوش آید و خواهند وزنند و فرمایند.**

(۱) چیزی که از خوان میهمانی با خود برند خواری است و دراصل *الزلة الزلة*

(۲) خ: با جنون

## باب سیزدهم

### اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن

بدان ای سر که گفته اند: *الْمَزَاحُ مُقَدَّمَةُ الشَّرِّ*، یعنی مزاح پیشرو همه آفتهاست؛ تا بتوانی از مزاح سرد حذر کن و اگر مزاح کنی باری در مستی مکن، که شر و آشوب بیش خیزد و از مزاح ناخوش و فحش گفتن شرم دار، اندر مستی و هشیاری،<sup>۵</sup> خاصه در نرد و شطرنج که درین هر دو شغل مردم صحو باشند (۱)، مزاح کمتر تحمل توانند کردن و نرد و شطرنج بسیار باختن عادت مکن و اگر بازی باوقات باز و مبارز *الْأَبْرَغِيُّ* یا بگوسفندی، یا بمهمانی (۲) یا *عَقْرِي* از محقرات، بگرو مبارز و بدرم مبارز که بدرم باختن بی ادبست [و] *مَقَامَرِي* (۳) بونوا *اَكْرَبِكْ* دانی باختن با کسی که باه *مَقَامَرِي* (۴) معروف بود مبارز، که تو نیز بمقامری (۴) معروف کردی و اگر بازی به معروف تر و محترم تر از خود بازی، نرد و شطرنج ادبست، باید که تو اول دست بمهره نهی، تا اول حریف آنچه خواهد برگیرد و اگر نرد بازی اول کعبین (ص ۶۹) بحریف ده و شطرنج دست اول بنوده؛ اما با ترکان و عربان و خادمان و زنان و کودکان و گران جانان بگرو مبارز، تا عربده نخیزد و بر نقش کعبین با حریف جنگ مکن و سوگند مخور که تو فلان زخم زدی و اگر چه سوگند تو راست باشد مردم بدروغ<sup>۱۵</sup> بندارند و اصل همه شری و عربده (۴) مزاح کردن است و برهیز کن از مزاح کردن، هر چند که مزاح کردن نه عیب است و نه بزه، [کی رسول ص مزاح کرده است، که پیرزنی بود در خانه عایشه، روزی از رسول ص پرسید که: ای رسول خدای روی من روی بهشتیان است با روی دوزخیان؟ یعنی من بهشتیم یا دوزخی؟ و گفته اند:

۲۰ (۱) خ، ضجر تر باشد و البته این اصح می نماید زیرا که *صَحْوٌ* یعنی زدوده است و درین مقام معنی نمی بخشد و ضجر یعنی دل نگران و مناسب این مقام است. (۲) در اصل: یا مهمانی (۳) در اصل همه جا: مقامری (۴) در اصل، عربده و ازین ماده بدین شکل اشتقاقی نیست.



كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُزَاحُ وَلَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا، پس پیغمبر با پیرزن گفت بروی مزاح که: بدان جهان  
 هیچ پیرزنی اندر بهشت نباشد. آن پیرزن دل‌تنگ شد و بگریست. رسول خدا ص  
 تبسم کرد و گفت: مگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیردر بهشت  
 نباشد، از آنکه روز قیامت همه خلق از کور جوان برخیزند. عجزوه را دل خوش گشت. [۹]  
 مزاح شاید کرد ولیکن فحش نشاید گفت؛ بس اگر کوبی باری کمتر کوی و اگر ضرورت  
 باشد باری آنچه کوبی با همسران خوبش کوی، اگر جوابی کوبند باری عیبی نبود و  
 هر هزلی که کوبی جد آميز کوی و از فحش برهیز کن، هر چند مزاح بی هزل نبود،  
 اما جدی باید که بود، هر چه کوبی ناچار بشنوی و از مردمان همان طمع دار که از  
 تو بمردمان رسد؛ اما با هیچ کس جنگ مکن، که جنگ کردن نه کار مردم است،  
 ۱۰ کار زنان و کودکان است، بس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ آری هر چه بدانی و  
 بتوانی گفتن مگوی، جنگ چندان کن که جای آشنی بماند و بک باره لجوج و بی آرم  
 مباش و از عادات مردمان فرو بابه بدترین عادت‌های لجوجی و بی آرمی است و بهترین  
 عادت متواضعی، که متواضعی نعمت ایزدی است، که کس بروی حسد نبرد [و بهر  
 سخنی مگو که: ای مرد، چو هر که ای مرد کوبیدی حجت مرد، را از روی باز افکنند].  
 ۱۵ اما سبکی خوردن و مزاح کردن و عشق باختن این همه کار جوانانست، چون توانداره  
 کارها آنکه داری (ص ۷۰) بر نیکو ترین و جهی بتوان کردن، چنانکه مردم بسی  
 ملامتی نکنند. چون در باب شراب خوردن و مزاح و نرد و شطرنج سخنی چند شد  
 ناچار در باب عشق ورزیدن هم بیاید گفت و شرح و شرایط آن و بالله التوفیق.



## باب چهاردهم

### اندر عشق ورزیدن و رسم آن

(۱) جهد کن ای بسر که تا عاشق نشوی ، خواه به بیری و خواه بجوانی ، بس  
اگر اتفاق افتد یقین دل مباش و بیوسته دل در لعب مدار بر عشق ، که متابع شهوت  
بودن نه کار خردمندانست ، از عشق تا توانی برهیز کن ، که عاشقی کار با بلاست ،  
خاصه بیری و هنگام مفلسی ، که يك ساله راحت وصال بيك روزه رنج فراق نه ارزد ،  
که سر تا سر عاشقی رنج است و درد دل و محنت ، هر چند که دردی خوش است ، اگر  
در فراق باشی در عذاب باشی و اگر در وصال باشی و معشوق بذخوی بود ، از رنج  
ناز و خوی بذاو راحت وصال ندانی (۱) و اگر مثل معشوقه نوفرشته مقرب است که

۱۰ (۱) نام این قسمتی که در میان دو علامت (۱) جای گرفته در چاپ مرحوم هدایت نیست و بجای  
آن چنین ثبت شده ، « بدان ای بسر تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ، از آنکه عشق از لطافت  
طبع خیزد و هر چه از لطافت خیزد بی شك لطیف بود ، چه گفته اند : من اشد اياه فما ظلم ، چون او  
لطیف بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن ، بیت :

این عشق لطیف است و لطیفی خواهد هر جا که رود چو خود ظریفی خواهد

۱۵ نینی که جوانان پیشتر عاشق شوند از پیران ، از آنکه طبع جوانان لطیف تر از طبع پیران است  
و نیز هیچ غلبه طبع و گران جان عاشق نشود ، از آنکه این علتی است که خفیف روحان را اند .  
اما جهد کن تا عاشق نشوی ، اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی برهیز ، که عاشقی کاری با بلاست ،  
خاصه هنگام مفلسی ، که مفلسی که عاشقی ورزد هر آینه در خون خودش رفته باشد ، بدان که  
عاشقی و مفلسی مطلقا جان کنندست ، خاصه که پیر بود ، از آنکه پیر را جز بسیم فرض حاصل نگردد ،  
۲۰ چنانکه من گویم ، رباعی :

بی سیم بدم بر من از آن آمد درد وزی سیمی بماندم از روی تو فرد

دارم مثلی بحال خویش اندر خورد بی سیم ز بازار تهی آید مرد

بس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباش ، بیوسته طبع را با عشق باختن بمآموز و  
دایم متابع شهوت مباش ، که این نه کار خردمندان بود ، از آنکه مردم در عشق با در وصال باشند  
۲۵ یا در فراق و بدان که يك ساعت وصال يك روزه رنج فراق نیرزد و سر ناسر عاشقی رنجست و درد  
دل و محنت ، هر چند دردی خوش است ، اما اگر در فراق باشی و معشوق از دل تو خبر دارد ، خود  
از ناز و خوی بد او و بیم فراق خویشی وصال ندانی ، پس اگر وصالی بود که جد از آن فراق خواهد  
بود آن وصال از فراق بتر بود ،

بهیچ وقت از ملامت خلقان رسته نباشی و مردم همیشه در مساوی تو باشند و در نگویش معشوق تو، از آنکه عادت خلق چنین است. بس خویشتمن را نگاه دار و از عاشقی برهیز کن، که خردمندان از چنین کار برهیز تو اند کرد؛ از آنچه ممکن (ص ۷۱) نگرده که بیک دینار کسی بر کسی عاشق شود، اول چشم ببند، آنکه دل بسندد؛ چون دل بسند کرد طبع بدو مایل شود، آنکه متقاضی دینار او کند؛ اگر تو شهوت خویش را در امر دل کنی و دل را منابع شهوت گردانی تدبیر آن کنی که یک بار دیگر اورا به بینی، چون دینار دوباره شود و طبع بدو ضاعف گردد و هوای دل غالب تر شود بس قصد دینار سیوم کنی، چون سیم بار دینی و در حدیث آمد و سخن گفت و جواب شنید، خر رفت و رسن برد و در بغا جنبر.

۱ بس از آن اگر خواهی که خویشتمن را نگاه داری نتوانی داشت، که کار از دست تو رفته باشد، هر چه روز آید بلای عشق زیادت شود و ترا منابع دل بابد بود. اما اگر [از] دینار اول خویشتمن را نگاه داری چون دل تقاضا کند خود را بدل موکل کنی و بیش نام او نبری و خویشتمن بجیزی مشغول کنی و جای دیگر استغراق شهوت کنی و چشم از دینار وی بریندی، همه رنج یک هفته بود و بیش باز نیاید، زود خود را از آن بتوانی رها نیدن؛ ولیکن این نه کار همه کس بود و مردی بابد با عقل تمام که این بتواند کرد و اگر مرد کامل عاقل بود اورا این حال خود نیفتد و اگر اتفاقاً نگاه روی نماید بمقل دفع آن (ص ۷۲) تواند کرد، از بهر آنکه عشق علت است، چنان که محمد زکریا در تفاسیر الملل<sup>(۱)</sup> یاد کرده است: بسبب علت عشق و داروی او چون روزه داشتن بیوسته و بار گران کشیدن و راه دراز رفتن است و دایم خویشتمن در رنج داشتن و نتمتع کردن و آنچه بدین ماند؛ اما اگر کسی را دوست داری که ترا از خدمت و دیدار او راحتی باشد و ادارم، چنانکه شیخ ابوسعید بوالخبر گوید که: آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی، سیم، ویرانی،

(۱) خ، تقاسیم الملل

**چهارم** جانانی و هر کسی را بعد از اندازه اواز روی حلال ، اما دوستی دیگرست و عاشقی دیگر ، در عاشقی کس را وقت خوش نباشد ، هر چند آن عاشق بی‌تی میگوید ؛ نظم :

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش هر که دیدی آتش سوزنده خوش

بدانک در دوستی مردم همیشه با وقتی خوش باشد و در عاشقی دایم در محنت باشد ؛ اگر خواهی که بجوانی عشق ورزی آخر عذری باشد ، هر که بنگرد و بداند معذور دارد ، گوید جوانست و جهد کن تا به پیری عاشق نشوی ، که پیر را هیچ عذر نیست و اگر جنانک از جمله مردمان عام باشی کار آسان تر باشد ، بس اگر بادشاه باشی و پیر باشی زنهار تا این معنی اندیشه نکنی و بظاهر دل در کسی نه بندی ، که بادشاه پیر را عشق باختن سخت کاری دشوار باشد .

**حکایت** : بروزگار جد من شمس المعالی ( ص ۷۳ ) خبر دادند که در بخارا

بازرگانی غلامی دارد ، بهای وی دوهزار دینار ، احمد سعدی (۱) پیش امیر این حکایت بگرد ، امیر [ را ] گفت : ما را کس باید فرستاد تا این غلام را بخرد ، امیر گفت : ترا بیاید رفت . بس احمد سعدی به بخارا آمد و نحاس را بدید و بگفت تا غلام را حاضر کردند و

بهار و دویت دینار بخرد و به کرکان آورد . امیر بدید و بیسندید و این غلام را دستار داری داد ، چون دست بستنی دستار بوی دادی تا دست خشک کردی . چندگاه برآمد ،

روزی امیر دست بست ، این غلام دستار بوی داد ، امیر دست پاک کرد و در غلام همی نگریست ؛ بعد از آن که دست خشک کرده بود هم چنان دست در دستار همی مالید و درین

غلام می نگریست ، مگر وی را خوش آمده بود دیدار وی ، دستار باز داد و زمانی ازین حال بگذشت ، ابوالعباس غانم (۲) را گفت : این غلام را آزاد کردم و فلان ده را به

۲۰ او بخشیدم ، منشور بنویس و از شهر دختر که خدائی را از بهر او بخواه و بگوی تا وی در خانه بنشیند ، تا آنگاه که موی روی بر آرد ، آنگاه پیش من آید . ابوالعباس غانم

وزیر بود ، گفت : فرمان خداوند راست ، اما اگر رأی خداوند اقتضا کند بنده را

(۱) خ ، جندی و ظاهراً در اصل سعدی بوده است (۲) خ : غانمی

بگوید که مقصود ازین سخن چیست؟ امیر گفت: امروز حال جنین و جنین بود و سخت زشت باشد که پادشاه سبب هفتاد سال عاشق شود و مرا از (ص ۷۴) بعد هفتاد سال بنگاه داشت بندکان خدای تعالی مشغول باید بود و صلاح لشکر و رعیت و مملکت خویش، من بعشق مشغول باشم نه نزدیک حق تعالی مغذور باشم نه نزدیک خلقان.

بلی جوان هر چه بکند معذور باشد، اما يك باره بظاهر عشق را نباید بود، هر چند جوان باشی با طریق حکمت و حشمت و سیاست باشی، تا خلل در ملک راه نیابد.

**حکایت:** شنودم که بفرزند غلام بود، بخدمت سلطان مسعود و هر ده جامه

داران خاص بودند، از آن ده غلام یکی را نوشتگین نام بود، سلطان مسعود او را بغایت

دوست داشتی و چند سال ازین حدیث برآمد، هیچ کس ندانست که معشوق مسعود

یکست، از بهر آنکه هر عطائی که بدادی همه را همچنان دادی که نوشتگین را، ناهر

کسی نه بنداشتی که معشوق سلطان مسعود اوست؛ تا ازین حدیث پنج سال برآمد و

هیچ کس را اطلاع نیفتاد، از آزاد و بنده، تا روزی گفت: هر چه بدر من ایاز را داده

بود، از اقطاع و معاش، نوشتگین را منشور دهید. آنگاه مردمان بدانستند که غرض

او نوشتگین بودست.

۱۵ اکنون ای بسر هر چند که من این همه گفتم اگر ترا اتفاق عشق افتد دانم که

بقول من کار نخواهی کرد و من به پیران سری بیتی می گویم، بیت:

هر آدمی که حی ناطق باشد      باید که جو عذرا و جووا مق باشد

(ص ۷۵) هر کونه جنین بود منافق باشد      مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر چند که من جنین گفته ام تو بدین دو بینی من کار مکن، جهد کن تا عاشق

۲۰ نباشی، بس اگر کسی را دوست داری باری کسی را دار که بیزد و معشوق بطلبموس

و افلاطون نباشد، لکن باید که اندک خوبی بیاشدش و دانم که یوسف بعقوب نباشد،

اما هم ملاحظی بیاید که دروی بیاشد، تا بعضی زبان مردمان بسته شود و عذر تو مقبول دارند،

که خلقان از غیبت کردن و از غیبت (۱) جستن يك دیگر فارغ نباشند، چنانکه یکی را

گفتند کی عیب داری؟ گفت: نه؛ گفتند: عیب جوی داری؟ گفت بسیار. گفت: جنان دانك معيوب ترين خلق توى. اما اگر مهمان روى معشوق را با خود مبر و اگر برى بیش بیکانگان بدو مشغول باش و دل در وی بسته مدار، که اورا کسی نتواند خوردن و مبندار که او بچشم همه کس جنان نماید که بچشم تو، جنانك شاعر گفت، نظم:

ای وای منا کر تو بچشم همه کسها      زین گونه نمائی که بچشم من درویش

جنانك بچشم تونیکوتر از همه کسها نماید بانند که بچشم دیگران زشت تر نماید

و نیز هر زمان اورا در مجلس میوه مده و تفقد مکن و هر ساعت اورا بخوان و در گوش وی خیره سخنی مگوی، که سود و زیان می گویم، که (ص ۷۶) دانند که با وی چیزی لگفتی.



## باب بانزدهم

### اندر تمتع کردن

- بدان ای بسر، اگر کسی را دوست داری درمستی و هشیاری پیوسته بدو مشغول  
 مباش، که آن نطفه کی از تو جدا گردد معلومت که تخم جانی و شخصی بود بهر باری، بس  
 اگر کنی درمستی مکن، که بمستی زبان گارتر بود؛ اما بوقت خمار صواب تر و بهتر آید  
 و بهر وقتی که باد آید بدان مشغول مباش، که آن بهایم بود که وقت هر شغلی نداند،  
 هر وقت که می باید بکند، باید که آدمی را وقتی پیدا بود، تا فرق بود میان وی و  
 بهایم. اما از زنان و غلامان میل خویش بیک جنس مدار، تا از هر دو گونه بهره ور  
 باشی و از دوکانه بکی دشمن تو نباشند و هم جنانک گفتیم که مجامعت بسیار کردن  
 زبان دارد تا کردن نیز زبان دارد، بس هر چه کنی باید کی باشتها کنی و بتکلف نکنی،  
 تا زبان کمتر دارد؛ اما باشتها و بی اشتها برهیزند گرمای گرم و در سرمای سرد، که  
 درین دو فصل زبان گارتر باشد، خاصه پیران را و از همه فصلها در فصل بهار  
 ساز گارتر باشد، کی هوا معتدل باشد و چشمها (ص ۷۷) را آب زیادت باشد و جهان  
 زوی بخوشی دارد، بس چون عالم کبیر [آن] جنان شود از تأثیر وی بر ما که عالم  
 صغیرست همچنان شود، طبایع که در تن ما مختلف است معتدل شود، خون اندر رکها  
 زیادت شود، منی در پشتها زیادت شود، بی قصدی مردم محتاج معاشرت و تمتع گردد؛  
 بس چون اشتها، طبیعت صادق شود آنگاه زبان کمتر دارد و رک زدن نیز همچنان،  
 بس تا بتوانی در گرمای گرم و سرمای سرد رک مزین و اگر خون زیادت بینی اندر  
 تن، تسکین کن بشرابها و طعامهای موافق و مخالف چیزی مخور، در تابستان میل  
 بغلامان کن و در زمستان میل بزنان و درین باب سخن مختصر آمد که کرا نکند.

## باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن

بدان ای بسر که چون بگرمابه روی بر سبری مرو، که زبان دارد و در گرمابه نیز بجماع کردن مشغول مباش البتہ، خاصه در گرمابه گرم.

**محمد بن زکریا الرازی گوید:** عجب کسی که در گرمابه جماع کند و مفاجا در وقت نمرد. اما گرمابه سخت خوب چیزی است و شاید گفت که تا حکیمان بنا ها نهاده اند از گرمابه چیزی بهتر نساخته اند، لیکن با همه نبکی هر روز بکبار نشاید رفت، تا هم تن را سود دارد و هم بعیب منسوب نگردند و بر عنائی و هر روزی سود ندارد بل کی (ص ۷۸) زبان دارد که اعصاب و مفاصلها نرم کنند و سختی وی ببرد و طبیعت عادت کنند هر روز بگرمابه شدن، چون بگروز نیاید آن روز چون بیماری باشد و اندامها درشت شود؛ بس جنان باید که هر دوروزی يك بار شوی و چون زمستان و تابستان در گرمابه روی اول در خانه سرد يك زمان توقف کن، چنانکه طبع از وی حظی بیاید، آنگاه در خانه میانه رو و آنجا يك زمان بنشین، تا از آن خانه نیز بهره بیابی، آنگاه در خانه گرم رو و آنجا يك زمان بنشین، تا حظ خانه گرم نیز بیابی، چون گرمی گرمابه در نواثر کرد در خلوت خانه رو و سر آنجا بشوی و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی و آب سخت گرم و سخت سرد بر خود نریزی، باید که معتدل باشد و اگر گرمابه خالی باشد غنیمتی بزرگ باشد، که حکما گرمابه خالی را غنیمت دانند از جمله غنیمت ها؛ چون از گرمابه بیرون آیی موی را سخت خشک باید کردن، آنگاه بیرون رفتن، که موی تری را بر راه رفتن نه کار خردمندان باشد و از آن محتشمان و نیز از گرمابه بیرون آمده با موی تریش محتشمان رفتن نشاید که در شرط ادب نیست. نفع و ضرر گرمابه کفتم، اینست جمله؛

امادر گرمابه آب خوردن و ففاح خوردن از آن برهیز کن که سخت زبان دارد و با استسقا ادا کند، مگر غمور باشی، آنگاه روا بود که سخت اندک بنجورد نسکین خمار را، تا زبان (ص ۷۹) کمتر دارد، والله اعلم بالصواب.



## باب هفدهم

### اندر خفتن و آسودن

بدان و آگاه باش ای بسر که رسم حکیمان روم آنست که از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخ گرمابه نخسند بیرون نیابند و هیچ قوم دیگر را این رسم نیست<sup>۵</sup> اما حکما خواب را موت الاصر خوانند<sup>۵</sup> از بهر آنکه چه خفته و چه مرده هیچ دورا از عالم آگاهی نیست<sup>۵</sup> که این مرده است با نفس و آن مرده است بی نفس و بسیار خفتن عادت ناستوده است<sup>۵</sup> زن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حال به بی حالی برد<sup>۵</sup> که بنج چیز است که چون بمردم رسد در حال صورت روی را متغیر کند: یکی نشاط ناگهان و یکی غم مفاجا و یکی خشم و یکی خواب و یکی مستی و ششم بیریت که چون مردم بپر شود از صورت خویش بگردد و آن نوع دیگرست: اما مردم تا خفته باشد نه در حکم زندکان بود و نه در حکم مردگان<sup>۱۰</sup> جنان که بر مرده قلم نیست بر خفته نیز قلم نیست<sup>۱۰</sup> جنانک گفتیم بیت:

هر چند بجفا بشت مرا دادی خم      من مهر تو در دلم نگردانم کم  
از تو بجفا نبرم ای شهره صنم      تو خفته و بر خفته نرانند قلم

همچنان که خفتن بسیار زبان گارست تا خفتن هم زبان دارد<sup>۱۵</sup> که اگر آدمی (ص ۸۰) هفتاد و دو ساعت<sup>۱۵</sup> یعنی سه شباروز<sup>۱۵</sup> بقصد بگذارد و نخسند با بستم بیدار دارند آن کس را بیم مرگ باشد.

اما هر کاری را اندازه است<sup>۱۵</sup> حکما چنین گفته اند که: شباروزی بیست و چهار ساعت باشد<sup>۱۵</sup> دو بهر بیدار باشی و يك<sup>(۱)</sup> بهر بنجی و هشت ساعت بطاعت حق تعالی و بكد خدایی مشغول باید بود و هشت ساعت بعشرت و طیبیت و روح خویش تازه<sup>۲۰</sup>

(۱) در اصل دو و بهمان قلم بر آن خط کشیده و در بالای آن يك نوشته است.

داشتن و هشت ساعت بیاید آرامیدن، تا اعضاها که شانزده ساعت رنجه گشته باشد آسوده شود و جاهلان ازین بیست و چهار ساعت نمی‌بخسیند و نیمی بیدار باشند و کاهلان دو بهر بخسیند و بهری بکار خویش مشغول باشند و عقلا بهری بخسیند و دو بهر بیدار باشند، برین قسمت که یاد کردیم هر هشت ساعتی بلونی دیگر باید بود و بدانک حق تعالی شب را از بهر خواب و آسایش بندگانت آفرید، جنانک گفت:

وَجَنَانًا لَّيْلًا (۱) و حقیقت دان که همه زنده‌انست و جان، و تن مکالت و جان متمکن و سه خاصیت است جان را: جون زندگانی و سبکی و حرکات و سه خاصیت تن راست: مرگ، و سکون و گرانی، تا تن و جان بیک جای باشند جان بخاصیت خویش تن را نگاه دارد و گاه در کار آرد و گاه تن را بخاصیت خویش از کار باز دارند و اندر غفلت کشند، هر گاهی که تن خاصیت خویش بدید کند مرگ و گرانی و سکون فرو خسیند و مثل فرو خفتن (ص ۸۱) جون خانه بود که بیفتد، جون خانه بیفتد هر که در خانه باشد فرو گیرد؛ بس تن که فرو خسید همه ارواح مردم را فرو گیرد، تا نه سمع شنود و نه بصر بیند و نه ذوق جاشنی داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی و نه نطق، هر چه در مکان خویش خفته بود ایشان را فرو گیرد، حفظ و فکرت بیرون مکان خویش باشند، ایشان را فرو نتواند گرفت؛ نه بیدنی که جون تن بخسید فکرت خواب همی بیند گوناگون و حفظ یاد می دارد، تا جون بیدار شود بگوید که جنین و جنین دیدم، اگر این دو نیز در مقام خویش بودندی هر دو را فرو گرفتی، جنانک آن دورا، نه فکرت توانستی دیدن و نه حفظ نگاه توانستی داشت و اگر نطق و کتاب نیز در مکان خویش بودندی تن در خواب توانستی شد و اگر خواب کردی و گفتی آنکاه خواب خود نبودی و راحت و آسایش نبودی، که همه آسودن جانوران در خواب است. بس حق تعالی هیچ بی حکمت نیافرید؛ اما خواب روز بتکلف از خوبستن دور کن و اگر نتوانی اندک مایه باید خفت، که روز شب

(۱) قرآن کریم، سوره النبا، آیه ۱۰

گردانیدن نه از حکمت باشد؛ اما رسم محتشمان و منعمان جنانت که تابستان نیمروز بقیلوله روند، باشد که بچسپند با نه.

اما طریق تنعم آنست که جنانك رسم بود بیآسایند يك ساعت، (ص ۸۲) اگر نه [با] کسی که وقت ایشان باوی خوشتر باشد خلوت کنند تا آفتاب فرو گردد و کرماشکسته شود، آنگاه بیرون آیند؛ فی الجمله جهد باید کرد تا بیشتر عمر در بیداری گذاری و کم خسبی که بسیار خواهند خفتن.

اما بروز و شب هرگاه که بخواهی خفت تنها نباید خفت، با کسی باید خفت که روح تو تازه دارد، از بهر آنک خفته و مرده هر دو بقیاس یکی باشند، هیچ دورا از عالم خبر نباشد، لیکن یکی خفته باشد با حیات و یکی خفته بی حیات، اکنون ۱۰ فرقی باید میان این دو خفته، که آن یکی را تنها همی باید بود بمنزله عاجزی و این خفته را که اضطرار نیست چرا جنان خسب که آن عاجز با اضطرار، بس مونس بهتر این جهان جان افزای باید، که مونس آن بهتر آن جنانك هست خود هست، تا خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا باشد. لیکن بگناه خاستن عادت باید کرد، جنانك پیش از آفتاب برآمدن برخیزی، تا وقت طلوع را فریضه حق تعالی گزارده باشی و هر که بر آفتاب برآمدن برخیزد تنك روزی باشد، از بهر آنک وقت نماز از وی در گذشته ۱۵ باشد، شومی آن وی را دریابد. بس بگناه برخیز و فریضه حق تعالی بگزار، آنگاه آغاز شغلها، خویش کن، اگر با مداد شغلی نباشد خواهی که بشکار و نماشا (ص ۸۳) روی روا باشد که بشکار و عیش مشغول باشی، و بالله التوفیق.



## باب هژدهم

### اندر شکار کردن

ای بسر بدانک بر اسب نشستن و شکار کردن و جوگان زدن کار محنشان است،  
خاصه بجوانی.

اما هر کاری را حد و اندازه باید با ترتیب و همه روز شکار نتوان کرد و هفته  
هفت روز باشد، دو روز بشکار و سه روز بشراب مشغول باش و دو روز بآبخدایی  
خویش.

اما چون بر اسب نشستی بر اسب خرد نشین، که مرد اگر چه منظرانی بود  
بر اسب خرد حقیر نماید و اگر مردی حقیر باشد بر اسب بزرگ بلند نماید و بر اسب  
۱۰ راهوار جز در سفر نشین که چون اسب راهوار باشد مرد خویشتن را افکنده دارد  
و اندر شهر و اندر موکب بر اسب جهنده و نیز نشین، تا از سبب تندوی وی از خویشتن  
غافل نباشی و مادام راست نشین تا زشت کار ننمایی و در شکار گاه بر خیره اسب ممتاز،  
که بیهوده اسب تاختن کار غلامان و کودکان باشد و در عقب سباع اسب ممتاز که در  
شکار سباع هیچ فایده نباشد و جز مخاطره جان هیچ حاصل نشود، چنانک دو بادشاه  
۱۵ بزرگ در شکار سباع هلاک شده اند: یکی جد بدرمن و شمگیر<sup>(۱)</sup> بن زیار و دیگر برعم  
من امیر شرف المعالی؛ بس بگذار (ص ۸۴) تا که تران نو بتازند، نو ممتاز مگر بیش  
بادشاه بزرگ، نام جستن را و یا خویشتن باز نمودن را روا باشد؛ بس اگر شکار دوست  
داری شکار باز و جریغ و شاهین و بوز و سگ مشغول باش، تا هم شکار کرده باشی و  
هم بیم مخاطره نباشد؛ گوشت شکاری نه خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را،  
۲۰ بس اگر شکار باز کنی بادشاهان از دو گونه کنند: بادشاهان خراسان باز بدست

(۱) در اصل: شمگیر

نیرانند، ملوک عراق را رسم آنست که بدست خویش برانند، هر دو گونه روا بود،  
تا اگر پادشاه نباشی جنانک می خواهی بکن و اگر پادشاه باشی و خواهی که خود برای  
رواست.

اما هیچ بازرای بیش از يك بار میران که پادشاه نباید که بازی را دوبار پراند،  
يك بار پران و نظاره همی کن، اگر صید گیرد یانه، باز دیگرستان تا بطلب آن برود،  
که مقصود پادشاه از شکار باید که تماشا بود، نه طلب طعمه و اگر پادشاه بسك نخجیر  
کند پادشاه را سك نشاید گرفت، باید که در بیش او بندگان کشایند و وی نظاره  
همی کند و از بس نخجیر اسب متاز و اگر شکار بوز کنی البته بوز را از بس  
بشت خود بر اسب مکبر، که زشت بود از پادشاه بوز داری کردن و هم در شرط  
۱۰ خرد نیست سباعی را در بس قفای خویش گرفتن، خاصه پادشاه و ملوک را، اینست  
نمای شکار کردن و شرط او (ص ۸۵).



## باب نوزدهم

### اندر جوگان زدن

بدان ای بسر که اگر نشاط جوگان زدن کنی مادام عادت مکن، که بسیار کس را از جوگان زدن بلا برسیده است.

**حکایت:** جنین گویند که عمرو لیث بیک چشم نابینا بود، چون امیر خراسان شد، روزی بمیدان رفت که گوی زند، او را سفهسالاری بود از هر خر نام. ابن زهر خر بیآمد و عنان او را بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی و جوگان بازی. عمرو لیث گفت چونست که شما گوی زنی و دروا داریت و چون من جوگان زنم روانداری؟ از هر گفت: از بهر آنک ما را دو چشم است، اگر گوی در چشم ما افتد بیک چشم کور شویم و یک چشم بماند که بدو جهان روشن بویذیم و تو یک چشم داری، اگر اتفاق بد را یک گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود باید کرد. عمرو لیث گفت: با این همه خری راست گفتمی، بذیرقم که تا من زنده باشم گوی نزنم.

اما اگر در سالی دو بار نشاط جوگان باختن کنی روا دارم، و لکن سواری کردن بسیار نباید که مخاطره است صدمه را، سوار هشت یدش نباید: تو بر سر یک میدان بیای و یکی باخر میدان و شش در میان میدان گوی میزنند، هر گاه که گوی بسوی تو آید گوی را باز گردان و اسب بتقریب همی ران؛ اما اندر کر وفر مباشد تا تا از صدمه ایمن باشی و مقصود (ص ۸۶) تو نیز بحاصل آمده باشد. اینست طریق جوگان زدن محتشمان، و بالله التوفیق.

## باب بیستم

### اندر کار زار کردن

ای بسر ، چون در کار زار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست ، چنانکه  
 بیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو بروی جاشت خورده باشی و چون در میان  
 کار زار افتاده باشی هیچ تقصیر مکن و بر جان خود مبخشای ، که کسی را که  
 بگور باید خفتن بخانه نحمید بهیچ حال ، چنانکه من گفتم بزبان طبری [رباعی :  
 سی دشتن نیز توداری رمونه نهراسم ویرمیر کهن و ز دونه  
 چنین گنه دونا که بوین هرزونه بگورجه نخیه آلکس چونه] (۱)

و هم این معنی را بیارسی گویم ، تا همه کس را معلوم شود :

۱۰ کر شیر شود عدوجه بیداجه نهفت با شیر بشمیر سخن باید گفت  
 آنرا که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخان خویش نتواند خفت

در معرکه تا بک گام بیش توانی نهاد بک گام باز بس منه و چون در میان خصمان  
 گرفتار آمدی از جنگ میآسای ، که از جنگ خصمان را بچنگ نوان آورد ، تا با  
 تو حرکات روز بهی می بینند ایشان نیز از تو همی شکوهند و اندر آن جای مرگ  
 را بردل خویش خوش گردان و البته منرس و دلیر باش ، که شمیر کورناه بردست دلاوران  
 ۱۵ (ص ۸۷) دراز گردد ، بگوشیدن تقصیر مکن ، اگر هیچ گونه در تو ترسی و سستی  
 پیدا آید اگر هزار جان داری بکی نبری و کترین کس بر تو جیره گردد و نوانگاه  
 کشته گردی و به بد نامی نامت بر آید و چون بمبارزی در میان مردان معروف شوی  
 چون تو نهان کنی از زبان برآبی و در میان همسران خویش شرم زده باشی و  
 ۲۰ چون نام و نان نه باشد کم آزاری در میان همالان خویش حاصل شود و مرگ از  
 جان زندگانی بهتر باشد ، بنام نیکو مردن به که بنام بد زیستن ،

نهراسم از وی و میر کبهان نیز داند  
 بگور خفت ، تقصیر آن کس بخانه

(۱) اگر شیر دشمن داری بباکی نیست  
 چنین گوید دابا که بین مرگس

بنام نکو کر بمیرم رواست      مرا نام بابد که تن مرگ راست (۱)

اما بخون ناحق دلبر مباش و خون هیچ مسلمان حلال مدار ، الا خون  
 صلوکان و دزدان و نباشان و خون کسی که در شریعت خون وی ریختن واجب شود ،  
 که بلای دو جهان بخون ناحق باز بسته باشد ؛ اول در قیامت مکافات آن بیابی و اندرین  
 جهان زشت نام کردی و هیچ کهنز بر تو ایمن نباشد و او مید خدمت گاران از تو  
 منقطع گردد و خلق از تو نفور شوند و بدل دشمن تو باشند و همه مکافاتی در آن  
 جهان بخون ناحق باشد ، که من در کتابها خوانده ام و بتجربه معلوم کرده کی  
 مکافات بدی هم بدین جهان بمردم رسد . بس اگر این کس را طالع نیک افتاده باشد  
 ناچار باولاد او برسد ؛ بس الله الله بر خود و فرزندان خود بیخشای و خون ناحق  
 ۱۰ مریز ، اما بخون حق که ( ص ۸۸ ) صلاحی در آن بسته باشد تقصیر مکن ، که آن  
 تقصیر فساد کار تو گردد ، چنانک از جد من شمس المعالی حکایت کنند که وی مردی  
 بود سخت قتال ، گناه هیچ کس عفو نتوانستی کردن که مردی بد بود و از بدی او  
 لشکر برو کینه ور گشتند و باء من فلك المعالی یکی شدند ؛ وی پیامد و بدر خویش  
 شمس المعالی را بگرفت بضرورت ، که لشکر گفتند که : اگر تو درین کار با ما یکی نباشی  
 ۱۵ ما این ملک به بیکانه دهیم . چون دانست کی ملک از خاندان ایشان بخواهد شد  
 بضرورت از جهت ملک این کار بکرد و او را بگرفتند و بند کردند و در مهدی نهادند  
 و موکلان بروی گماشتند و او را بقلعه جناشک (۲) فرستادند و از جمله موکلان  
 مردی بود نام او عبدالله جماره و در آن راه که با وی همی رفتند شمس المعالی این مرد  
 را گفت : یا عبدالله ، هیچ دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود که بدین  
 ۲۰ بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم دانست ؟ عبدالله گفت : این کار فلان و فلان کرده است ،  
 بر پنج سفهسالار نام برد که این شغل بکردند و لشکر را بفریفتند و در میان این  
 شغل من بودم که عبدالله ام و همه را من سوگند دادم و بدین جا بگماه رسانیدم و لکن

(۱) این بیت در حاشیه باخطی که اندکی تازه تر می نماید افزوده شده و در متن راده گناشته است  
 که جای آن معلوم باشد . (۲) در اصل : جباسک



(ص ۸۹) تو این کار را از من مبین ، از خود بین ، که ترا این شغل از کشتن بسیار افتاد نه از کشتن لشکر . شمس المعالی گفت : تو غلطی مرا این شغل از مردم ناکشتن افتاد ، اگر این شغل بر عقل رفتی ترا و این بنج کس را می بیایست و اگر چنین کردمی کار من صلاح بودی و من سلامت بودمی و این بدان گفتم که تا در آنج می باید کرد تفصیر نکنی و آنج نگزیرد سهل نگیری و نیز هرگز خادم کردن عادت نکنی ، که این برابر خون کردنست ، از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع کنی بزرگتر بیدادی نباشد ، اگر خادم باید خود خادم کرده بیایی و بزهر او بر گردن یکی دیگر باشد و تن خود را از این کناه باز داشته باشی . اما در حدیث کار زار کردن جنانک فرمودم جنان باش و بر خویشتن مبخشای ، که تا تن خویش خوردنی سگان نکنی نام خویش را نام شیران نتوانی کرد ، [ بدان که هر روزی بزاید روزی بمیرد ، چه جانور سه نوع است : ناطق حی ، ناطق میّت ، حی میّت ، یعنی فرشتگان و آدمیان و وحوش و طیور و در کتابی خوانده ام از آن یارسیان بخط پهلوی که زردشت را گفتند جانور چند نوع است ؟ هم برین گونه جواب داد ، گفت : زبانی گویا و زبانی گویا مبر او زبانی مبرا . پس معلوم شد که همه زنده بمیرد و کس پیش از اجل نمیرد ،

۱۵ پس کار زار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید ، در حدیث مرک و مردن ابر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گوید : مُت [بِوَم] اَلَّذِی وُلِدْتُ ، من آن روز مردم که بزادم و هر که که از حدیثی بحدیث دیگر روم بسیار بگویم ولیکن گفته اند : بسیار دان بسیار گو باشد ؛ آمدم با سر سخن : بدان [ که نام و نان بدست آید و چون بدست آوردی جهد آن کن که مال جمع کنی و نگاه میداری و خرج

۲۰ بموجب میکنی .

## باب نسیست و یکم

### اندر آیین جمع کردن مال

- (ص ۹۰) ای بسر از فراز آوردن چیز غافل مباش ، لیکن از جهت چیز خوبستن  
مخاطره مکن و جهد کن تا هر چه فراز آوری از نیکو ترین وجهی باشد ، تا بر تو گوارنده  
باشد و چون فراز آوردی آنرا نگاه دار ، تا بهر باطلی از دست ندهی که نگاه داشتن  
سخت تر از فراز آورد باشد و چون هنگام در بایست خرجی کنی جهد کن تا عوض  
او زود بجای باز نیی ، که اگر برداری و عوض بجای باز نهی اگر کنج فارون بود  
سبری شود و نیز دل در آن جندان میند که آن را ابدی شناسی تا اگر وقتی سبری  
شود اندوه مند نباشی ، که گفته اند که : چیزی بدشمنان بله کردن بهتر که از  
دوستان حاجت خواستن و سخت داشتن واجب دان ، که هر که اندک مابه نکه ندارد  
بسیار هم نداند داشتن و کار خویش به دان از کار کسان و از کاهلی ننگ دار کی کاهلی  
شاگرد بد بختی است و رنج بردار باش که چیزی از رنج گردد شود ، نه از کاهلی ،  
چنانک از رنج مال فراز آید و از کاهلی بشود ، که حکیمان گفته اند که : کوشا باشید  
تا آبادان باشید و خرشند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید ؛  
بس آنچه از رنج و جهد (ص ۹۱) بدست آید از کاهلی و از غفلت از دست بدادن نه  
از خرد باشد ، که هنگام نیاز بشیمانی سود ندارد ، چون رنج خود بری کوش تا بر هم  
نو خوری ، اگر چه چیز عزیزست از سزاوار دریغ مدار ، که بهمه حال کس چیزی  
بگور نبرد ؛ اما خرج باید کی باندا ره دخل باشد ، تا نیاز مند نباشی ، که نیاز نه در  
خانه درویشان بود ، بل که نیاز در همه خانها بود ، فی المثل درمی دخل باشد درمی و  
۲۰ حبه خرج کند همیشه با نیاز بود ، باید چون درمی دخل بود درمی کم حبه خرج کند ،

تا هرگز در آن خانه نیاز نباشد و بدانج داری قانع باش که فناخت دوم بی نیازی است و هر آن روزی که قسمت نست بتو رسد و هر آن کاری که از سخن نکو و بشفاعت مردمان راست شود مال بر آن کار بخل مکن که مردم بی چیز را هیچ قدر نباشد و بدانک مردمان عامه همه توانگران را دوست دارند بی نفعی و همه درویشان را دشمن دارند بی ضرری و بدترین حال مردم نیازمندی است و هر خصلت کی آن مدح توانگران است همان خصلت نکوهش درویشانست و آرایش مردم در جزئی دادن بین و قدر هر کسی بر مقدار آرایش ایشان شناس. اما اسراف را دشمن دار و شوم دان و هر چه خدای تعالی آنرا دشمن دارد بر بندگان خدای (ص ۹۲) تعالی شوم بود، چنانک گفته: وَلَا تُسْرِهُوا إِلَهُهُ (۱) لَا يَجِبُ التَّسْرِيفُ (۲) چیزی که حق سبحانه و تعالی آن را دوست ندارد تو نیز آنرا دوست مدار و هر آفتی را سببی است، سبب فقر اسراف دان و نه همه اسراف خرج نفقات بود، در خوردن و کردن و گفتن و در هر شغلی که باشی اسراف نباید کردن، از بهر آنک اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل را پشمراند و زنده را بمیراند؛ نه بینی که زندگانی چراغ از روغن است، بس اگر بی حد و اندازه در چراغ روغن کنی در حال چراغ بمیرد و هم آن روغن که سبب مردن بود چون باعندال بود سبب حیات باشد و آن اسراف سبب ممات او بود، بس معلوم شد که چراغ از روغن زنده بود، چون از اعتدال بگذرد اسراف بدید آید و هم بدان روغن که زنده بود هم بدان روغن بمیرد؛ خدای تعالی را (۲) اسراف را بدین سبب دشمن دارد و حکما بنسندیده اند اسراف کردن در هیچ کار، که عاقبت اسراف همه زیانست؛ اما زندگانی (ص ۹۳) خویش تلخ مدار و در روزی بر خود میند و خوبستن را بتقدیر (۴) نیکودار و از آنج در بایست بود تقصیر مکن؛ که هر که در کار خویش تقصیر کند از سعادت توفیر نیابد و از غرضها بی بهره ماند و بر خوبستن آنج داری و ترا در بایست باشد هزینه کن، که آخر اگر چند چیز عزیزست از جان عزیز تر نیست؛ در جمله جهد آن کن که آنج بدست آری بمصالح بکاربری و چیز خویش جز بدست بخیلان مسبار و بر مقام (۵) و سبکی

۲۰ (۱) در اصل ان الله (۲) قرآن کریم سورة الانعام آیه ۱۴۲ و سورة الاعراف آیه ۲۹

(۲) را درین موضع زاید می نماید (۱) در اصل: بتقدر (۵) در اصل: مقاسر

خواره هیچ استوار مدارو همه کس را دزدان تا جیز تو از دزد ایمن باشد و در جمع کردن چیزی تقصیر مکن که تن آسانی در رنج است و رنج در تن آسانی 'جنانك آسایش امروز رنج فردا باشد و رنج امروز آسایش فردا بود و هرج آن برنج و بی رنج بدست آبد جهد کن تا از درمی دودانك خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش ' اگر چه در بایست بود و محتاج باشی بیش ازین بکار مبر و چون ازین روی دو دانك بکار برود دو دانك دیگر ذخیره نه و باد مکن و از بهر وارثان بگذار و ایام ضعیفی و بیری را ' تا فریادرس تو بود و آن دودانك دیگر که باقی بماند بتجمل خویش صرف کن (ص ۹۴) و تجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود ' چون جواهر و زربنه و سیمینه و برنجینه و روینه و مانند این ؛ بس اگر بیشتر ازین چیزی باشد بخاک ده ' که هر چه بخاک دهی باز بایی از خاک و مابه دایم بر جای باشد و سود روان و حلال و چون تجمل ساختی بهر بایستی و ضرورتی که ترا باشد تجمل خانه را مفروش و مگوی که ای مردا اکنون ضرورت است بفروشم وقتی دیگر با خرم ' که از بهر خللی اگر تجمل خانه بفروشی باو مید عوض باز خریدن مگر خریده شود (۱) و آن از دست بشود و خانه نهی بماند ' بس دبر نباشد که مفلس تر همه مفلان تو باشی و نیز بهر ضرورتی که که ترا بیش آبد فام مکن و جیز خویش بکرو منه و البته زر بسود مده و مستان و ایام (۲) خواستن ذیلی و کم آزر می بزرگ دان و تابتوانی تو هم هیچ کس را بک درم فام مده ' خاصه دوستان را ' که ایام (۲) خواستن از دوست بزرگترین آزاری باشد ؛ بس چون فام دادی آن درم

(۱) ظ : خریده نشود .

(۲) در هر دو موضع در اصل : ایام ، ظاهراً خطای کاتبست و می بایست اوام نوشته باشد که لغتی است دروام و در کتاب اسرار التوحید فی مقامات امی السعید نیز همین ضبط آمده است و نیز ممکن است افام باشد زیرا که فام نیز بمعنی وام چه در متن حاضر در همین - بطور و چه در موارد دیگر آمده است و سوزنی سرفندی در شعر خود بسیار آورده ، از آن جمله درین بیت :

خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود      نه مرا ساخته کار و نه ترا سوخته فام  
و در موضع دیگر :

فبت عبار را هم فام کرد از دیگری      بلعی عبار و از از رودکی بکنند فام

را از خواسته خویش مشمر و در دل جنین دان کی این درم بدین دوست بخشیدم و  
 تا وی باز ندهد از وی مطلب، تا بسبب تقاضا دوستی منقطع نشود، که دوست رازود  
 دشمن توان کرد، اما دشمن را (ص ۹۵) دوست گردانیدن نیک دشوارست، که آن  
 کار کوه دکانست و این کار بپران عاقل داهی و از چیزی که ترا باشد مردمان مستحق را  
 بهره کن و بجز مردمان طمع مدار، تا بهترین مردمان تو باشی و چیز خویش را از  
 آن خویش دان و از آن دیگران را از آن ایشان، تا با امانت معروف باشی.



## باب بیست و دوم

### اندر امانت نگاهداشتن

ای بسر، اگر بتو کسی امانتی نهد بهیچ حال مبذیر و چون بذرفتی نگاه دار، از آج امانت بذیرفتن بلا بود، از بهر آنکه عاقبت آن از سه وجه بیرون نباشد: اگر این امانت بوی باز دهی چنان کرده باشی که حق تعالی گفت، در محکم تنزیل: **أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (۱)**، طریق جوانمردی و مردی آنست که امانت نبذیری و چون بذرفتی نگاه داری تا سلامت بنخداوند باز رسانی.

**حکایت:** چنان شنودم که مردی بسحرگاه بتاریکی از خانه بیرون آمد، تا بگرما به رود؛ در راه دوستی را از آن خویش بدید. گفت: موافقت کنی با من تا بگرما به رویم؟ دوست گفت: تا بدر گرما به بانو هم راهی کنم، لیکن در گرما به نتوانم آمد، که شغلی (ص ۹۶) دارم. تا بنزدیک گرما به با وی برفت، بسر دوراهی رسیدند و این دوست پیش از آنکه دوست را خبر دهد بازگشت و براهی دیگر برفت؛ اتفاقاً را طراری از بس این مرد همی آمد، تا بگرما به رود، بطراری خویش؛ از قضای این مرد باز نگریست طرار را دید و هنوز تاریک بود، بنداشت که آن دوست اوست، صد دینار در آستین داشت، بر دستار چه بسته از آستین بیرون کرد و بدان طرار داد و گفت: ای برادر، این امانت است، بگیر تا من از گرما به برآیم بمن باز دهی. طرار زر از وی بستاند و هم آنجا مقام کرد، تا وی از گرما به برآمد روشن شده بود، جامه پوشید و راست برفت، طرار او را باز خواند و گفت: ای جوانمرد، زر خویش باز ستان و بس برو، که امروز من از شغل خویش باز ماندم از جهت امانت تو، مرد (۲) گفت: این امانت چیست و توجه بودی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و تو این زر بمن دادی تا از گرما به برآئی، مرد (۲) گفت: اگر طراری جرا زر من

(۱) قرآن کریم سوره النساء آیه ۶۱ (۲) فستی، در میان این دو علامت (۲) است بهمان خط من در حاشیه سرخی افزوده شده و بجای آن در متن راده گذاشته است.

نبردی؟ طرار گفت: اگر بصناعت خویش بر دمی اگر این هزار دینار بودی نه اندیشیدی  
از تو و بک جو باز ندادمی، ولیکن تو بزینهار بمن سپردی و در جوانمردی نباشد که  
بزینهار بمن آمدی، من بر تو نا جوانمردی کردمی شرط مروت بودی.

بس اگر مستهلك شود بردست تو بی مراد، اگر عوض باز خری نيك بود و  
۵ اگر ترا دیو از راه ببرد (ص ۹۷) طمع در وی کنی و منکر شوی بغایت خطا بود  
و اگر بخداوند حق باز رسانی بسی رنجها که بتو رسد در نگاهداشتن آن چیز و چون  
رنجها بسیار بکشی و آن چیز بدو باز دهی رنجها بر تو بماند و آن مرد بهیچ روی  
از تو منت ندارد، گوید: چیز من بود، آنجا نهادم، بر تو بماند، باز برداشتم و راست  
گویم، بس رنج کشیدن بی منت بر تو بماند و مزد تو آن بود که جامه بیالابد و اگر  
۱۰ مستهلك شود هیچ کس باور نکند و تو بی خیانت بنزد بک مردمان خابن باشی و  
میان اشکال تو حرمت تو برود و نیز کس بر تو اعتماد نکند و اگر باتو بماند حرام  
بود و وبالی عظیم در گردن تو بماند و درین جهان برخوردار نباشی و در آن جهان  
عقوبت حق تعالی حاصل شود.

**فصل: اما اگر بکسی ودیعتی نهی بنهان منه، که نه کسی چیزی از آن نوازوی**  
۱۵ بخواهد ستند و بی دو گواه عدل چیز خویش بکسی منه ودیعت و بدانج دهی حجتی از روی  
بستان، تا از داوری رسته باشی، بس اگر بدآوری افتد بدآوری دلیر مباش که دلیری  
نشان ستم کار بست و تا توانی هرگز سوگند راست و دروغ مخور و خود را بسوگند  
خوردن (ص ۹۸) معروف مکن، تا اثر وقتی سوگند بابت خورد مردمان ترا  
بدان سوگند راست کوی دارند؛ هر چند توانگر باشی و نیک نام و راست کوی باشی  
۲۰ خویشتن از جمله درویشان دان، که بد نام و دروغ زن را عاقبت جز درویشی نباشد  
وامانت را کار بند، که امانت را کیمیا زر گفته اند و همیشه توانگر زنی، بعضی  
که امین باش و راست کوی، که مال همه عام امینان راست و راست کویان را و بکوش  
که فریبنده نباشی و حذر کن تا فریفته نشوی، خاصه در بنده خریدن و بالله التوفیق.

## باب بیست و سیوم

### اندر برده خریدن و شرایط آن

ای بسر اگر برده خری هشیار باش، که آدمی خریدن علمی است دشوار، که بسیار برده نیکو بود که چون بعلم در وی نگری بخلاف آن باشد و بیشتر خلق کمان برند که بنده خریدن از جمله بازرگانیهاست، بدانک برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفی است، که هر کسی که متاعی خرد که آنرا نشناسد مغبون باشد و معتبرترین شناختن آدمی است، کی عیب و هنر آدمی بسیارست و بك عیب باشد که صد هزار هنر را بیوشاند و بك (ص ۹۹) هنر باشد که صد عیب را بیوشاند و آدمی را نتوان شناخت الا بعلم فراست و تجربت و تمامی علم فراست علم نبوت است، که بکمال او هر کسی نرسد الا بیغامبری مرسل، کی بفراست بتواند دانستن نیک و بد مردم از باطن، اما چندانک شرط است اندر شرای ممالیک (۱) هنر او و عیب او بگویم، بقدر طاقت خویش، تا معلوم شود: بدانک در شرای ممالیک (۱) سه شرط است: یکی شناختن عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست، دیگر آنک از علتهاء نهان و آشکارا آ که شدن بعلامت، سه دیگر دانستن جنبها و عیب و هنر هر چیزی. اما اول شرط فراست آنست که چون بنده بخری نیک تأمل کن، از آنک بندکان را مشتری از هر گونه باشد، کسی بود که بروی نکرده و بتن و اطراف ننکرد و کسی باشد که بروی ننکرد بتن و اطراف نکرده، نفیس و نعیم خواهد یا شحم و لحم؛ اما هر کس که در بنده نکرده اول در روی نکرده که روی او بیوسته توان دیدن و تن او باوقات بینی، اول در چشم و ابروی او نگاه کن، و انگاه در بینی و لب و دندان، بس در موی او نکر، که خدای عزوجل همه



آدمیان را نکوئی در چشم و ابرو نهادست و ملاحظت در بینی و حلاوت در لب و دندان و طراوت در پوست روی و موی سر را مزین این همه گردانید، از بهر آنک موی را از بهر زینت آفرید؛ چنان باید که اندر تن همه نگاه کنی، چون دو چشم و ابرو و بیکو بود و در بینی ملاحظت و در لب و دندان (ص ۱۰۰) حلاوت و در پوست طراوت ۵  
 بخر و باطراف وی مشغول مباش. بس اگر این همه نباشد باید که ملبیح بود و بمذهب من ملبیح بی نیکوئی به که نیکوی بی ملاحظت و کفته اند که: بنده از بهر کاری باید، بیابدانست که بجه فراست باید خربدن بعلامت او، هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری چنان بود که معتدل بود بدرازی و کوناه و نرم گوشت و رقیق پوست و هموار استخوان و میگون و سیاه موی و سیاه ابرو و کشاده چشم و ابرو و بینی و باربک میان ۱۰  
 و فربه سرین باید که باشد و گرد ز نخدان و سرخ لب و سبید دندان و هموار دندان و همه اعضا در خور این که کفتم؛ هر غلامی که چنین باشد زیبا و معاشر باشد و خوش خو و وفادار و لطیف طبع و سازگار و علامت غلام دانا و روز به راست قامت باید، معتدل موی و معتدل گوشت، سبیدی لعل فام، بهن کف، کشاده میان انگشتان، بهن ۱۵  
 نیشانی، شهاجشم، کشاده روی، بی حد خنده ناک روی و این چنین غلام را از بهر علم آموختن و کدخدایی فرمودن و خازنی و بهر شغلی ثقه بود و علامت غلامی که ملامی ۱۵  
 را شاید نرم گوشت و کم گوشت باید که بود، خاصه بر پشت و باربک انگشتان، نه لاغر و نه فربه و بیرهبز از غلامی که بر روی او گوشت بسیار بود، (ص ۱۰۱) که هیچ نتواند آموختن، اما باید که نرم گوشت بود و کشاده میان انگشتان و تنک پوست و مویش نه سخت دراز و نه سخت کوتاه و نه سخت سرخ و نه سخت سیاه، شهاجشم، زبربای او ۲۰  
 هموار؛ این چنین غلام هر پیشه که دقیق بود زود آموزد، خاصه خنیاگری و علامت غلامی که سلاح را شاید سنبه موی بود و تمام بالا و راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوشت و سنبه انگشت و سنبه استخوان و پوست و اندام او درشت بود و سخت مفاصل، کشیده عروق، رک و بی همه بر تن پیدا و انگیخته و بهن کف و فراخ سینه و کتف،

سنبه کردن، اگر سر او اصلع بود به باشد و نهی شکم و بر جده سرین و عصبها و ساق پای وی چون می رود بر کشیده میشود بر بالا و درهم کشیده روی بیاید؛ باید که سیاه چشم بود و هر غلام که او چنین بود مبارز و شجاع و روزه بود و علامت غلامی که خادمی سرای زنان را شاید سیاه پوست و نرش روی و درشت پوست و خشک اندام و تنگ موی و باربک آواز و باربک پای و سنبه لب و بخج بینی و کوتاه انگشت، منحنب قامت و باربک کردن، چنین غلام خادمی سرای زنان را شاید، اما شاید که سبید پوست بود و سرخ کونه و برهیز کن از اشقر خاصه فرود افتاده موی و نشاید که در چشمش (ص ۱۰۲) رعوت و تری بود، که چنین کس بازن دوست بود، با قواده بود و علامت غلامی که بی شرم بود عوانی و ستور بانی را شاید باید که کشاده [ابرو] و فراخ و ازرق چشم بود و پلکهای چشم وی سنبه و اشقر بود و چشمش کبود و سبیدی چشم او منقط بود سرخی، دراز لب بود و دندان و فراخ دهن بود، چنین غلام سخت بی شرم و ناپاک بود و بی ادب و شریر و بلاجوی و علامت غلامی که فرآشی و طباخنی را شاید باید که پاک روی و پاک تن و باربک دست و پای بود و شهلا چشمی که بکبودی گراید و تمام قامت و خاموش و موی سر او میگون و فرود افتاده، چنین غلام این کارها را شاید، اما بشرطی که گفتیم، از جنس خبر باید داشت، چه جنس و عیب و هنر هر يك بیاید ۱۵

دالستن، باد کنیم: بدانك ترك نه يك جنس است و هر جنسی را طبعی و کوهری دیگرست و از جمله ایشان از همه بدخو تر قبحاق و غز بود و از همه خوش خوتر و بعشرت فرمان بردار تر ختنی و خلخی و نبتی بود و از همه شجاع تر و دایرتر ترقای بود و تاتاری و یغمانی و چگلی، آنج علمی بود زود معلوم کنند و از همه بلاکش تر و کاهل تر و سازنده تر چگلی بود و بجمع معلوم کنند که از ترك نیکوئی بتفصیل وزشت بی (ص ۱۰۳) تفهیل ۲۰

نخبرد و هندو بضد اینست، چنانك چون در ترك نگاه کنی سر بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بخج بینی و لب و دندان نه نیکو، چون يك يك را بنگری بذات خویش نه نیکو بود و این چون همه را بجمع نگری صورتی بود سخت نیکو و صورت هندوان بخلاف اینست: چون يك يك را بنگری هر یکی بذات خویش نیکو نماید و لیکن چون

بجمع بنگری چون صورت ترکان ننماید؛ اما ترك را ذاتی و رطوبتی و صفائی و جمالی  
 هست که هندو را نباشد، اما بطراوت دست از همه جنسها برده اند، لاجرم از ترك  
 هر چه خوب تر باشد بغایت خوب باشد و آنج زشت باشد بغایت زشت باشد و بیشتر  
 عیب ایشان آنست که کنند خاطر باشند نادان و شغب ناك باشند ناراضی و بی اضاف  
 و بدست، می بهانه و با آشوب و پرزبان<sup>(۱)</sup> باشند و بشب سخت بد دل باشند و آن شجاعت  
 که بروز دارند بشب ندارند و سخت دل باشند، اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند  
 و بی ربا و ظاهر دشمن و منعیب بهر کاری که بوی سباری و نرم اندام باشند بعشرت  
 و از بهر نجهل به اربشان هیچ جنس نیست؛ سقلابی (ص ۱۰۴) و روسی و آلانی  
 قریب بطبع ترکان باشند ولیکن از [ترکان] بردبار تر باشند و در میان ایشان چند  
 ۱۰ عیب است، اما آلانی بشب دلیر تر از ترك باشد و خداوند دوستر بود، اگر بفعل نزدك  
 تر بود، لیکن همچون ترك نفیس باشند و عیب ایشان دزدی است و بی فرمانی و  
 نهان کاری و بی شکبائی و کید کاری و ست کاری و خداوند دشمنی و بی وفائی و  
 گریزی، اما هنرش آن باشد که نرم اندام باشد و مطبوع باشد و گرم مغز و آهسته کار  
 و درشت زبان و دلیر و راهبر و یادگیر و عیب رومی آن بود که بد زبان و بددل بود و  
 ۱۵ راه بروست طبع و کاهل و زود خشم و خداوند دشمن و گریز بای و حربص و دینار  
 دوست و هنرش آن بود که خوبستن دارو مهربان و خوش بوی و کدخدای سرای  
 و روز به و نکو خوی و زبان نگاه دار بود، اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و دزد  
 و شوخکین و گریزنده و بی فرمان و بیهوده کوی و دروغ زن و کفر دوست و بددل  
 و بی قوت و خداوند دشمن و سر تابای وی بعیب نزدك تر بود که بهنر، ولیکن  
 ۲۰ نیز فهم و کار آموز باشند و عیب هندوان آن بود که بد بان باشد و در خانه کنیزکان  
 از وی ایمن نباشند، اما اجناس هندو نه چون دیگر قوم باشند از بهر آنک (ص ۱۰۵)

(۱) در اصل نقطه ندارد

همه خلق با بکدبگر آمیخته‌اند مگر هندوان و از روزگار آدم باز عادت ایشان چنین است که هیچ پیشه‌ور بخلاف بکدبگر بیوند نکند، جنانک بقالان دختر ببقال دهند و بخوانند و قصابان با قصابان و خبازان با خبازان و لشکری با لشکری و برهن برهن، بس درجه ایشان، هر جنسی از ایشان طبیعی دیگر دارند و من شرح هر یک نتوانم داد، کتاب از حال خود بگردد؛ اما بهترین ایشان هم مهربان بود و هم بخرد و راد و شجاع بود و کدخدای بود و رهن و دانشمند بود و نوبی و حبشی بی عیب ترند و حبشی از نوبی به بود که در ستایش حبشی خبر بسیارست از بیغامبر علیه السلام. این بود معرفت اجناس و هنر و عیب هر یک، اکنون شرط سهم (۱) آنت که آگاه باشی از علتها ظاهر و باطن بعلامات و آن جنان است که در وقت خریدن غافل مباش و بیک نظر راضی مباش، که باول نظر بسیار خوب باشد که زشت نماید و بسیار زشت بود که خوب نماید؛ دیگر آنگ جهره آدمی بیوسنه برنگ خود نباشد؛ گاه بخوبی گراید و گاه بزشتی و نیک نگاه کن در همه اندام، تا بر تو چیزی پوشیده نگردد و بسیار علتها نهان بود که قصد آمدن (ص ۱۰۶) کند و هنوز نیامده باشد، تا چند روز بخواد آمدن، آن را علامتها بود، جنانک اگر در گونه لختی زرد فامی باشد و رنگ لبش گشته بود و یزمرده باشد چشمهاش، دلیل بواسیر و دو اگر پلک چشم آماس دارد دلیل استسقا بود و سرخی چشم و ممتلی بودن و (۲) رگها بیثانی دلیل صرع دموی بود و دبر جنبانیدن مژگان و لب جنبانیدن بسیار دلیل مالبخولیا کند و کثری استخوان بینی و ناهمواری بینی دلیل ناسور و بواسیر بینی باشد و موی سخت سیاه و سخت سنبر و کشن جنانک جای جای سیاه تر بود دلیل کند که موی او رنگ کرده باشند و برتن جای جای کی به جای داغ بود داغ بینی و وشم کرده، نگاه کن تا زیر او برص نباشد و زردی چشم دلیل برفان بود و هنگام خریدن غلام را بخوابان ستان و هر دو بهلوی وی بمال و بیک بنگر تا هیچ دردی و آماس در آن دارد، بس اگر دارد درد

(۱) خ، سیم (۲) ظ و او زائد میناید

جگر و سبرز باشد؛ چون ابن علقمها، نهانی نجس کردی از آشکارا نیز بجوی، از بوی دهان و بوی بینی و ناسور و گرانی گوش و سستی آفتار و ناهمواری سخن و رفتن بر طریق و درستی و سختی بن دندانها تا بر تو مخرفه (۱) نکنند، آنگاه چون این همه که کفتم دیده باشی و معلوم گردانیده هر بنده (ص ۱۰۷) که بخری از مردم بصلاح خردنا در خانه تو هم بصلاح باشد و تا عجمی با بوی بارسوی کوی مخر که عجمی را بخری بخوی خویش توانی بر آوردن و بارسوی کوی را نتوانی و بوقتی که شهوت بر تو غالب باشد بنده را بعرض پیش خویش مخواست که ا. غلبه شهوت در آن وقت زشت بچشم تو خوب نماید، نخست نسکین شهوت کن و آنگاه بخریدن مشغول شو و آن بنده که بجای دیگر عزیز بوده باشد مخر که اگر وی را عزیز نداری یا بکریزد، یا فروختن خواهد، یا بدل دشمن تو شود و چون وی را عزیز داری از تو منت ندارد که خود جای دیگر هم چنان دیده باشد و بنده از جایی خر که او را در خانه بد داشته باشند، که باندک مابه نیک داشت تو از تو سبب دارد و ترا دوست ببرد و هر چند گاهی بندکان را چیزی ببخش، مگذار که بیوسته محتاج درم باشند؛ که بضرورت طلب درم روند و بنده قیمتی خر که گوهر هر کسی باندازه قیمت وی بود و آن بنده که خواجه بسیار داشته باشد مخر که زن بسیار شوی و بنده بسیار خواجه را ستوده ندارند و آج خری روز افزون خر و چون بنده بحقیقت فروختن خواهد مستیز و بفروش، که هر بنده وزن که طلاق و فروختن خواهد (ص ۱۰۸) بفروش و طلاق ده، که از هر دو شادمانه نباشی و اگر بنده بعمداً گاهلی کند و بقصد در خدمت تقصیر کند نه بسهوی و خطا و برا روز بهی میآموز، که وی هیچ حال جلد و روز به نشود، زود فروش

۲۰ که خفته را بیانگی بیدار توان کرد و تن زده را بیانک چند بوق و دهل بیدار نتوان کرد و عیال نابکار بر خود جمع مکن که کم عیالی دوم توانگری است، خدمتکار چندان دار که نگزیرد و آن را که داری بسزا نکو دار، که بک تن را که ساخته داری به

(۱) مخرفه یعنی هذیان و باوه و ژاز باشد منوچهری گوید در مسط: رزبان گفت که این مخرفه باور نکنم تا بیغ حقی کردن هر یک نزنم

بوده دو تن را ناساخته و مگذار که در سرای تو بنده برادر خواندن گیرند و کنیزگان  
 با ایشان خواهر خواندگان کردند، که آفت آن بزرگ باشد؛ بر بنده و آزاد خویش  
 بار بطاقت او نه، تا از بی طاقی بی فرمانی نکند و خود را بانصاف آراسته دار، تا  
 آراسته آراستگان باشی؛ بنده باید که برادر و خواهر و مادر و پدر خواهی خواهی  
 را داند و بنده نخاس فرسوده مخر، که بنده باید که از نخاس جنان نرسد که خراز  
 بیطار، بنده که بهر وقت و بهر کاری فروختن خواهد از خرید و فروخت خویش  
 باک ندارد، دل بر وی منه که از وی فلاح نیابی و زود بدبگیری بدل کن و حنای  
 طلب کن که آفتم تا مراد بمحاصل آید (ص ۱۰۹).



## باب بیست و چهارم

### اندر خانه و عمار خریدن

اما ای بسریدان و آگاه باش که اگر ضیعت و خانه خواهی خرید هر چه خواهی  
از خرید و فروخت حد شرع دزد نگاه دار، هر چه بخری در وقت کاسدی بخر و هر چه  
فروشی در وقت روایی فروش و سود طلب کن و عیب مدار که گفته اند که: بیاید  
جمید اگر بخوای خرید، و از مکس کردن غافل مباش که مکس و نفیر يك نیمه از  
نجات است، اما آنچه مخری باندازه سود و زبان باید خرید؛ اگر خواهی که مفلس  
نگردی از سود ناکرده خرج مکن، اگر خواهی که بر مابه زبان نکنی از سودی که  
عاقبت آن زبان خواهد بود بپرهیز و اگر خواهی که با خواسته بسیار باشی و درویش  
نباشی حسود و آزمند مباش و در همه کارها صبور باش، که صابری دوام (۱) عاقبت  
و اندر همه کارها از صلاح خویش غافل مباش، که غافل دوام احمق است. چون کار بر  
تو پوشیده شود و در شغل بر تو بسته شود زود بر سر رشته شو و صبور باش تا روی کار  
بدید آید، هیچ کار از شتاب زدگی نیکو نشود؛ چون بر سر بیع رسیدی اگر خواهی که  
خانه خری در کوی خری که مردم مصلح (ص ۱۱۰) باشند و بکناره شهر مخر و اندرین  
باره مخر و از بهر ارزانی خانه و بران مخر و اول همسایه نگر که گفته اند: *الجار ثم الدار*.  
**بزرگمهر حکیم گوید:** چهار چیز بلای بزرگ است: اول همسایه بد، دوم  
عیال بسیار، سوم زن ناسازگار، چهارم تنگ دستی و بهمسایه علویان البته مخر و  
از آن دانشمندان و خادمان مخر و جهد کن تا در آن کوی خری که توانگر تر تو باشی،  
اما همسایه مصلح گزین و چون خانه خریدی همسایه را حق و حرمت دار، که چنین گفته اند:

الجارأحق و با مردمان کوی و محلت نیکو زندگانی کن و بیماران را برسیدن رو و خداوندان تعزیت را بتعزیت و بجزازه مردگان رو و بهر شغل که همسایه را باشد باوی موافقت کن ، اگر شادی بود باوی شادی کن و بطاقت خویش هدیه فرست ، با خوردنی با داشتنی ، نا محشم ترین کوی نو باشی و کودکان کوی و محلت را بیس و بنواز و بیران کوی را بیس و حرمت دار و در مسجد کوی جماعت بیای دار و ماه رمضان بشمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن ، که مردمان با هر کسی آن راه دارند که ایشان با مردمان دارند و بدانک هر چه مردم را باید از نیک و بد از ورزیده ( ص ۱۱۱ ) خود باید کی باشد ، بس نا کردنی مکن و ناگفتنی مگوی ، که هر آن کس که آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید ؛ اما وطن خویش تا بتوانی در شهرهای بزرگ ساز و اندر آن شهر باش که ترا سازوار (۱) تر باشد ؛ خانه چنان خر که بام تو از دیگر بامها بلندتر بود ، تا چشم مردمان بر خانه تو نیفتد ، لکن تو رنج نگرستن از همسایه دور دار و اگر ضیعت خری بی همسایه و بی معدن مخر و هر چه خری بفراخ سال خر و تا ضیعت بی مقوم و بی شبهت یابی بامقوم و باشبهت مخر و خواسته بی مخاطره ضیعت را شناس اما چون ضیعت خری بیوسته در اندیشه عمارت ضیعت باش ، هر روز عمارتی نو همی کن ، ناهر وقت دخل بنوی همی یابی ؛ البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میآسای ، که ضیاع بدخل عزیز بود ، که اگر بی دخل روا باشد چنان دان که جمله بیابانها ضیاع تست و دخل را جز بعمارت نتوان یافت .

(۱) سازوار لقی است در سازگار و بعضی از شعرا بکار برده اند از آن جمله است سید سراج الدین سکزی که گوید :

۲۰ ای خداوندی که از عدل تو گردد باد و خاک      کرچه مکن نیست همچون آب و آتش سازوار



## باب بیست و پنجم

### اندر خریدن اسب

بدان ای بسر اگر اسب خری ز چهار گوش دار تا بر تو غلط نرود، که جوهر اسب و آدمی  
 یکسانست: اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که نهی (ص ۱۱۲) برگردد، چنانک اسب  
 بد را و آدمی بد را هر چند نکوهی توان نکوهیدن و حکما گفته اند که: جهان بمردمان  
 بیای است و مردم بمحیوان و نیکوترین حیوان از حیوانات اسب است که داشتن او هم  
 از کدخدائیست و هم از مروت و در مثل است که: اسب و جامه را نیکو دار، تا اسب  
 و جامه ترا نیکو دارد و معرفت نیک و بد اسب از مردم دشوار ترست، که مردم را  
 با دعوی معنی باشد و اسب را نباشد، بل که دعوی اسب دبدارست، تا از معنی اسب خبر  
 یافی اول بدیدار نگر، که اگر بهتر غلط کنی بدیدار غلط نکنی، که اغلب اسب نیک  
 را صورت نیکو بود و بد را بد باشد؛ پس نکوتر صورتی چنانک استخوان بیطار گفته اند  
 آنست که: باید که دندان او باریک بود و بیوسته و سفید و لب زبرین درازتر و بینی  
 بلند و فراخ و بر کشیده و بهن پیشانی و دراز گوش و میان گوشها بر کشیده و کشاده و آهنگه کردن  
 باریک بنگاه، کردن ستر و ستر خرد گاه و زبرین قصبه کوتاه تر از زبرین، خرده وی، سمه‌های وی  
 سیاه و دراز و گردباشنه، بلندبشت، کوتاه نهی گاه، فراخ سینه، میان دست و باباهاء او کشاده،  
 دم کشن و دراز، بویه دم او باریک و سیاه خابه و سیاه چشم و سیاه مژه (ص ۱۱۳) و در  
 راه رفتن هوشیار و مالیده خرد گاه، کوتاه بشت، معلق سرین، عریض کفل و درون  
 سون ران او بر کوشت، بهم در رسته، چون سوار بر خویشتن حرکت کند باید که از  
 حرکت مرد آگاه باشد. این هنرها که کفتم علی الاطلاق در هر اسبی باید که بود و در  
 ۲۰ هر اسبی که اینها بود نیک بود و آنچه در اسبی بود و در دیگری نبود که بهترین رنگها اسب  
 کبیت و خرما کون است، که هم نیکو بود و هم در کرما و سرما صبور باشد و رنج آس

اما اسب جرمه خنگ (۱) ضعیف بود، اگر خایه و میان رانها وی و دم و دست و بای و فش و ناصیه [و] دم سیاه بود نیک باشد و اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیک بود و بروی درم درم سیاه و بش (۲) و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران و چشم و لب او سیاه بود و اسب سمند باید که همچنین باشد و ادهم باید که سیاه ترین بود و نباید که سرخ چشم بود، که بیشتر اسب سرخ چشم دیوانه باشد و معیوب و اسب بوز (۳) کم باشد که نیک باشد و ابرش بیشتر بد باشد، خاصه چشم و کون و خایه و دم او سبید بود و اسب دیزه (۴) که سیاه قوایم باشد و (۵) بر آن صفت بود که زرده را گفتیم، نیک بود و اسب ابلق ناستوده بود و کم نیک باشد (۶) و هنرها و عیب اسبان بسیار است (۶)؛ (ص ۱۱۴) چون هنرهای اسبان بدانستی عیبها ایشان نیز بدان که اندر ایشان نیز چند گونه عیب است و عیبی که بکار زیان دارد و بیدار زشت باشد، اگر نه چنین باشد لیکن میثوم بود و صاحب گشن (۷) باشد و باشد که تا غلتهای بد و خوبها بد دارد، که بعضی بتوان برد و بعضی نتوان برد و هر عیب و علتی را نامی است، که بدان نام بتوان دانستن، چنانکه یاد کنیم: بدانکه علت اسب یکی آنست که گنگ باشد و اسب گنگ بسیار [راه] کم کنند و علامتش آنست که چون مادبان را بوبند اگر چه بر فرود هلد بانگ نکند و اسب اعشی یعنی شب کور نیز بود و علامت وی آنست که بسبب چیزی که اسبان از آن نترسند بترسد و برسد و هر جای بد که ندانی برود و برهیز نکند و اگر اسب کربد بود، علامت وی آنست که چون بانگ اسبان شنود جواب ندهد و مادام گوش باز بس افکنده دارد، اسب جب بد بود و خطا بسیار کند و علامت وی آنست

- (۱) در اصل: جنک (۲) بش بضم یافتع اول لغتی است درفش که بال اسب باشد (برهان قاطع)  
 (۳) بوز بواو مجهول اسب نیله که رنگش سفیدی گراید (برهان قاطع)  
 (۴) دیزه بیای مجهول ستوری که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و نیز چهار پائی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود (برهان قاطع) و در اصل: دیره و از اینجا پیداست که فرهنگ نویسان بخطا رفته اند و دیزه بمعنای چهار دست و پای سفیدست (۵) ظ و او زائد مینماید  
 (۶) جمله ای که در میان دو علامت (۶) است بهمان خط متن راده گذاشته و در حاشیه افزوده است  
 (۷) خ، صاحب کش و گشن بضم اول و سکون دوم و سوم ظاهراً درین مورد بمعنی جفت جوئی استعمال شده چنانکه در زبان پهلوی هم بمعنی نر آمده است

کی چون او را بدهلیزی در کشی نخست دست جب اندر نهد و اسب اعمش آن بود که روز بد بیند و علامتش آنست که حدقه چشم وی سیاه بود که بسیزی زند و مادام چشم کشاده دارد، چنانک مژه بر هم نزند و این عیب (ص ۱۱۵) باشد و باشد که در هر دو چشم باشد، هر چند که بظاهر اسب احوال معیوب بود، اما عرب و عجم متفق اند که مبارک باشد و جنین شنوده‌ام که دلدل احوال بود و اسب ارجل بك پای با يك دست سبید باشد، اگر بای جب و دست جب سبید بود شوم بود و اسب ازرق اگر بهر دو چشم بود روا بود و اگر بيك چشم ازرق باشد معیوب بود، خاصه که جب بود و اسب مغرب (۱) بد بود، یعنی سبید چشم بد بود و اسب بوره (۲) نیز بد بود و اسب اقود (۳) نیز بد بود، یعنی راست کردن و جنین اسب اندر وحل نيك ننگرد و اسب خود رنگ هم بد بود (۴)، از بهر آنک هر دو بایش کر بود و بیارسی کمان بای خوانند و بسیار افتد و اسب قالع (۵) شوم بود، آنگاه بالای کاهل و کربای موی دارد و مهفوع (۶) هم و آنک کردنا (۷) زیر بغلش بود، اگر بهر دو جانب بود شوم تر بود و اسب فرشون (۸) هم شوم بود، که کردنای بالای سم دارد، از درون سون و از برون سون روا باشد و اشدف (۹) بد بود، یعنی سم در نوشته و آن را احنف (۱۰) نیز خوانند و آنک دستش با بایش دراز بود هم بد بود، بنشیب و فراز و آنرا افرق (۱۱) خوانند

(۱) مُغْرَبٌ دارای لکه‌های سفید بر پوست با دارای مژه با بلك سفید (۲) ممکن است لغتی از بور باشد و خ: بوزه (۳) در اصل، فرد ولی چنین کلمه‌ای در لغت نیست و اقود یعنی دراز کردن است در اسب و شتر (۴) خ: اسب حور نیز بد بود، و ممکن است در اصل اسب آخور بوده باشد یعنی اسبی که چشمان درشت سیاه و سفید دارد (۵) در اصل نقطه ندارد و خ: قالم ولی ظاهراً قالم است یعنی گرهی که از موی اسب بر پشت آن زیر زمین باشد. (۶) در اصل مهفوع و مهفوع یعنی هفتت دارست که گرهی است از موی اسب بر بالای سینه و برجانی که رکاب بد آن برمیخورد (۷) در اصل درین موضع نقطه ندارد و در موضع دیگر کردنای و از ظاهر عبارت پیداست که گره موی اسب را که بر اندام آن باشد معنی میدهد ولی چنین کلمه‌ای در لغت نیست. (۸) خ: فرسون و در هر صورت معنی نمی‌بخشد مگر آنکه اشتقاقی از ماده فرسن و بمعنی پرگوشه باشد مانند فرسن (۹) در اصل: اسدق و خ: اسدف ولی اسدف یعنی اسبی باشد که در زیر بار و هنگام کوفتگی يك سوی مایل گردد (۱۰) در اصل: اخیف و خ: احنف ولی احنف بمعنی برکشته پای است. (۱۱) در اصل افرن و افرق بمعنی اسبی است که يك نهی گاه آن از دیگری بالاتر بایستد.

و اسب اعزل (۱) هم بد بود ، یعنی کژدم و اورا (س ۱۱۶) کشف (۲) گویند ،  
 یعنی همیشه عورتش پیدا باشد و اسب سك دم نیز بد بود و اسب افحج (۳) نیز بد  
 بود ، آنک بای بر جای دست خود نتواند نهاد و اسب اسوق (۴) نیز بد باشد ، دایم لنگ  
 بود ، از آن بود که در مفاصل غدد همی دارد و اسب عرون (۵) هم بد بود و از آن  
 بود که در مفاصل دست استخوان دارد و اگر در مفاصل بای دارد افرق (۶) خوانند ،  
 هم بد بود و سرکش و گریزنده و بسیار بانگ و ضراط (۷) و لگد زن و آنک در سر کین  
 افکندن درنگ نکند و آنک نر بسیار فرو هلد بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بود .  
**حکایت :** در حکایتی شنودم که جو بان احمد فریقون (۸) روز نوروز پیش  
 وی برفت ، بی هدیه نوروزی و گفت : زندگانی خداوند دراز باد اهدیه نوروزی  
 نیاوردم ، از آنک بشارتی دارم به از هدیه . احمد فریقون گفت : بگوی ، جو بان گفت :  
 ترا دوش هزار کره زاغ چشم زادست . احمد وی را صد جوب فرمود زدن و گفت :  
 این چه بشارت بود که مرا آوردی که هزار کره شب کور بزاد ؟  
 اکنون چون این بگفتم و علت هاء اسبان بدانستی نیز بدانک هر یکی را نامی

(۱) اعزل یعنی بیجده دم

۱۵ (۲) در اصل اکف که در لغت نیست و کشف یعنی بیجدهگی استخوان دم اسب است .

(۳) افحج رونده چنان که باشه ها از يك دگر دور و نوك پاها يك دگر نزديك باشند .

(۴) در اصل : اسهق و خ : اشبق و اسوق بلند بای باشد .

(۵) در اصل هروق که در لغت نیست و عرون یعنی رنجور از بیماری عرن است و آن رنجی  
 است در پاهای چهاربایان که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد .

۲۰ (۶) خ : اقرن که یعنی پیوسته ابروست و درین موضع معنی نمی بخشد و افرق معنی اسبی است  
 که بال آن از میان جدا باشد با اسبی که یکی نهی گاه آن از دیگری بالاتر باشد یا اسبی که يك  
 خصه یش نداشته باشد .

(۷) در اصل : صراط

(۸) این کلمه در کتابهای مختلف هم بدین نهج ضبط شده و هم « فریقون » باغبین .

است چون: اسار (۱) و کعاب (۲) و ممش (۳) و عرن (۴) و شقاق (۵) و قمع (۶) و ناموره (۷) [و] جذام (۸) و برص و جرد (۹) و نمله (۱۰) (ص ۱۱۷) و ملح (۱۱) و نفخه (۱۲) و فند و ارتعاش (۱۳) و سرطان (۱۴) و فتق (۱۵) و مکتاف (۱۶) و قفاص (۱۷) و خناق (۱۸) و رنوم و معل (۱۹) و عضاض (۲۰) و سمل (۲۱) و سفنتی (۲۲) و رصه (۲۳) و بره (۲۴). این همه علتهای مجمل بگفتم، اگر همه تفهیر کنیم دراز گردد، این همه که گفتم عیب است و پیری از همه عیبها بزر بود، این همه عیبها که گفتم بتوان بردن و عیب پیری را نتوان بردن؛ اما اسب بزرگ خر یا پنج دانگی، اگر چه مرد منظرانی باشد،

(۱) خ، امثار و در هر دو صورت در لغت نیست، آ. کری در ترجمه فرانسه خود امثار دانسته و ورم اعصاب ترجمه کرده است

(۲) در اصل کفاب که در لغت بنامه کعاب و کعاب دارای بستانهای برآمده و بنو رسیده است و درین مقام بی مورد مینماید ولی آ. کری در ترجمه فرانسه خود کعاب دانسته و ممشه ترجمه کرده است (۳) در اصل، دحبین که در لغت ضبط نشده و ممکن است ممش لغتی در ممشه مرض معروف دواب باشد. (۴) در اصل: عدن که در لغت ضبط نشده و عرن رنجبی است در بای ستور که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد

(۵) در اصل، سفاق و سفاق شکافتگی است در بالای سم ستور که از رنجوری باشد. (۶) در اصل، جمع و فتح اسبی باشد که بك زانوی آن درشت تر از زانوی دیگر باشد (۷) در اصل نقطه ندارد و در هر صورت لفظی مشابه آن نیست که درین مقام معنی دهد، خ، ناصور (۸) در اصل، حدام (۹) در اصل چنین است و خ: جود و در هر حال هیچ بك ازین دو کلمه در لغت ضبط نشده و آ. کری در ترجمه فرانسه خود جرد خوانده و فلج اوتار ترجمه کرده است. (۱۰) ثلثه شکافتگی در سم اسب (۱۱) ملح آماس که در بالای سم اسب باشد (۱۲) در اصل قحه و نفخه (جمع و کسر و ضم اول هر سه آمده است) آماس کردگی شکم باشد (۱۳) در اصل فندوان تماس، فند بمعنی ناتوانی از پیری بسیارست

(۱۴) در اصل: سرطان (۱۵) در اصل نقطه ندارد (۱۶) در اصل، مهباب (بی نقطه) و مکتاف ستوری باشد که کنف آن از زین یا بالان زخم برداشته باشد (۱۷) در اصل: قفاص و قفاص بیماری است در اسب که باهای آنرا خشک میکند (۱۸) در اصل: حنان (۱۹) خ نزدیک معل و در هر صورت این دو کلمه را بهیچ صورت معنی نیافتم و آ. کری در ترجمه فرانسه خود دو کلمه را بك لفظ دانسته و رُبود فعل خوانده و بمعنی تنگ نفس آورده است.

(۲۰) در اصل: عصاص و عضاض خوی بداسبی است که بدنندان گیرد. (۲۱) خ: نسبل و هیچ بك ازین دو شکل معنی نمی‌بخشد (۲۲) خ، ضسی و این دو کلمه را نیز معنی نیست و آ. کری در ترجمه خود سفنتی خوانده (۲۳) در اصل: رصه و رصه دردی بود که از راه رفتن بر سنگ پیای رسد. (۲۴) خ: زره و هر دو کلمه را معنی نیست و آ. کری در ترجمه فرانسه خود ذره خوانده و جرب ترجمه کرده است

بر اسب كوچك نمايد و بدانك بهلوی اسبان بیشتر از جانب راست استخوان زیادت باشد ' بشمار اگر دو با يك ديگر راست بود بخر بزبادت از آنج ارزد، که هیچ اسب از وی سبق نتواند برد و هر چه بخری از چهار بای و ضیاع و عقار و غیر آن جنان خر که نازنده باشی منافع آن بتو میرسد و بعد از آن از نو بهمالان و وارثان تو میرسد ' بی شك آخر ترا زن باشد و فرزند ' آن جنانك [ لیبی گوید ] : هر که مردست جفت اوزن بود (۱) .

---

(۱) خ، هر که او مرد است جفت از زن کند .

## باب بیست و ششم

### اندر زن خواستن

ای بسر چون زن خواستی حرمت خود را نیکو دار، اگر چند چیز عزیزست از زن و فرزند عزیز تر نیست و چیز خود از زن و فرزند در بیغ مدار و اگر از زن به صلاح و فرزند فرمان بردار و این کاریست (ص ۱۱۸) که بدست تو، جنانک من در بیستی گویم:

#### فرزند چه بروری و زن چون داری

- ۱۰ اما چون زن کنی طلب مال مکن و طلب کار نیکویی زن مباش، که بسبب نیکویی معشوق گیرد، زن باید که پاکیزه و پاک دین و کدبانو و دوست دار شوی و شرمناک و بارسا و کوناه دست و چیز نگاه دارنده باشد، تا نیک بود، که گفته اند که: زن نیک عاقبت زندگانی بود، اگر چه زن مهربان و خوب روی باشد و بسندیده نو بیک بار خود را بدست او مده و زیر فرمان او مباش، که اسکندر را گفتند: چرا دختر داراب را بزنی نکنی، که بس خوب رو بست؟ گفت: زشت باشد که چون ما بر مردمان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود. اما زن محتمم تر از خود نخواه و باید که دوشیزه خواهی تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد و بندارد که همه مردان یک گونه باشند؛
- ۱۵ طمع بمردی دیگر نیفتدش و از دست زن زلفان دراز بگریز، که گفته اند که: کدخدایی زود گریزد چون زن با امانت نبود و نباید که چیز ترا در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خویش مالک باشی؛ اگر نه چنین بود زن تو باشی و مرد او، زن از خاندان صلاح باید خواست و باید که بدانی که دختر که بود، که زن از بهر کدبانویی خانه خواهند، نه از (ص ۱۱۹) بهر تمتع، که از بهر شهوت در بازار کنیزکی توان خرید که چندین
- ۲۰ رنج و خرج نباید و باید که زن تمام و رسیده و عاقله باشد و کدبانویی مادر و بدر خود دیده باشد؛ اگر چنین زنی یابی در خواستن وی تقصیر مکن و جهد کن تا وی را بخواهی

و بکوش تا وی را غیرت نمایی و اگر رشک خواهی نمودن زن نخواهی بهز باشد، که زنان را رشک نمودن بستم نابارسا کردن باشد و بدانک زنان بغیرت مردان را بسیار هلاک کنند و نیز تن خود را بکمترین کسی دهند و از رشک و حمیت باک ندارند؛ اما چون زن را رشک نمایی و باوی دو کیسه نباشی، بدآنچ حق سبحانه و تعالی ترا داده باشد و برا نیکو داری، از مادر و پدر و فرزند بر تو مشفق تر باشد و خویشان را از وی دوستز کسی مدان و اگر رشک نمایی از هزار دشمن دشمن تر بود و از دشمن بیگانه حذر توان کرد و از وی نتوان و چون دوشیزه خواستی اگر چه بوی مولع باشی هر شب با وی صحبت مکن، گاه گاه کن، تا بندارد که همه کس چنین باشند، تا اگر وقتی ترا عذری باشد این زن از برای تو صبر کند، که اگر هر شب باوی خفتن عادت کنی وی را چنان آرزو کند، دشوار صبر کند و زنان را بدیدار و نزدیکی هیچ مرد استوار مدار، اگر چه مرد بیر بود و زشت، شرط غیرت (ص ۱۲۰) آن باشد که هیچ خادم جوان را در خانه زنان راه ندهی، اگر چه ساده باشند، مگر خادمان بیر و زشت و سالخورده، که اعتماد بر ایشان بود و شرط غیرت نگاه دار و مرد بی غیرت را بمرد شمار، که آنرا که غیرت نباشد دین نباشد و بی حمیت را مرد شمار و چون زن خویش را برین جمله داشتی که گفتم اگر خدای تعالی ترا فرزندی دهد اندیشه کن بر پروردن او وزن از قبیله دیگر خواه، تا بیگانگان را خویش کرده باشی که اقرباء تو خود اهل تو باشند، برین جمله دان که نمودم؛ والله اعلم بالصواب.



## باب بیست هفتم

### اندر فرزند پروردن و آیین آن

بدان ای عزیز من که اگر خدای ترا ببری دهد اول نام خوش بروی نه، که از جمله حقهاء بندان یکی اینست، دوم آنکه بدایگان مهربان سبار و بوقت ختنه کردن سنت بجای آور و بحسب طافت خویش شادی کن و آنگاه قرآن بیاموزان، چنانکه حافظ قرآن شود، چون بزرگ شود معلم سلاحش دهی، تا سواری و سلاح شوری بیاموزد و بداند که بهر سلاح جون کار باید کرد [و چون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شناه بیاموزی، چنانکه من ده ساله شدم مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی و فرو سیت نیکو دانستی و خادمی حبشی بود ربحان نام، وی نیک نیز دانستی، پدرم رحمه الله مرا بدان هر دو سپرد، تا مرا سواری و نیزه باختن و زوین انداختن و چوگان زدن و طاب طاب (۱) انداختن و کند افکندن و جمله هر چه در باب فرو سیت و رجولیت بود بیاموختم، پس با منظر حاجب و ربحان خادم پیش پدرم شدند و گفتند: خداوند زاده هر چه ما دانستیم بیاموخت، خداوند فرمان دهد تا فردا بنخجیر گاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند، امیر گفت: نیک آید. روز دیگر بر فتم، هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم. امیر ایشان را خلعت فرمود و پس گفت: این فرزند مرا آنچه آموخته آید نیکو بدانسته است و لیکن بهترین هنری نیاموخته است. گفتند: آن چه هنر است؟ امیر گفت: هر چه وی داند از معنی هنر و فضل همه آست که بوقت حاجت اگر وی نتواند کردن ممکن باشد که کسی از بهر وی بکند، آن هنر که وی را باید کردن از بهر خویش و هیچکس از بهر وی نتواند کرد وی را نیاموخته آید. ایشان

۲. (۱) طاب طاب ظاهراً لغتی است در طباطب و طباطب بضمی چوگان چنانکه معزی گوید:

کسی که بانو بیدان فضل بازد گوی همی طبد دل او همچو گوی در طباطب

و این هر دو کله از فرهنگها فوت شده و ظاهراً طباطبه که در لغت عرب بضمی چوگان آمده است از همین کله گرفته شده.

پرسیدند که، آن کدام هنراست؟ امیر گفت: شناوری که از بهر وی جز وی کس نتواند کرد و ملاح جلد از آبسکون بیاورد و مرابدیشان سپرد تا مرا شنا بیاموختند، بکراهیت نه بطبع، اما نیک بیاموختم. اتفاق افتاد که آن سال که بحج میرفتم، بر در موصل مارا قطع افتاد، قافله بزدند و عرب بسیار بود و ما با ایشان بسنده نبودیم، جمله الامر من برهنه باز موصل آمدم، هیچ چاره ندانستم، اندر کشتی نشستم بدجله و بیفداد رفتم و آنجا شغل نیکو شد و ایزد تعالی توفیق حج داد. غرض آنست که اندر دجله پیش از آن که بمبکره رسند جای مخوفت، گردابی صعب که ملاحی دانا باید که آنجا بگذرد، که اگر صرف آن نداند که چون باید گذشت کشتی هلاک شود؛ ما چند کس در کشتی بودیم بدان جای رسیدیم، ملاح استاد نبود، ندانست که چون باید رفت، کشتی بفلط اندر میان آن جایگاه بدر برد و غرقه گشت، قریب بیست و پنج مرد بودیم، من و مردی پیر بصری و غلامی از آن من زبرک، که کاوی نام بوده، بشناه بیرون آمدیم و دیگر جمله هلاک شدند. بعد از آن مهر پدر اندر دل من زیادت شد، در صدقه دادن از بهر پدر و نرحم فرستادن زیادت کردم، بدانستم که آن پیر چنین روزی را از پیش همی دید که مرا شناوری آموخت و من ندانستم. پس باید که هر چه آموختنی باشد از فضل و هنر فرزند را بیاموزی، تا حق پدری و شفقت پدران بجای آورده باشی، که از حوادث عالم ایمن نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد؛ هر هنری و فضلی روزی بکار آید، پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن] و بوقت تعلم اگر معلمان او را بزنند او را شفقت مبر و بگذار، که کودک علم و ادب و هنر بجوب آموزد و نه بطبع خویش، اما اگر بی ادبی کند و تو از وی درخشم شوی بدست خویش وی را مزین، بمعلمانش (ص ۱۲۱) بترسان و ادب ایشان را فرمای کردن، تا کینه تو در دل نگیرد؛ اما باوی به هیبت باش، تا ترا خوار نگیرد و دایم از تو ترسان باشد و درم و زر و آرزویی که وی را باشد از وی دریغ مدار، بدان قدر که بتوانی، تا از بهر سیم مرگ تو نخواهد از جهة میراث و بدنام نشود و حق فرزند آموختن دان از فرهنگ و دانش و اگر فرزندی بد بود تو بدان منکر، حق پدری بجای آور، اندر آموختن ادب وی

تفسیر مکن ' هر چند که اگر هیچ مایه خرد ندارد اگر تو ادب آموزی و اگر نه روزگارش بیآموزد ' چنانکه گفته اند : *من لم یؤذبه والداه آذبه (۱) اللیل و النهار* ' و همین معنی بعبارتی دیگر *جد من شمس المعالی* گوید : *من لم یؤذبه الآبوان یؤذبه الفلوان* ' اما شرط بذری نگاه دار که وی چنان زندگانی [ کند که ] فرستاده باشد و مردم چون از عدم موجود شد خلق و سرشت او با او بود ' اما زبی خوبی و عجز و ضعیفی بیذا نتواند کردن ' هر چند بزرگتر میشود جسم و روح او قوی تر میگردد و فعل وی بیذا تر میشود از نیک و بد ' تا چون وی بکمال رسد عادت وی نیز بکمال رسد ' تمامی روز بهی و روز بذی (۲) بیذا شود ولیکن تو ادب و هنر و فرهنگ را میراث خویش گردان و بوی بگذار ' تاحق وی گزارده باشی ' که فرزندان را میراثی به از ادب نیست و فرزندان عامه را میراث به از بیشه نیست ' هر چند که بیشه نه کار محتشمان است ' هنر دیگرست و بیشه دگر ' اما از روی حقیقت نزدیک من بیشه بزرگترین هنری (ص ۱۲۲) است و اگر فرزندان محتشمان صدبیشه دانند چون بکسب بکنند عیبی نیست ' بلکه هنرست ' هر یکی روزی بکار آید .

**حکایت :** بدانک چون گشتاسف از مقر عز خویش بیفتاد و آن قصه درازست ' ۱۵ اما مقصود ازین آنست که وی بروم افتاد ' در قسطنطنیه رفت و باوی هیچ نبود از مال دنیا ' عیبش آمدنان خواستن ' مگر اتفاق چنان افتاده بود که بکوچکی در سرای خویش آهنگران را دیده بود که کارهای آهنینه از تنگ و کارد و رکاب و دهانه لجام کردندی مجاور ' مگر در طالع او آن افتاده بود این صنعت ' بیوسته کرد آهنگران میگشتی و همی دیندی و این صنعت دیده بود و بیاموخته ' آن روز که بروم درمانده بود با ۲۰ آهنگران روم گفت که : من این صنعت دانم . او را مزدوری گرفتند و چندانکه آنجا بود از آن صنعت زندگانی میکردو به کس نیازش نبود و نفقات ازین میکرد تا آنکه که بوطن خویش رسید ' بس بلشکر فرمود که : هیچ محتشم فرزند خویش را از صنعت

(۱) در اصل ، ادب (۲) در اصل : روندی

آموختن ننگ ندارند، که بسیار وقت بود فوت و شجاعت نبود، باری بیشه باکاری آموخته باشد و هر دانش که بدانی روزی بکار آید و بعد از آن در عجم رسم افتاد که محتشم نبودی که فرزند را صناعت بیاموختی، هر چند که بدان حاجت نبودی و آن عبادت کردند.

- بس هر چه بتوانی آموختن بیاموز، که منافع آن بتورسد، اما اگر سرغالب (۱)
- گشت بنگر اندر وی، اگر سر صلاح دارد و بکنخدایی (ص ۱۲۳) و زن داشتن و روز بهی مشغول خواهد بوفتن بس تدبیر زن خواستن او کن، تا آن حق نیز گزارده باشی، اما تا بتوانی اگر بسر را زن دهی با دختر را بشوی دهی با خویشان خویش وصلت مکن، زن از بیگانهان خواه، با قرابت خویش اگر وصلت کنی و اگر زنی ایشان خود گوشت و خون تواند، بس از قبیله دیگر خواه، که قبیله خویش را قبیله کرده باشی و بیگانه را خویش کرده، تا قوت در گردد و از دو جانب ترامعاونت بود؛ بس اگر دانی که سر کذخدایی و روز بهی ندارد دختر کذخدایان و مسلمانان را در بلا میفکن، که هر دو از یکدیگر در رنج باشند، بگذار تا چون بزرگ شود چنانکه خواهد کند زندگانی، تا بعد از مرگ تو همه حال چنان تواند بود که فرستاده باشد.
- ۱۵ **فصل:** اگر فرزند دختر باشد او را بدایگان مستوره نیکو برور بسیار و چون بزرگ شود معلمه ده؛ تا نماز و روزه و آنچه شرط شریعت است، از فرایض بیاموزد و لیکن دبیری بیاموزش و چون بزرگ شد هر چه زودتر جهد کن که بشوهرش دهی، که دختر نابوده به و چون بوذ با شوی به یا بگور، اما تا در خانه تو باشد مادام بروی برحمت باش، که دختر کان اسیر مادر و بذر باشند، اما بسر را اگر بذر نباشد بطلب کار
- ۲۰ خویش تواند رفت و خویشان را تواند داشت، از هر روی که باشد و دختر بیجاره بود، آنچه داری اول در برگ دختر کن و شغل وی را بساز و او را در گردن کسی کن، تا از غم وی برهی (ص ۱۲۴) اما اگر دختر دوشیزه باشد طلب داماد دوشیزه، تا زن دل در شوی ببندد و شوی نیز در زن داشتن بکوشد و از جانبین سازگاری باشد.

**حکایت :** چنان شنیدم که شهربانو (۱) دختری بود خرد، شهربانو را اسیر بردند از عجم بعرب، امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرا رسید، فرمود که وی را بفروشند، چون وی را در بیع بردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فراز رسید و ابن خبر بداد از رسول صلی الله علیه و سلم: *لیس الیم [علی] آتاه اللولک*، چون خبر بداد بیع از شهربانو برخاست و او را بخانه سلمان فارسی بنشانند، تابشوی دهند. چون حکایت شوی بروی عرضه کردند شهربانو گفت: تا من شوی را نینم بزن او نباشم. و برا بر منظره نشانند و سادات عرب را و بن را بروی بگذرانیدند، تا آنکس که او را اختیار افتد بزن او باشد و سلمان پیش او بنست و آن قوم را تعریف میکرد، که این فلانست و آن بهمانست و او هر کس را نقص میکرد، تا عمر بگذشت، شهربانو گفت: این کیست؟ سلمان گفت: عمر است. شهربانو گفت: مردی بزرگت، اما پیرست. چون علی بگذشت شهربانو گفت: این کیست؟ سلمان گفت: علی است، رضی الله عنه. شهربانو گفت: مردی بزرگوار است ولیکن فردا من اندر آن جهان بر روی فاطمه زهراء نتوانم نگریست و شرم دارم و از این جهت نخواهم. چون حسن بن علی بگذشت، چون حال او را دانست گفت: لایق منست ولی بسیار نکاح است، نخواهم. چون حسین علی رضی الله عنه بگذشت (ص ۱۲۵) او بپرسید و بدانست و گفت: او در خور منست، شوهر من او باید که بود، دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید که بود، من شوی نکرده ام و او زن نکرده است.

و اما داماد نیکو روی گزین و دختر بمرد زشت روی مده، که دختر دل بر شوی زشت روی نهد، ترا و شوهر را بدنامی آید، باید که داماد خوب روی و باک دین و با صلاح و با کذخدایی بود، نفقات دختر خویش دانی که از کجا و از چه حاصل میکند؛ اما باید که داماد تو از تو فروتر بود، هم بنعمت و هم بحشمت، تا وی بتو فخر کند و نه تو بوی، تا دختر در راحت زید. چون جنین است اندکی گفتم، از وی بیشتر چیزی طلب مکن، دختر فروش مباش، که داماد خود مروءه خویش بنگذارد و مردمی مجابی میرود، تو آنچه داری بذل کن و دختر در گردن وی بند و برهان خود را ازین محنت عظیم و دوست را همین بند ده، والله اعلم.

## باب بیست هشتم

### اندر دوست گزیدن و رسم آن

بدان ای بسر که مردم نازنده باشند ناگزیر باشد از دوستان ، که مرد بی برادر  
به که بی دوستان ، از آنکه حکیمی را گفتند که : دوست بهتر با برادر ؟ گفت : برادر  
نیز دوست به ، [ بیت :

برادر برادر بود دوست به      چودشمن بود بی رگ و پوست به [

بس اگر اندیشه کنی از کار دوستان نثار داشتن و هدیه فرستادن و مردمی کردن ،  
ازیرا که هر که از دوستان بیندیشد دوستان نیز از وی بیندیشند ، بس مردم همیشه بی  
دوست بوند و ایذون گویند که ( ص ۱۲۶ ) دوست دست باز دارنده خویش بود و  
۱۰ عادت کند (۱) هر وقتی دوستی نو گرفتن ، ازیرا که با دوستان بسیار عیبها مردم پوشیده  
شود و هنر ها گسترده گردد ولیکن چون دوست نو گیری بشت بر دوست کهن ممکن ،  
دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر جای همی دار ، نا همیشه بسیار دوست باشی و  
گفته اند : دوست نیک گنج بزرگ است ، دیگر اندیشه کن از مردمان که بانو براه دوستی  
روند و هم (۲) دوست باشند با ایشان و با ایشان نیکویی و سازگاری کن و بهر نیک و  
۱۵ بنی با وی متفق باش ، نا چون از تو مردمی بایند دوست بکدل تو گردند ، که اسکندر  
را بر سبندند که : بدن کم مایه روزگار این چندین ملک بجه خصلت بدست آوردی ؟  
گفت : بدست آوردن دشمنان بتلطف و جمع کردن دوستان بتعهد و آنگاه اندیشه کن  
از دوستان دوستان ، هم از جمله دوستان باشند و ترس از دوستی که دشمن ترا دوست  
دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد ، [ بیت

۲۰ بشوی ای برادر از آن دوست دست      که با دشمنان بود هم نشست [

بس باك ندارد بید کردن با تو از قبل دشمن تو، بپرهیز از دوستی که مر  
دوست ترا دشمن دارد و دوستی که بی بهانه و بی حاجتی بگله شود، دیگر بدوستی  
او طمع مدار و اندر جهان بی عیب کس مشناس، اما تو هنر مند باش، که هنر مند  
بی عیب بود و دوست بی هنر مدار، که از دوست بی هنر فلاح نیامد و دوستان  
قدح را از جمله دوستان مشمار، که ایشان دوست قدح باشند نه دوست و بنگر میان  
دوستان نیک و بد و با هر دو گروه دوستی کن، بانیکان بدل دوستی کن و با بدان  
بزبان دوستی کن، تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل بود، (ص ۱۲۷) که نه همه  
حاجتی بنیکان افتد، وقت باشد که بدوستی بدان نیز حاجت افتد و اگر چه ره بردن  
تو نزدیک بدان و نزدیک (۱) نیکان ترا گاستی فزاید، چنانکه ره بردن نزدیک نیکان  
و نزدیک (۲) بدان آبروی افزایش و تو طریق نیکان نگاه دار، که خود دوستی هر دو  
قوم ترا حاصل آید؛ اما با بی خردان هرگز دوستی مکن، که دوست با خرد بدوستی  
آن بکند که صد دشمن عاقل نکنند بدشمنی و دوستی با مردم هنری و نیک عهد  
کن، تا تو نیز بدان هنرها معروف و ستوده باشی که آن دوستان تو بدان معروف  
و ستوده باشند و تنها نشستن از هم نشین بذ اولی تر، چنانکه مر [۱] گفته آمد درین  
۱۵ دوبیت شعر:

ای دل رفقی چنانکه در صحرا دز      نه انده من خوردی و نه انده خود  
هم جالس بذ بودی و تو رفته بهی      تنهایی به مرا زهم جالس بذ  
و حق درستان و مردمان نزدیک خود ضایع مکن، تا سزاوار ملامت نگردی،  
که گفته اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت اند: یکی ضایع کننده حق دوستان،  
دیگر ناشناسنده کردار نیک. بدانکه مردمان را بدو چیز بتوان دانست که دوستی را  
شایند یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگ دستی رسد (۳) چیز خویش از وی دریغ  
ندارد بحسب طاقت خویش و بوقت تنگی از وی برنگردد، تا آن وقت که بدوستی  
او ازین جهان بیرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خویشان را طلب کند و

(۱) خ: بدان بنزدیک (۲) خ: نیکان بنزدیک (۳) در اصل: نیکوست رسد

بجای ایشان بیکى کند و هر وقت که زیارت آن دوست رود حسرتى بخورد، هر چند که آن نه او بود.

**حکایت:** چنین گویند که سقراط رامى بردند تا بکشند، وی را العاح کردند

که بت برست شو. گفت: (ص ۱۲۸) معاذالله که جز صانع (۱) را برستم. ببردندش تا بکشند، قومى شاگردان او با او برفتند و زاری میکردند، چنانکه رسم رفته است.

پس او را برسیدند که: ای حکیم، اکنون چون دل بر کشتن نهاده بگو تا ترا کجا دفن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت: اگر چنانکه مرا باز بایید هر کجا خواهید دفن کنید،  
یعنی که آن نه من باشم که قالب من باشد.

و با مردمان دوستی میاندار و بردوستان با امید دل میند که من دوست بسیار

۱۰ دارم، دوست خاص خود باش و از بس و بیش خود نگر و بر اعتماد دوستان از خود

غافل مباش، چه اگر هزار دوست بود ترا از تو دوست تر کسى نبود؛ دوست را

بفراخى و تنگى آزمای، بفراخى بحرمت داشتنى و بتنگى بسوز و از آن دوستى که دشمن

ترا دشمن ندارد وی را جز آشنا مخوان، چه آنکس آشنای بود نه دوست و بادوستان

در وقت گله چنان باش که در وقت خشنودى و برین جمله دوست آنرا دان که دانى

۱۵ که ترا دوست دارد و دوست را بدوستى چیزى میآموز، که اگر وقتى دشمن شود ترا

زبان دارد و بشیمانى سوز نکند و اگر درویش باشى دوست توانگر مطلب، که درویش

را کس دوست ندارد، خاصه توانگران؛ دوست بدرجه خویش گیر و اگر توانگر باشى

و دوست توانگر داری روا باشد؛ اما در دوستى مردمان را دل استوار دار، تا کارها

تو استوار بود و اگر دوستى نه بخردى دل از تو بردارد بیاز آوردن او مشغول مباش،

۲۰ که نه ارزد و از دوست طامع دور باش، که دوستى وی بانو بطمع باشد نه بحقیقت و با مردم

حقود هر گردوستى مکن، که مردم حقود دوستى را نشانید، از آنچه حقد هر (ص ۱۲۹)

گز از دل بیرون نرود و همیشه آزرده و کینه ور باشى دوستى کى (۲) اندر دل وی

بود. چون حال دوستى گرفتن بدانستى آگاه باش از کار و از حال دنیا و نیک و بد.

(۱) در اصل، جز صنم صنم را برستم و بر روی کله صنم خط کشیده شده، خ: من صنم صنم

۲۰ برستم (۲) در اصل: که



## باب بیست نهم

### اندر اندیشه کردن از دشمن

- اما جهد کن تا دشمن نیندوژی، بس اگر دشمنت باشد مژس و دلتنگ مشو،  
 که هر که رادشمن نبود دشمن کام بود. ولیکن در نهان و آشکارا از کار دشمن غافل مباش  
 و از بد کردن با او میآسای، دایم در تدبیر و مکر او باش و هیچ وقت از حیلۀ او ایمن  
 مباش و از حال وی خود را روی بوشبذ. همی دار، تا در بلا و آفت و غفلت بر خود  
 بسته باشی، تا زوی کار باشد با دشمن دشمنی پیدا مکن و خوبستن بدشمن جنان نغای  
 که اگر چه افتاده باشی با وی خوبستن را از افتادگان منمای بگردار نیک، اما بگفتار  
 خوش دل در دشمن مبند، اگر از دشمن شکری بابی آن را شرنکی شناس، شعر:
- ۱۰ عضوی رنوگر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کس زخم دوزن  
 و از دشمن قوی همیشه برنا ایمنی باش و نرسان، که از دو کس بیاید ترسید:
- یکی از دشمن قوی و دیگر از بار غدار و دشمن خود را خوار مدار و با دشمن ضعیف  
 همچنین دشمنی کن که با دشمن قوی و مگو که او خود کیست و که باشد؟
- حکایت: جنان شنیدم که در خراسان عیاری بود سخت محشم و نیک مرد و  
 ۱۵ معروف، مهلب<sup>(۱)</sup> نام. گویند که روزی از محلت میرفت، اندر راه بای وی (ص ۱۳۰)  
 بر پوست خربزه افتاد و بیفتاد، کارد بکشید و خربزه را پاره پاره کرد. گفتند او را  
 که: ای خواجه، تو مردی بدین محشمی و عیاری که هستی شرم نداری که پوست  
 خربزه را بکارد می زنی؟ مهلب<sup>(۱)</sup> گفت که: مرا پوست خربزه افکند، من که را  
 بکارد زنی، آنچه مرا افکند دشمن او بود دشمن را خوار نشاید داشت، اگر چه حقیر  
 ۲۰ دشمنی بود، که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد.

(۱) در اصل، مهلت

- بس دشمن در ندبیر هلاك دشمن باشد ، از آن بیشتر که او ندبیر هلاك کند تو ندبیر کار خوبش همی کن و خود را ازو در حفظ میدار و تدارك کار خوبش همی کن: ۱۰
- ۱۰ با هر کس که دشمنی کنی چون بروی جیره شوی بیوسته آن دشمن خود را منکوه و بعاجزی بمردم منمای ، آنکاه بس تر افخری نباشد که بر عاجزی ونکو هیده جیره شده باشی و اگر العیاذ بالله او بر تو جیره شود وقتی ترا عیب و عار عظیم باشد که از عاجزی ونکو هیده افتاده باشی ، بس چون بادشاهی فتحی بکند اگر چه آن بادشاه را خصم نه کس بوده باشد ، شاعران چون فتح نامه گویند و کاتبان چون فتح نامه نویسند اول خصم را قادری تمام خوانند و آن لشکر را بستابند بسیار سواران و بیادگان و خصم را بهرابی و ازدهایی خوانند و صاف لشکر وی چنانچه سزد و سالاران لشکر وی چندان که بتوانند بستابند و آنکه لشکری بدین عظیمی خداوند فلان بالشکر خوبش بحق ایشان رسید و جویند کرد و نیست گردانید ، تا بزرگی ممدوح خداوندی خوبش گفته باشد و قوت لشکر خوبش نموده ، که اگر این قوم منهنم را و آن بادشاه را بعاجزی ونکو هیدن منسوب کند (ص ۱۳۱) آن بادشاه مظفر را بس نامی و افتخاری نباشد بر شکستن ضعیفی و عاجزی ، نه در فتح نامه و نه در شعرهای فتح .
- ۱۰ فصل: چنانکه زنی (۱) بری بادشاه بود و او را سیده گفتندی ، زنی ملك زاده و غنیفه و زاهده بود و دختر عم زاده ما ذرم بود و زن فخر الدوله بود ؛ چون فخر الدوله فرمان یافت او را بسری بود مجد الدوله لقب گفتندی و نام پادشاهی بروی افکندند و سیده خود پادشاهی همی راند ، سی و يك سال ؛ [ چون ابن مجد الدوله بزرگ شد ناخلف بود ، پادشاهی را نشایست ، همان نام ملك بروی همی بود ، وی در خانه نشسته
- ۲۰ با کنیزکان خلوت همی کرد و مادرش بری و اصفهان و قهستان سی و اند سال پادشاهی همی راند ، [ مقصود ازین آنست که چون جد تو سلطان محمود بن سبکتکین بوی رسول فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج ببذیری و اگر نه من بیام و روی بستانم و برا خراب کنم و تهدید بسیار بگفت . چون رسول بیامد و نامه

بداد گفت: بگوی سلطان محمود را که ناشوی من زنده بود مرا اندیشه آن بود که  
 ترا مگر این راه بود و قصد ری کنی، چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد مرا  
 این اندیشه از دل برخاست، گفتم سلطان محمود باذشاهی عاقل است، داند که چون  
 او باذشاهی را بجنگ چون من زنی نباید آمد، اکنون اگر بیای خدای آگاهست که  
 من نخواهم گریخت و جنگ را ایستاده ام، از آنچه از دو بیرون نباشد: از دولشکر  
 یکی شکسته شود، اگر من ترا بشکنم همه عالم نامه نویسم که سلطان محمود را بشکنم  
 که صد بادشاه را شکسته بود، مرا هم فتح نامه بود و رسد و هم شعر فتح [ و اگر تو  
 مرا بشکنی چه توانی نوشت، گوئی زنی را بشکنم، ترا نه فتح نامه رسد و نه شعر  
 فتح، ] که شکستن زنی بس فخر نباشد، گویند که سلطان محمود زنی را بشکست. بدین  
 ۱۰ يك سخن تا وی زنده بود سلطان محمود قصد ری نکرد و متعرض وی نشد.

و ازین که گفتم دشمن خویش را (ص ۱۳۲) بسیار منکوه و از دشمن بهیج  
 حال ایمن مبان، خاصه از دشمن خانگی و خود بیشتر از دشمن خانگی ترس، که  
 بیگانه را آن دبدار نیفتد در کار تو که او را افتد و چون از تو نرسیده گشت دل او  
 هرگز از بد اندیشیدن تو خالی نباشد و بر احوال تو مطلع بود و دشمن بیرونی آن نداند  
 ۱۵ که وی داند؛ بس با هبج دشمن دوستی بکند مکن، لکن دوستی مجازی می نمای،  
 مگر مجازی حقیقت گردد، که از دشمنی دوستی بسیار خیزد و از دوستی نیز دشمنی  
 و آن دوستی و دشمنی که جنین بود سخت تر باشد و نزدیکی با دشمنان از بیجارگی دان  
 دشمنان باشند و بسیار دوست کم دشمن باش و نیز باو مید هزار دوست یکی دشمن مکن  
 ۲۰ و بدانک آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل باشند و آن يك دشمن از نگاه داشت  
 تو غافل نباشد و برداشتن سرد و گرم از مردمان، که هر که مقدار خویش نداند در  
 مردی او نقصان باشد و با دشمنی که از تو قوی تر باشد از دشواری نمودن او میآسای  
 و اگر دشمنی از تو زهار خواهد اگر چه سخت دشمنی باشد و با تو بد کردگار بود

اورا زینهار ده و آن را غنیمتی بزرگ دان که گفته اند که: دشمن چه مرده وجه  
 گریخته وجه بزینهار آمده ولیکن چون زبون بابی يك باره (ص ۱۳۳) بر منشین  
 و اگر دشمنی بر دست تو هلاک شود روا بود که شادی کنی، اما اگر بمرک خوش  
 ببرد بس شادمانه مباش، آنگاه شادی کن که بحقیقت بدانی که تو نخواهی مردن؛  
 هر چند حکیمان گفته اند که: يك نفس بیش از دشمن ببرد آن مرگ را بغنیمت  
 باید داشت، اما چون دانیم که همه بخواییم مرد شادمانه نباید بود، چنانک من گویم:  
 گر مرگ بر آورد زبد خواه تو دود      ز آن دود جنین شاد چرا گشتی زود  
 چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود      از مرگ کسی چه شادمان باید بود

همه بر بسیج سفریم و توشه سفر بجز کردار نیک با خویشان نتوان بردن هیچ.  
**حکایت:** جنین شنودم که ذوالقرنین کرد عالم بگشت و همه جهان را مسخر  
 خویش گردانید و بازگشت و قصد خانه خویش کرد، چون بداهقان رسید فرمان یافت؛  
 وصیت کرد که: مرا در نابونی نهید و نابوت را سوراخ کنیت و دستهای مرا از آن  
 سوراخ بیرون کنیت، کف گشاده و هم چنان بریت نامردمان می بینند که همه جهان  
 بستدیم و دست نمی میرویم، نه بنا و ترکنا، بستدیم و بگذاشتیم، آخر باوا مسکینا گرفتیم  
 و نداشتیم و دیگر مادر مرا بگوئیت که: اگر خواهی که روان من از تو خشنود باشد  
 غم من با کسی خور که او را عزیزی مرده باشد، یا با کسی که بخواهد مرد.

و هر کسی را که (ص ۱۳۴) بیای بیندازی بدست همی گیر، از هر آنک رسن  
 را اگر بی حد (۱) و اندازه بتابی و از حد بیرون بری از هم بگسلد، بس اندازه همه کارها  
 نگاه دار، خواه در دوستی و خواه در دشمنی، که اعتدال جزویست از عقل کلمی و  
 ۲۰ جهد کن تا در کار حاسدان خویش از نمودن چیزها که ایشان را از آن خشم آید تا  
 در غصه تو زندگانی میکنند و با بد سکالان خویش بد سکال باش و لیکن با افزونی  
 جویدان مجنح و تغافل کن اندر کار ایشان، که آن افزونی جستن خود ایشان را افکند،  
 که سبوی از آب همه سال درست نیاید و با سفیهان و جنگ جویدان بردباری کن ولیکن  
 با کردن کشان کردن کسی کن و همیشه در هر کاری که باشی از طریق مردهی باز

مکرد، در وقت خشم بر خود واجب گردان خشم فرو خوردن و با دوست و دشمن گفتار آهسته دار و جرب گوی باش، که جرب گویی دوم جادوبست و هر چه گوئی از بدونیک جواب چشم دار و هر چه خواهی که نشنوی کس را مشنوان و هر چه در پیش مردمان نتوانی گفت بس مردمان مگوی و بر خیره مردمان را تهدید مکن و بر کار ناکرده لاف مزین و مگوی که چنین کنم، بگوی که چون کردم، چنانک من گویم، یت:

(ص ۱۳۵) از دل صنما هر تو بیرون کردم      وان کوه غم ترا جو هامون کردم

امروز نکوبمت که چون خواهم کرد      فردا دانی که گویمت چون کردم

و کردار بیش از گفتار شناس، اما زبان خویش دراز مدار بر آن کس که ۱۰ اگر خواهد زبان خویش در تو دراز دارد و هر که دورویی مکن و از مردم دوروی دور باش و از ازدهای دمنده مترس و از مردم سخن چین بنرس، که هر چه بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت و با کسی که بنده بود لجاج مکن، اگر چه بزرگ و محشم باشی، با کسی که از تو فروتر بود بیکار مکن، حکیمی (۱) گوید: ده خصلت پیشه کن تا از بسیار بلا برسته باشی: اول با کسی که حسود بود مجالست مکن و با بخیلان ۱۵ صحبت مدار و با نادانان مناظره مکن و با مردم سرای دوستی مکن و با دروغ زن معاملات مکن و با کسی که غیور و معربد بود شراب مخور و با زنان بسیار نشست و خاست مکن و سر خود با کسی مگوی که آب بزرگی و حشمت خویش ببری و اگر کسی بر تو چیزی عیب گیرد آن چیز بخویشتن باز میند و از خویشتن بجهت دور کن و هیچ کس را جندان مستای که اگر وقتی بیاید نکوهید بتوانی نکوهیدن و جندان ۲۰ مشکن که اگر بیاید ستودن بتوانی ستودن و هر که را بی تو کاری برآید از خشم و کله (ص ۱۳۶) خویش مترسان، که هر که از تو مستغنی بود از خشم و کله تو نرسد و او را بترسانی هجای خویش کرده باشی و هر که را بی تو کاری بر نیاید بک باره زبون مکبر زبر و چیره مشو و خشم دیگران بروی مران و اگر چه گناهی بزرگ بکنند در گذار و

بر کهتران خود بی بهانه بهانه مجوی، تا تو بر ایشان آباد باشی و ایشان از تو نفور نشوند و کهتران را آبادان داری کار تو ساخته باشد، کی کهتران ضیاع نوند و اگر آبادان نداری ضیاع را بی برگ و نوامانی و اگر آبادان داری کار تو بزرگ و ساخته بود و جا کر فرمان بردار مخطی داری به که مصیب بی فرمان و چون شغلی فرمایی دوتن را مفرمای، تا خلل از آن شغل و فرمان تو دور باشد، که گفته اند که: يك ديگ دوتن بزند خوش نیاید، بيك شغل دو کس را مفرست از بی آنک بدو کدبانو خانه ناروفته ماند، چنانک قائل گفته است، نظم:

بيکي شغل دو کس را، مفرست از بی آنک بدو کدبانو ناروفته ماند خانه (۱)  
 اگر فرمان بردار باشی در آن فرمان انباز نخواه، تا در آن کار با خلل نباشی و  
 ۱۰ دایم بیش خداوند سرخ روی باشی؛ اما با دوست و دشمن کریم باش و بر گناه مردم  
 سخت مشور و هر سخنی را برانگشت مبیج و بر هر حقی و باطلی دل در عقوبت مردم  
 مبند و طریق کرم نگاه دار، تا بهر زمانی ستوده باشی (ص ۱۳۷).

---

(۱) خ: چنانکه فرخی گوید، خانه بدو کدبانو نارفته بود

## باب سی ام

### اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن

ای بسر ' بدان و آگاه باش و بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت بدان و  
و اگر کسی گناه کند از خوبستن در دل عذر گناه او بخواه ' که آدمی است و نخست  
گناه آدم کرد ' جنانك من گویم ' بیت :

گر من روزی ز خدمت گشتم فرد      صد راه دلم از تو بشیمانی خورد  
جانا بیکی گناه از بنده مگرد      من آدمیم گنه نخست آدم کرد

و بر خیره عقوبت مکن ' تا بی گناه سزای عقوبت نکردی و بهر چیزی خشم ناک  
مشو و در وقت خشم ضجرت فرو خوردن عادت کن و چون گناهی را از تو عفو  
۱۰ خواهند عفو کن و عفو کردن بر خود واجب دان ' اگر چه گناهی سخت بود ' که  
بنده اگر گناه کار نباشد عفو خداوند پیدا نیابد ' چون مکافات گناه کرده باشی آنگاه  
حلم تو چه باشد و چون عفو کردن واجب دانی از شرف بزرگی خالی نباشی و چون  
عفو کردی او را سرزنش مکن و از آن گناه باد میار ' که آنگاه جنان باشد که عفو نکرده  
باشی ؛ اما تو گناهی مکن که ترا عذر باید خواست و چون کردی از عذر خواستن  
۱۵ تنگ مدار ' کفاسنیزه منقطع شود ؛ اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت  
باشد حد عقوبت او نکرو اندر خور گناه او عقوبت فرمای ' که (ص ۱۳۸) خداوندان  
انصاف چنین گفته اند که : عقوبت سزای گناه باید کرد ' اما من چنین می گویم که :  
اگر کسی گناهی کند و بدان گناه مستوجب عقوبت گردد تو بسزای آن گناه او را  
عقوبت کن ' تا طریق تعلم و آزر و رحمت فراموش نکرده باشی ' جنان باید که بك درم  
۲۰ گناه را نیم درم عقوبت فرمایی ' تا هم از کریمان باشی و هم از شایستگان ' که نباید  
که کریمان کار بی رحمان کنند .

**حکایت :** شنودم که بروزگار معاویه فومی گناهی کرده بودند که کشتن بر  
 ایشان واجب بود، معاویه ایشان را کردن زدن فرمود؛ بس در آن ساعت که کردن  
 ایشان می زدند یکی را بیش آوردند که بکشند، آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین،  
 هر چه با ما خواهی کرد سزای ماست و من بگناه خویش مقوم، اما از بهر حق تعالی  
 از من دو سخن بشنو و جواب بده. گفت: بگوی. گفت: همه عالم حلم و کرم تو دانسته اند،  
 اگر ما این گناه بر پادشاهی کردیم که چون تو کریم و حلیم نبودی پادشاه با ما چه  
 کردی؟ معاویه گفت: همین کردی که من می کنم. آن مرد گفت: بس حلیمی و  
 کریمی تو ما را چه سود دارد، که تو همان کنی و بی رحمتی همان؟ معاویه گفت:  
 اگر این سخن بیشتر گفتی همه را عفو کردم، اکنون آنها که مانده اند همه را عفو کردم.  
 ۱۰ بس چون مجرم عذر خواهد اجابت کن و هیچ گناه مدان که (ص ۱۳۹)  
 بعذر نیرزد و اگر حاجتمندی را بتو حاجتی افتد از ممکنات که دین را زیان ندارد  
 و در مهمات دنیا وی خلی نبود از بهر مابۀ دنیا دل آن نیازمند باز مزین و آن کس  
 را بی قضای حاجت باز مکردان و ظن آن حاجتمند را در خوبستن فاسد مکن، که  
 آن مرد تا در تو گمان نیک نبرد از تو حاجت نخواهد و او در وقت حاجت اسیر  
 ۱۵ تو باشد و گفته اند که: حاجتمندی دوم اسیرست و بر اسیران رحمت باید کرد، که  
 اسیر کشتن ستوده نیست، بل که نکوهیده است، بس درین معنی تقصیر روا مدار، تا  
 محمّدت هر دو جهانی بابی و اگر ترا بکسی حاجتی باشد اول نگر تا آن مرد کریم هست  
 بانی و با لثیم است، اگر مرد کریم بود حاجت بخواد و فرصت نگاه دار و بوقتی  
 که تنگ دل بود بخواد و نیز پیش از طعام بر گرسنگی حاجت بخواد و در حاجت خواستن  
 ۲۰ سخن نکو بیندیش و بنشین و قاعده نکو فرو نه و آنگاه مخلص سخن بدان حاجت  
 بیرون برو اندر سخن گفتن بسیار تلافی نماید که تلافی در حاجت خویش دوم شفیع  
 است و اگر حاجت بدانی خواستن بهیچ حال بی قضاء حاجت بر نگر دی، چنانک من  
 میگویم، بیت:



ای دل خواهی که زی دل آرام رسی      بی نیاماری بدان مه نام رسی  
 باری بمراد وی بزوی ای دل از آنک      گردانی خواست کامه در کام رسی

(ص ۱۴۰) و بهر که محتاج باشی خویشتن چون جاگر و بنده او ساز ؛  
 چون اجابت یابی بهر جایی شکر کن ، که حق تعالی می فرماید : لئن (۱) شکرتم لازي بدنتکم (۲)  
 و خدای تعالی شاکران را دوست دارد و نیز شکر کردن حاجت نخبین را امیدروا  
 شدن حاجت دومین باشد ؛ اگر حاجت تو روا نکند از بخت خویش کله کن و از  
 آن مکن ، که اگر وی از کله نو باک داشتی خود حاجت تو روا کردی و اگر مردلثیم  
 و بخیل باشد بهشیاری ازو هیچ مغواه که ندهد و بوقت مستی خواه ، که لثیمان و  
 بخیلان بوقت مستی سخنی تر باشند ، اگر چه دیگر روز بشیمان شوند و اگر حاجت  
 بلثیمی افتد خویشتن را بجای رحمت دان ، که گفته اند : سه کس بجای رحمت باشند :  
 ۱۰ خردمندی که زبردست [بی] خردی باشد و قوی (۳) که ضعیفی برو مستولی باشد  
 و کریمی که محتاج لثیمی باشد و بدانک ازین سخنها که در مقدمه گفتیم و ببرد اخیتم  
 و از هر نوعی فصلی گفتیم بر موجب طاقت خویش خواستم که بتمامی داد سخن  
 بدهم ، از بیشها نیز یاد کردم ، تا این نیز بخوانی و بدانی ، که مگر بدان حاجت افتد ،  
 ۱۵ از بهر آنک خواستم که علم اولین و آخرین من دانستی و ترا بیاموختنی و معلوم  
 نو گردانیدی ، تا مگر بوقت مرگ بی غم تو ازین جهان بیرون شدمی ، (ص ۱۴۱)  
 اگر چه من خود در دانش بیاده ام و اگر نیز چیزی دانم گفتار من چه فایده کند ،  
 که نوازم من همچنان شنوی که من از بدر خویش شنیدم ، بس ترا جای ملامت نیست ،  
 که من خود داد از خویشتن بدهم تا بداور حاجت نباشد ؛ اما اگر تو شنوی و اگر  
 ۲۰ نه در هر پیشه سخنی چند بگویم ، تا در سخن بخیلی نکرده باشم ، که آنچه طبع مرا  
 دست داد بگفتم والله اعلم بالصواب .

(۱) در اصل : و لئن

(۲) قرآن کریم - سوره ابراهیم ، آیه ۷

(۳) در اصل : فونی

## باب سی و یکم

### اندر طالب علمی و قیبهی

بدان ای بسر و آگاه باش که در اول سخن گفتم که از بیشها نیز یاد کنم و غرض بیشه نه دوکان داری است، که هر کاری را که مردم بردست گیرد آن چون بیشه باشد، باید که آن کار نیک بداند، تا از آن کار بر بتواند خوردن؛ اکنون چنانک می بینم، هیچ بیشه و کاری نیست که آدمی آن مجوید که آن بیشه را از داستان و نظام راستی مستغنی دانی، الا همه را ترتیب دانستن باید و بیشه بسیارست، هر یکی را جدا شرح ممکن نشود، که کتاب دراز گردد و اصل و نهاد بشود، ولکن هر صفت که هست از سه وجه است: با علمی که تعلق به بیشه دارد؛ بایشه که تعلق بعلم دارد؛ [یا خود بیشه است ۵

بهرافت خورد] اما علمی که (ص ۱۴۲) تعلق به بیشه دارد جز طبیعی و منجمی و مهندسی و مساحی و شاعری و مانند این و بیشه که تعلق بعلم دارد خنیاگری و بیطاری و مانند این و این هر یکی را سامانیتست، چون نورسم و سامان آن ندانی اگر چه استاد باشی در آن باب همچون اسیری باشی و بیشها خود معروفست، بشرح کردن حاجت نیست، چندانک صورت بنده سامان هر یک بتو نمایم، از بهر آنک از دو بیرون نیست: با خود ترا بدین دانستن حاجت افتد، از اتفاق روزگار و حوادث زمانه، باری بوقت نیاز از اسرار هر یک آگاه باشی، اگر نیاز نبود هم مهتری باشی، که مهتران را علم بیشها دانستن لابدست، بدان ای بسر که از هیچ علمی بر نتوانی خورد الا آخرتی، که اگر خواهی که از علم دنیا بی بر خوری نتوانی، مگر بحرفه (۱) دروی آمیزی، چون علم شرع که در روزگار (۲) قضا و قسام و کرسی داری و مذکری نرود و (۳) نفع دنیا بعالم نرسد و در نجوم با (۴) تقویم کبری و مولود کبری و فال کوی و آرایش کبری

۲۰ دنیا بعالم نرسد و در نجوم با (۴) تقویم کبری و مولود کبری و فال کوی و آرایش کبری  
 (۱) خ: بحرفه (۲) خ: که تادرکار (۳) ظاهرأ و او زائد می نماید (۴) خ: تا

بجد و هزل درونرود نفع دنیا بهنجم نرسد و در طب نادستکاری و رنگ آمیزی و هلیله دهی با صواب و ناصواب دروی نرود مراد دنیایی طیب را حاصل نشود، بس بزرگوار ترین علمی علم دینست، که اصول آن بر دوام توحیدست و فروع آن احکام شرع و بحرفه<sup>(۱)</sup> آن نفع دنیاست، (ص ۱۴۳) بس ای بسر نا توانی کرد علم دین کرد، نادنیا و آخرت بدست آید، اما اگر توفیق بابی نخست اصول دین راست کن و آنگاه فروع، که بی اصول فروع تقلید بود.

**فصل:** بس اگر از پیشها چنین که گفتم طالب علمی باشی برهیزگار و قانع باش و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و خفیف روح و دیر خواب و زود خیز و حربص بکتابت و متواضع و ناملول از کار و حافظ و مکرر کلام و متفحص سیر و متجسس اسرار و عالم دوست و با حرمت و اندر آموختن حربص و بی شرم و حق شناس استاد خود، باید که کتابها و اجزا و قلم و قلمدان و مجره و کارد قلم تراش و مانند این چیزها با تو بود و جز ازین دیگر دل تو بجیزی نباشد و هر چه بشنوی یاد گرفتن و باز گفتن و کم سخن و دور اندیش باش، بتقلید راضی مشو، هر طالب علمی که بدین صفت بود زود بگانه روزگار گردد.

**فصل:** و اگر عالمی مفتی باشی با دیانت باش و بسیار حفظ و بسیار درس و در عبادت و نماز و روزه تجاوز مکن و در روی مباح، باک نن و باک جامه باش و حاضر جواب و هیچ مسئله را تا نکو نیندیشی قوی مکن بی حاجتی و بتقلید خود قانع مباش و بتقلید کسی کار مکن و رأی خود عالی بین و بر وجهین و قولین قناعت (ص ۱۴۴) مکن و جز بر خط معتمدان کار مکن، هر کتابی را و جزوی را مقدم مدار،<sup>۲۰</sup> اگر روایتی شنوی بر او بیان سخن مجهول منکر، بر او بیان معروف شنو و بر خبر آحاد اعتماد مکن، مگر که بر او بیان معتمد از خبر متواتر مگر بزو و مجتهد باش و بتعصب سخن مکوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر، اگر قوت او داری و دانی کی سخن او

مقط شود مداخله کن بمسئله و الا سخن را موقوف گردان و بیک مثال قناعت کن و بیک حجت طرد و عکس مگوی ' هم سخن اول را نگاه دار تا سخن باز بسین را نباه نکنند و اگر مناظره فقها بود ابتدا خبر مقدم دار و خبر را بر قیاس و ممکنات گوی و در مناظره اصولی موجبات و تا موجبات و ناممکنات بهم عیب نبود ' جهد کن تا غرض معلوم گردانی و سخن بازنیت گوی ' دم بریده مگوی و نیز دم دراز و بی معنی مگوی .

**فصل: بس ای بسر اگر مذکر باشی حافظ باش و یاد بسیار دار و بر کرسی جلد بنشین و مناظره مکن الا که دانی که خصم ضعیف است و بر کرسی هر چه خواهی دعوی کن و اگر سایل باشد باک نبود و تو زبان را فصیح دار و جنان دان که مجلسیان تو بهایم اند ' جنانک خواهی همی گوی ' تا بسخن در نمائی و لکن تن و جامه پاک دارو** ۱۰  
 هر بدان نثار دار ' (ص ۱۴۵) جنانک در مجلس تو نشسته باشند ' تا بهر نکته که تو بگویی وی نعره زند و مجلس کرم کند ' چون مردمان بگردند تو نیز وقت وقت بگری و اگر در سخنی در مائی باک مدار و بصلوات و تهلیل مشغول باش و بر کرسی گران جان مباش و نرش روی ' که آنگاه مجلس تو همچو تو گران جان باشد ' از بهر آنک گفته اند : **کل شیئی من الثقل الثقل و متحرك باش بوقت گفتن و در میان گرمی زود دست** ۱۵  
 مشو و مادام مستمع را نگر و اگر مستمع مسکنه خواهد آن گوی و اگر فسانه خواهد فسانه گوی ' چون بدانی که عام خربدار چه باشد و چون قبول افتاد باک مدار ' بشیرین سخنی و بیتهزین چیز همی فروش ' کی بوقت قبول بخرند ' لکن در قبول دایم با نرس باش ' که خصم در قبول بیدار آید و بجایی که قبول نبود قرار بگیرد  
 هر سؤالی که بر سر کرسی کنند آن را که دانی جواب ده و آن را که ندانی بگو دعایی خواسته اند و سخنی که در مجلس گفتی یاد دار ' تا دیگر باره مکرر نشود و بهر وقت تازه روی باش و در شهرها بسیار منشین ' که مذکران را و فال گویان را روزی در بای باشد و در قبول روی تازه دار و ناموس مذکران نگاه دار و همیشه تن و جامه پاک

دار و نیز معاملات شرعی بظاهر و باطن خوب دار، چون نماز و روزه بطوع و جرب زبان باش و در بازار مباش، که عام بسیار نکرد، (ص ۱۴۶) تا بمجسم عام عزیز باشی و از فرین بد برهیز کن و ادب کرسی نگاه دار و این شرط جای دیگر یاد کرده ایم و از تکبر و دروغ و رشوت دور باش و خلق را آن فرمای کردن که خود کنی، تا عالمی منصف تو باشند و علم نیکو بدان و آنچه دانستی بعبارتی نیکو بکار بر تا خجل نشوی و بدعوی کردن بی معنی و در سخن گفتن و وعظه دادن هر چه گویی با خوف و رجا گوی، 'بک بار کی خلق را از رحمت خدای تو مید مگردان و نیز بکباره خلق را بی طاعتی ببهشت مفرست و بیشتر آن گوی که در آن ماهر باشی و نیک معلوم تو گشته باشد، تا در سخن دعوی بی حجت نکرده باشی، که ثمرت (۱) دعوی بی حجت شرمساری آرد.

۱۰ بس اگر از دانشمندی بدرجه بزرگ افتی و قاضی شوی و (۲) چون قضا باقی حمل و آهسته باش و زیرک و تیزفهم و صاحب تدبیر و پیش بین و مردم شناس و صاحب سیاست و دانا بعلم دین و شناسنده طریق هر دو گروه و از احتیال هر گروه و ترتیب هر مذهبی (۲) و هر قومی آگاه باش، باید که حیل القضاة ترا معلوم باشد، تا اگر مظلومی بحکم آید و او را کواه نباشد و بروی ظلمی میرود و حتی از آن وی باطل میشود آن مظلوم را فریاد رسی و بتدبیر و حیل حق آن مستحق را بوی رسانی.

**حکایت:** مردی بود بطبرستان، او را قاضی القضاة ابوالعباس رویانی گفتندی؛ مردی بود مشهور (ص ۱۴۷) و با علم و ورع و پیش بین و با تدبیر، وقتی بمجلس او مردی بحکم آمد و صد دینار بر دیگری دعوی کرد. قاضی خصم را برسید، خصم انکار کرد. قاضی مدعی را گفت: گواذاری؟ گفت ندارم. قاضی گفت: بس خصم را سوکنند ۲۰ دهم. مدعی زار بگریست و گفت: ای قاضی، سوکنندش مده، که سوکنند بدروغ خورد و باک ندارد. قاضی گفت: من از شریعت بیرون نتوانم شدن، با ترا کواه باید، یا وی را سوکنند دهم. مرد در پیش قاضی در خاک بغلطید و گفت: زینهار! مرا کواه نیست، وی سوکنند بخورد و من مظلوم و مغبون بماتم، تدبیر کار من کن. قاضی چون بر آن

(۱) در اصل: برب (۲) و او زائد می نماید (۳) در اصل: فریادرس

جمله زاری مرد بدیددانت که وی راست میگوید، گفت: یا خواجه، قصه وام دادن بامن بگویی، تا بدانم که اصل این چگونه بوده است. مظلوم گفت: ابهاالقاضی، این مردی بود چندین ساله دوست من، اتفاق را بر برستاری عاشق شد، قیمت صد و پنجاه دینار و هج و جهی نداشت، شب و روز چون شیفتهگان می گریست و زاری میکرد؛ روزی بتماشای رفته بودیم، من و وی تنها بردشت همی گشتیم، زمانی بنشستیم، این مرد سخن کنیزك همی گفت و زار زار می گریست، دلم بر وی بسوخت که بیست ساله دوست من بود، او را گفتم: ای فلان، ترا زرنیست بتمامی بهاء وی و مرانیست، هج کس دانی که ترا درین معنی فریاد رسد و مرا (ص ۱۴۸) در همه املاک صد دینارست، بسالهاء دراز جمع کرده ام، این صد دینار بتو دهم، باقی تو و جهی بساز تا کنیزك (۱) بخری و بك ماهی بداری، بس از ماهی بفروشی و زر بمن باز دهی؛ این مرد در پیش من در خاک بغلطید و سوگند خورد که بك ماه ندارم و بعد از آن اگر بزبان با بنود خواهند فروشم و زر تو بتو دهم؛ من زر از میان بگشادم و بدو دادم و من بودم او و حق تعالی، اکنون چهار ماه برآمد، نه زر می بینم و نه کنیزك می فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی درین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر درختی. قاضی گفت: چون بزیر درخت بودی چرا گفتی گواه ندارم؟ بس خصم را گفت: هم اینجا بنشین پیش من و مدعی را گفت. دل مشغول مدار و زیر آن درخت رو و بگویی که قاضی ترا می بخواند و اول دو رکعت نماز بگزار و چند بار بر بیغامبر صلوات ده و بعد از آن بگو که: قاضی میگوید بیا و گواهی ده. خصم تبسم کرد، قاضی بدید و نا دیده کرد و بر خویشتن مجوشید. مدعی گفت: ابهاالقاضی، مبرسم که آن درخت بفرمان من نیاید. قاضی گفت: این مهر من زیر درخت را بگویی که: این مهر قاضی است، میگوید که: بیا و گواهی ده، جنانك بر نت پیش من. مرد مهر قاضی بستاند و بر رفت، خصم هم آنجا پیش قاضی بنشست؛ قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد (ص ۱۴۹) و خود بدین مرد نگاه نکرد، تا بك بار در میان حکمی که میکرد

روی سوی ابن مرد کرد و گفت: فلان آنجا رسیده باشد؟ و گفت: بی هنوز، ای قاضی و قاضی بحکم مشغول شد، آن مرد مهر ببرد و بر درخت عرضه کرد و گفت: ترا قاضی همی خواند، چون زمانی بنشست دانست که از درخت جواب نیاید، نمکین برگشت و بیش قاضی آمد و گفت: ایها القاضی، رفتم و مهر عرضه کردم، نیامد. قاضی گفت: تو در غلطی که درخت آمد و گواهی بداد؛ روی بخصم کرد و گفت: زر این مرد بده. مرد گفت: تا من اینجا نشسته‌ام هیچ درختی نیامد و گواهی نداد. قاضی گفت: هیچ درخت نیامد و گواهی نداد، اما اگر این زر در زیر آن درخت از وی نگرفته چون من برسدیم که این مرد بدرخت رسیده باشد، کفنی: بی هنوز، که از اینجا تا آنجا دورست، اگر زر نستانده بودی در زیر آن درخت، ترا بچه معلوم شد که وی آنجا نرسیده است، چون زر از او نستانده بودی مرا بگفتی که: کدام درخت؟ و من هیچ درخت نمی شناسم، که من در زیر آن درخت از وی زر نگرفته باشم و من نمی دانم که وی کجای رفته است؛ مرد را الزام کرد و زر از وی بستاند و بنداوند داد.

بس همه حکما از کتاب نکنند، از خویشان نیز باید که چنین استخراجها کنند و تدبیرها (ص ۱۵۰) سازند و دیگر باید که در خانه خویش سخت متواضع باشی، اما در مجلس حکم هر چند هیوب<sup>(۱)</sup> تر نشینی و ترش روی و بی خنده تر با جاه و حشمت باشی و گران سایه و اندک کوی و از شنیدن سخن و حکم کردن البته ملول مباش و از خویشان ضجرت منماید و صابر باش و مسئله که افتد اعتماد بر رأی خویش مکن و از مفتیان نیز مشورت خواه و مادام رای خویش روشن دارو بیوسته خالی مباش از درس و مسئله و مذهب، جنانک کفتم تجربتها نیز بکار دار، که در شریعت رأی قاضی نیز برابر شرعت و بسیار حکم بود که از رای شرع گران آید و قاضی سبک بگیرد و چون قاضی مجتهد باشد روا باشد؛ بس قاضی باید که زاهد و تقی و بارسا و مجتهد باشد و باید که بچند وقت حکم نکند: اول بر کرسنگی و دوم بر نشنگی و سیوم بوقت گرمابه بر آمدن و چهارم بوقت دل‌ننگی و بنجم بوقت اندیشه.

دنیایی که بیش آید و وکیلان جلد باید که دارد و نگذارد که در وقت حکم پیش وی  
 قصه و سرگذشت گویند و شرح حال خویش نمایند، بر قاضی شرط حکم کردنست  
 نه منفحصی، که بسیار نفحص بود که نا کرده به باشد از کرده و سخن کوتاه کند،  
 زود حواله بگواه و سوگند کند و جایی که داند که مال بسیارست و مردم بی باک اند  
 ۵ (ص ۱۵۱) تجربتی و تجسسی که بداند کرد بکند، هیچ تفصیر نکند و سهل نگیرد  
 و معدلان نیک را مادام با خود دارد و هرگز حکم کرده باز نشکافد و امر خود قوی  
 و محکم دارد و هرگز بدست خویش قباله و منشور ننویسد، الا که ضرورتی باشد  
 و خط خود را عزیز دارد و سخن خود را مجمل کند و بهترین هنری قاضی را علم  
 است و ورع. بس اگر این صنعت نوری و این توفیق نباشی و نیز لشکری پیشه نباشی  
 ۱۰ باری طریق تجارت بر دست گیر، تا مگر از آن نفعی باشی، که هر چه از روی تجارت  
 باشد حلال باشد و بنزدیک همه کس بسندیده بود و بالله التوفیق.





## باب سی و دوم

### اندر تجارت کردن

ای بسر، بدان و آگاه باش هر چند بازرگانی پیشه نیست که آنرا صناعتی مطلق  
توان گفت و لیکن چون بحقیقت بزگری رسوم او چون رسوم پیشه و رانست و زبیرکان  
گویند که: اصل بازرگانی بر جهل نهاده اند و فرع آن بر عقل، چنانکه گفته اند:  
لَوْلَا الْجَهْلُ لَهَلَكَ الرَّجَالُ، یعنی اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی و مقصودم از این  
سخن آنست که: هر که بطمع افزونی (ص ۱۵۲) از شرق بغرب رود و بکوه و دریا  
و (۱) جان و تن و خواسته در مخاطره نهد، از دزد و صعلوک و حیوان مردم خوار و  
نا ایمنی راه باک ندارد از بهر مردمان نعمت [شرق] بایشان رساند (۲) و بمردمان  
مشرق نعمت مغرب برساند ناجاره آبادانی جهان بود و این جز بی بازرگانی نباشد و  
چنین کارها، مخاطره آن کس کند که چشم خرد دوخته باشد و بازرگان دو گونه  
است و هر دو مخاطره است: یکی معامله و یکی مسافره، معامله مقیمان را بود که  
متاع کاسد بطمع افزونی بخرند و این مخاطره بر مال بود و دلیر و بیش بین و (۳) مردی  
باید که او را دل دهد تا جیز کاسد بخرد، بر امید افزونی و مسافر را گفتم که کدام است:  
بر هر دو روی باید که بازرگان دلیر باشد و بی باک بر مال و با دلیری باید که  
با امانت و با دیانت باشد و از بهر سود خویش زبان مردمان نخواهد و بطمع سود  
خویش سرزانش خلق نجوید و معامله با آن کس کند که زبردست (۴) او بود و اگر  
با بزرگتر از خود کند با کسی کند که دیانت و امانت و مروت دارد و از مردم  
فربینده بپرهیزد و با مردمی که در متاع بصارت ندارد معامله نکند، تا از در کوب ایمن

۲۰. (۱) ظاهر او زائد می نماید (۲) در اصل: رسان (۳) درین موضع نیز او زائد می نماید

(۴) خ، زبردست

بود و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله (ص ۱۵۳) نکند و اگر بکند طمع از سود ببرد تا دوستی تباه نگردد، چه بسیار دوستی بسبب اندک مابه سود زیان تباه شدست و بر طمع بیش بنسبه (۱) معاملات نکند که بسیار بیشی بود که کمی بار آرد و خرد انگارش بزرگ زیان باشد، [چنانکه من گویم، رباعی:

گفتم که اگر دور شوم من زبیرش      دیگر نکشد مگر دلم درد سرش  
تا گشتم دور دورم از خواب و خورش      بسیار زیان باشد اندک زگرش ]

و در اسراف است تا از تصرف بیاید از سود مال بتوان خورد، از مابه نباید خوردن، که بزرگترین زیانی بازرگان را از مابه خوردن است و بهترین متاعی آنرا دان که برطل و نم بخرند و بدرم سنگ فروشند و بدترین متاعی بخلاف این دان و از خریدن غله بامید سود بیرهیز، که غله فروش مادام بد بود و بدبخت باشد و تمام ترین دبانگی آنست که بر خرید دروغ نگویید، که کافر و مسلمان را بر خریده دروغ گفتن نا بسند بود، چنانکه من در آن دو بیت گویم، بیت:

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ      بر گردن من نهاده تیمار تو بوغ  
عشق تو بجان و دل خریدستم من      دانی بخریده بر نگویند دروغ

باید که بیع ناکرده هیچ چیز از دست ندهد و در معامله شرم ندارد، که بازرگان گفته اند که: شرم روزی را بکاهد و محابا کردن از بیشی عادت نکند ولیکن بی مروتی نیز طریقت نکند، که متصرفان این صنعت (ص ۱۵۴) گفته اند که: اصل بازرگانی تصرفست و مروت، نی تصرف مال نگاه دارد و مروت جاه؟ چنانکه در حکایت شنیدم:

**حکایت:** شنودم که روزی بازرگانی بود، بر در دوکان بیاعی هزار دینار معامله

کرد. چون معامله بیابان رسید میان بازرگان و بیاع بحساب قراضه زر خلاف شد؛ بیاع گفت: ترا بر من دیناری زرست. بازرگان گفت: دیناری و قراضه است. بدین حساب اندر از بامداد تا نماز پیشین سخن رفت و بازرگان صداع می نمود و فریاد همی کرد و از قول خود بهیچ گونه باز نمی گشت، تا بیاع دلتنگ شد و دیناری و

فراضه بیازرکان داد، بازرگان بستاند و برفت؛ هر که آن میدید مرد بازرگان را ملامت میکرد؛ شاگرد بیاع از بس بازرگان برفت و گفت: ای خواجه، شاگردانه بده. بازرگان آن دینار و قراضه بدو داد. کودک باز گشت. بیاع گفت: ای حرامزاده مردی از بامداد تا نماز پیشین از بهر طسوجی می دیدی که چه میکرد، در میان جماعتی و شرم نمی داشت، تو طمع کردی که ترا چیزی دهد؟ کودک زر باسناد نمود، مرد عاجز گشت، با خود گفت: سبحان الله! این کودک خوب روی بست و سخت خرد است، برو ظنی نمی توان برد بخطا، این مرد بدین بخیلی چرا کرد این چنین سخا. بیاع بر اثر بازرگان برفت و گفت: یا شیخ، چیزی عجب دیدم (ص ۱۵۵) از تو، يك روز میان قومی مرا در صداع نسوی زر تا نماز پیشین برنجانبیدی و آنگاه جمله بشاگرد من بختیدید، آن صداع چه بود و این سخاوت چیست؟ مرد گفت: ای خواجه، از من عجب مدار که من مرد بازرگانم و در شرط بازرگانی جنانست که در وقت بیع و شری و تصرف اگر بيك درم مغبون کردم جنان بود که نیمه عمر مغبون بوده باشم و در وقت هروت اگر از کسی بی مرونی آید جنان بود که بر ناپاکی اصل خویش گواهی داده باشم، بس من نه مغبونی عمر خواهم و [نه] ناپاکی اصل.

۱۰ اما بازرگان کم سرمایه باید که از همبازی (۱) بیرهیزد و اگر کند با کسی کند که با مروت و غنی باشد و شرمگین تا وقت حیف از و حیفی نرود و نیز سرمایه یکی متاع نخرد که بکرا او را خرج بسیار افتد و چیزی نخرد که شکسته و مرده باشد و بر سرمایه بخت آزمایی نکند، مگرداند که اگر زبانی کند بیش از نیم سرمایه نبود و اگر کسی نامه دهد که فلان جای برسان، نخست بخوان و آنگاه برسان،

۲۰ که بسیار بلاها در نامه سر بسته باشد، نتوان دانست که حال چون باشد، اما بر نامه نیاز مند آن زنهار مخور و بهر شهری که در شوی خبر اراجیف مده و چون از راهی در آبی خبر مرک کسی مده و بخبر نهیت تقصیر مکن و بی همراه برآه بیرون

---

(۱) خ: هباز، هباز و هباز مردولنی است در انباز (برهان قاطع) و ظاهراً هباز اصل آن دو لفظ دیگرست.

مشو و همراه تفه جوی و در کاروان میان انبوهی فرود آی و قماشات جای انبوه  
 بنه و میان سلاح داران مرو و منشین ، که صلوك اول قصد سلاح ( ص ۱۵۶ )  
 دار کنند ، اگر بیاده باشد با سوار همراهی نکند و از مردم بیگانه راه نبرد ، مگر که  
 بصلاح باشد ، که بسیار مردم ناباک باشد که راه غلط نماید و از بس آبد و کلابستاند  
 و اگر کسی ترا براه بیدش آید او را بتازه رویی سلام کن و خوبشتر را بمضطری و  
 در ماندگی بدو منمای و بار صد بانان خیانت مکن ، ولیکن بلطف و سخن خوش با ایشان  
 نصیر مکن در فریفتن ایشان و بی زاد و نومه براه بیرون مشو و بتابستان بی جامه  
 زمستان مرو ، اگر چه راه سخت آبادان بود و مکاری را خشنود دار و چون  
 جایی فرود آبی که آشنا و دلیر نباشی بیاع امین گزین و باید که با سه گروه مردم  
 صحبت داری : با جوانمرد و عیار بیسه و با مردم توانگر و با مروت و حق شناس  
 و جهد کن تا بسرما و کرما و کرسنگی و تشنگی خو کنی و در آسایش اصراف  
 مکن ، تا اگر وقتی بضرورت رنجی رسد آسان تر باشد و هر کاری که بتوانی هم تو  
 کن و بر کس ایمن مباش ، که دلبازود فریب است و در خرید و فروخت جلد باش  
 و امین و راست گوی باش و بسیار خرنده و باز فروشنده باش و تا بتوانی بنسبه ستاند  
 و داد (۱) مکن ، بس اگر کنی با چند گونه مردم مکن : با مردم کم چیز و نو کبسه  
 و دانشمند و علوی و کودك و با و کبلان خاص قاضی و با مفتیان شهر و با خادمان  
 ( ص ۱۵۷ ) ، هرگز با این قوم معامله مکن و هر که کند از صداع و بشیمانی نرهد  
 و مردم چیزی نادیده را بر چیز استوار مدار و بر مردم نا آزموده ایمن مباش و  
 آزموده را بهر وقت میآزمای و آزموده بنا آزموده مده و متمدنی بدست آید ، که در  
 مثل است که : دیو آزموده به از مردم نا آزموده و مردم را بمردم آزمای ، بس بخوبشتر ،  
 که هر که خود را نشاید ممکن بود که کسی دیگر را هم نشاید ؛ اما هرگز آزمای بی  
 بگردار آزمای نه بگفتار و کنجشکی نقد به که طاوسی بنسبه و تا در سفر خشك ده نیم

(۱) یعنی سند و داد و ستد و هر چند که درجائی دیگر دیده نشده است ولی بقیاس درست  
 است ، زیرا که ستاند از ستاندن و سند از ستدن می آید .

سود یابی بده بازده در دریا نشین، که سفر دریا را سود نا کعب بود و زبان‌نا  
 کردن و باید که بطمع اندک سرمایه بسیار بیاد دهی و اگر بر خشکی واقعه افتد که  
 مال بشود مگر جان بماند، در دریا هر دورا بیم بود، مال را عوض بود و جان را  
 نباشد و نیز کار دریا با کار بادشاه مثل کرده‌اند که بجمع آید و بجمع بشود، و اکنون از  
 ۵ بهر آثار تعجب را يك بار در نشینی روا بود، بوقت توانگری، که رسول گفته است،  
 صلى الله عليه وسلم: أَرَكِيُوا الْبَعْرَ مَرَّةً (۱) وَانظُرُوا إِلَى آثَارِ قَطِئَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَبِوَقْتِ سِتْدِ  
 و داد بی مکاس مباش و لیکن مکاس درخور آخربان کن و کار خویش جمله بدست  
 کسان باز مده، که گفته اند که: بدست کسان (۱۵۸) مار گرفتن بیکو آید و  
 سود زیادهای خویش جمله همیشه شمار کرده دار و بدست خط خویش هیچ بر خویش  
 ۱۰ واجب مکن، تا اگر وقتی که خواهی که منکر شوی بتوانی بیوسته و کدخدایی پیشه  
 دار، تا از سهو و غلط ایمن باشی و با غلامان و کسان خویش همیشه شمار کرده  
 دار و معامله خود باز می برس و مطالعه همی کن، تا از آگاه بودن سود و زبان خویش  
 فرو نمائی و از مردم با خیانت بپرهیز و با مردمان خیانت مکن، که هر که با مردمان  
 خیانت کند و ندارد که آن خیانت با مردمان کردست، غلط سوی اوست، کان خیانت  
 ۱۵ با خود کردست.

**حکایت:** مردی بود کوسفنددار و ره‌های بسیار داشت و او را شبانی بود،  
 بغایت با رसा و مصلح، هر روز شبر کوسفندان چندانک بودی، خود را از سود و  
 زبان و کم بیش، هم چندانک بحاصل کردی، بنزدیک خداوندان کوسفندان بردی؛  
 آن مرد که شبر بردی آب بروی نهادی و بشبان دادی و گفتی برو و بفروش و آن  
 ۲۰ شبان آن مرد را نصیحت مینکرد و بند می‌داد که: ای خواجه، با مسلمانان خیانت  
 مکن، که هر که با مردمان خیانت کند عاقبتش نا محمود بود، مرد سخن شبان نشنید  
 و هم جنان آب می (ص ۱۵۹) کرد، تا اتفاق را يك شب این کوسفندان را در

رودخانه بخوابانید و خود بر بالای بلند برفت و به خفت و فصل بهار بود ، ناگاه بر کوه  
بارانی عظیم بیارید و سیلی بخواست و اندرین رودخانه افتاد و این کوسفندان را همه  
را هلاك كرد ، [ بیت :

گفتی آن آب قطره قطره همه جمع شد ناگه و ببرد رمه ]

• و بکروز شبان بشهر آمد و بیس خداوند کوسفندان رفت بی شیر ، مرد برسید  
که : چرا شیر نیارردی ؟ شبان گفت : ای خواجه ، ترا گفتم که : آب بر شیر میآمیز ،  
که خیانت باشد ، فرمان من نکردی ، اکنون آن آنها که همه بنرخ شیر مردمان را  
داده بودی جمله شدند و دوش حمله آوردند و کوسفندان ترا جمله ببردند .

و تا بتوانی از خیانت کردن بیرهیز ، که هر که بیک بار خابن گشت هرگز  
۱۰ کسی برو اعتماد نکند و راستی پیشه کن ، که بزرگترین طراری راستی است ؛ نیک  
معامله و خوش سند و داد باش و کس را وعده مکن ، چون کردی خلاف مکن و  
خریده مکوی ، چون گویی راست گوی ، تا حق تعالی بر معامله تو برکت کند و  
در معاملات در حجت سندن و دادن هشیار باش ، چون حاجتی بخواهی داد تا نخست  
حق بدست نگیری حجت از دست منه و هر کجا روی آشنایی طلب کن و اگر بازرگان  
۱۵ باشی و هیچ بار بشهری نرفته باشی بانامه محشمی رو بتعرف خویش ، اگر بکار آید ،  
والا زبانی ندارد و نتوان دانست که حال چون باشد و با مردم ساخته باش و با مردم  
ناسازنده و جاهل ( ص ۱۶۰ ) و احمق و کاهل و بی نماز و بی باک سفر مکن ، که  
گفته اند : الزئبق ثم الطریق و هر که ترا امین دارد گمان او در حق خویشتم دروغ مکن  
و هر چه خواهی خرید نادیده و نا نموده مخرو هر که ترا امین دارد امین خود و او  
۲۰ باش و آنچه بخواهی فروختن اول از نرخ آگاه باش و بشرط و بیمان مفروش ، تا  
آخر از داوری و گفت و گوی رسته باشی و طریق کدخدایی نگاه دار ، که بزرگترین  
بازرگانی کدخدایی است از آن خانه و باید که کدخدایی بر اکنده نکنی و حواجج خانه  
در سالی بیک بار بوقت نوقان (۱) جمله بخری ، از هر چه ترا بکار آید ، دوچندان که

(۱) خ ، نوکان و در چاپ مرحوم هدایت در حاشیه نوشته شده است : نوکان و نوقان رفت

در سال بکار شود بخر ، بس از نرخ آگاه باش و چون نرخ گران شود از هر چیزی  
نیمی بفروش ، از آنج خریده باشی ، تا آن يك سال را بیکان خورده باشی و درین بزه  
نبود و نه بدنامی و هیچ کس ترا بدین معنی بیخلم منسوب نکند ، که این از جمله  
کدخدایی است ؛ چون در کدخدایی خویش خلی بیستی تدبیر آن کن تا دخل خود  
زیادت بینی ، تا آن خلل در کدخدایی تو راه نیابد ، بس اگر جاره زیادت کردن دخل  
ندانی از خرج کمتر کن ، همچنان بود که در دخل زیادت کرده باشی . بس اگر از  
بازرگانی نیکو نیفتد و خواهی که در علمی شریف باشی از کنشت علم دین هیچ (ص  
۱۶۱) علمی سودمند تر و شریف تر از علم طب نیست که رسول گفته است ، صلی الله  
علیه وسلم : *اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْاَذْيَانِ وَعِلْمُ الْاَبْدَانِ* .

---

## باب سی و سیوم

### اندر ترتیب علم طب

بدان اربسر که اگر طبیب باشی باید که اصول علم طب بدانی نیک، چه اقسام علمی و چه اقسام عملی و بدانی که آنج در تن موجودست با طبیعت است، یا خارج از طبیعت و طبیعی سه قسم است: یک قسم از وی آنست که ثبات و قوام تن بدوست و یک قسم آنست که توابع است آن چیزها را که ثبات و قوام تن بدوست و یک قسم آنست که تن را از حال بحال میگرداند و آنک خارج است از طبیعت با بفعل مضرت رساند با واسطه، یا بی واسطه، یا خود نفس ضرر فعل بود؛ اما آن قسم که ثبات و قوام تن مردم بدوست یا از جنس مادّات است، یا از جنس صورت؛ آنک از جنس مادّات است یا سخت دورست، چون اسطقات و عددش چهارست: هوا و آتش و خاک و آب، یا نزدیک تر از اسطقات است، چون امزجه و عددش نه است: یکی معتدل و هشت نامعتدل، چهار مفرد و چهار مرکب، یا نزدیک تر از امزجه است، چون اخلاطش و عددش چهارست، چون گش (۱) و صفرا و سودا و خون (۲)، یا نزدیکتر از اخلاطست، چون اعضا و عددش نزدیک وجه چهارست و نزدیک وجه دو و معنی ابن (ص ۱۶۲) سخن کی گفتیم آنست که: ترکیب الاعضا از اخلاطست و ترکیب اخلاط از مزاج است و ترکیب مزاج از اسطقاتست و اسطقات دورترین ماده است و آنج از جنس صورت است بر سه قسم است: نفسانی و حیوانی و طبیعی است، نفسانی قوت است و حس است و ابن بنج قسم است: بصر و ذوق و سمع و شم و لمس

(۱) گش بضم اول بلغم باشد (برهان فاطم). (۲) در اصل: بلغم ولی واضح است که خون باید باشد زیرا که اخلاط را چهار میدانند: خون و بلغم و سودا و صفرا و چون بلغم را پیش از آن بلفظ گش ذکر کرده است خون می ماند.



و قوت است و حرکت و عدد و اقسام وی بر حسب عدد اقسام اعضایی است که آن را حرکت است و قوت سیاست و این بر سه قسمت است: تخیل و فکر و ذکر و حیوانی بر دو قسم است: فاعل و منفعل و طبیعی بر سه قسمت است: مولده و مرتبه (۱) و غاذیه (۲) و افعال بر عدد قوی است: نفسانی و حیوانی و طبیعی، از بهر آنکه روح خادم قوی است، چون برین جمله باشد راست عدد افعال بر عدد قوی باشد و آنکه توابع است چیزهایی را که قوام و ثبات تن بدوست، چون فریبی که تابع سردیست، مزاج است و چون لاغری که تابع گرمی است، مزاج است، چون سرخی گونه تابع [خون] است، با چون زردی که تابع صفر است و چون حرکت [نبض] تابع قوت فاعله است [از] حیوانی، چون خشم که تابع قوت منفعله است از حیوانی، چون شجاعت که تابع اعتدال [قوت حیوانی] است و چون عفت که تابع اعتدال [قوت شهوانی] است، چون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه است (ص ۱۶۴) و چون عرضها و کیفیات که تابع مادت باشد با تابع صورت و آنکه تن را از حال بحال بگرداند اسباب ضروری خوانند و این شش قسم است: اول هواست، دوم طعام، سیوم حرکت و سکون، چهارم خواب و بیداری، پنجم گشادگی طبیعت و بستگی، ششم احداث نفسانی: چون انبوه و خشم و بیم و مانند این و اینها را از بهر آن ضروری گویند که مردم را جاره نیست از هربک و هربک را ازین جمله تاثیرست در تن مردم، هر کدام تمام تر؛ چون یکی ازین جمله بر حال اعتدال باشد [استعمال این جمله مردم را بر صواب و بوجه اعتدال بود و] چون بعضی را ازین جمله از حال اعتدال تغیر افتد با استعمال (۳) مردم بعضی را ازین جمله بر وجه خطا باشد بیماری و علتی بدید آید بر موجب افراطی که رفته باشد و آنکه خارج از طبیعت است سه قسم است بسبب مرض و سبب عرض و سبب بر سه قسم است: یا سبب بیماری اعضاها، متشابه [باشد] با سبب بیماری اعضاهای آلی، یا سبب تفرق الانصال؛

(۱) خ، مرتبه (۲) در اصل: غاذیه (۳) در اصل: با استعمال

اما سبب بیماری اعضاهای متشابه [ با سبب بیماری گرم باشد و این بر پنج قسمت است ' یا سبب بیماری سرد و این بر هشت قسمت است ' یا سبب بیماری تر ' یا سبب بیماری خشک و هر يك از این بر چهار قسمت است ؛ سبب بیماری اعضاهای آلی یا سبب بیماری باشد که اندر خلقت افتد ، [ با اندر مقدار ' یا در وضع ' یا اندر عدد و سبب بیماریهای خلقت ] یا سبب بیماری شکل باشد و یا سبب بیماری تغییر (۱) و نجویف و این بر هفت قسم است : (۲) یا سبب خشونت و آن بر دو قسم باشد یا (۳) سبب ملاسه ( ص ۱۶۴ ) باشد و این بر دو قسمت است و سبب بیماریها مقدار بر سه نوعست و سبب بیماریها وضع و سبب بیماریها عدد هر يك دو نوعست ' تفرق الاتصال چهار نوعست و مرض بر سه قسمت است : بیماریها اعضا متشابه و بیماریها آلی و تفرق الاتصال ' که آنرا مرض مشترك خوانند ' در اعضاهای متشابه افتد و هم در اعضا آلی و بیماری اعضا متشابه بر هشت قسمت است : چهار مفرد : گرم و سرد و تر و خشک و چهار مرکب : گرم و تر و گرم و خشک [ و سرد و تر ] و سرد و خشک و بیماریها آلی بر چهار نوعست : بیماریهایی که در خلقت افتد و در مقدار و در وضع و در عدد ، بیماریها خلقت چهار قسمت است : آنک در شکل افتد و در سفته (۴) و آنک بر طریق خشونت افتد و آنک بر طریق ملاسه و بیماریها مقدار بر دو گونه است : آنک از طریق زیادت افتد و آنک از طریق نقصان و بیماریها وضع هم بر دو گونه است : یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یا بیوند دیگر اعضا : آورد و بیماریها عدد هم بر دو گونه است : یا بر طریق زیادت بود یا بر طریق نقصان و تفرق الاتصال یا در اعضا متشابه افتد ' یا در اعضا آلی ' یا در هر دو ؛ ( ص ۱۶۵ ) عرض بر سه قسمت است : یا عرضها باشد که تعلق بافعال دارد ، [ یا باحوال تن ' یا اندر استفرغات پدیدار آید و آنچه تعلق بافعال دارد ] آن بر سه قسمت است و [ آنچه تعلق بر احوال دارد بر چهار قسم است ' ] آنچه تعلق با استفرغات دارد بر سه قسمت است و باید که بدانی

(۱) در اصل : مفع و ممکن است سفته باشد از سَفَم به معنی گشتن رنگ رخسار

(۲) جمله ای که در میان دو علامت (۲) جای دارد در حاشیه بهمان خط متن افزوده شده و در متن

جای آن راده گذاشته است . (۳) خ : تغییر ۳۵

که علم بر دو قسمت است: علم است و عمل، قسم علم اینست که گفتیم و بگویم که هر علمی از نیک و بد ترا گفتیم که از کجا طلب باید کرد، تا هر یک را بشرح و استقصا بدانی که از کجا باید طلبیدن، که این علمها که ما یاد کردیم جالینوس بشرح و استقصا یاد کند، بیشتر در سته عشر و بعضی بیرون سته عشر؛ اما علم اسطقات آن قدر که طیب را بکار آید کتاب اسطقات طلب کن، از جمله سته عشر و علم مزاج از کتاب مزاج طلب کن از سته عشر و علم اخلاط از مقالات دوم طلب کن از کتاب قوی الطبیعه هم از جمله سته عشر و علم اعضاء متشابهه از تشریح کوچک طلب کن هم از سته عشر و علم اعضاء آلی از تشریح بزرگ طلب کن، بیرون سته عشر و علم قوی طبع از کتاب قوی الطبیعه طلب کن از سته عشر و قوی حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم از جمله سته عشر [ و قوی نفسانی از رای بقراط و افلاطون طلب ] و این کتاب است از جمله تصنیف جالینوس بیرون سته عشر و اگر خواهی که ... خیر شوی درین کتاب و از بایگاه طلب بگذری علم اسطقات و علم مزاج از کتاب الیکون و الفساد و از کتاب السماء و العالم طلب کن (ص ۱۶۶) و علم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و المحسوس (۱) و علم اعضا از کتاب الحیوانات و اقسام الامراض از مقالات نخستین از کتاب العلل و الامراض (۲) طلب کن، از جمله سته عشر و اسباب اعراض از مقالات سیم هم ازین کتاب طلب کن و اسباب امراض از مقالات چهارم و پنجم و ششم طلب کن، هم ازین کتاب که گفتیم.

**فصل:** چون قسم علمی یاد کردم ناچاره سمتی از قسم عملی یاد کنم، اگر چه سخن دراز شود، از بهر آنکه علم و عمل چون جسم و روح هر دو بهم است، جسم بی روح و روح بی جسم تمام نبود و چون معالجت خواهی کردن اندیشه کن از خورشاهای بیران و جوانان و بیماران خیزان، که معالجت بیماران بر دو گونه است و معالجت باید که هیچ گونه معالجتی ابتدا نکند تا نخلت آگاه نگردد از قوت بیماران

(۱) در اصل: کتاب الحس و اطعموس (۲) خ: کتاب العلل و الامراض

و نوع علت و سبب علت و مزاج و سال و صنعت بیمار و شخص و طبمش و جایگاه  
و حال مزاج .

- فصل:** وآب و مجس و جنس و عرض ظاهر و علامتها نيك و علامات بد و انواع  
رسوب و علامات بیماران و بیمارها که در باطن می افتد و نشانیها بحران که در آشفته بود  
• بشناسد و اجناس حمیات معلوم گردانیده باشد و تدبیر امراض ماده بر چه سان باشد و بر  
ترکیب ادویه ماهر شده باشد ، بر مذهب اصحاب قیاس و قانون معالجات ، که علم  
هر يك از کدام باید طلبیدن ، تا ترا معلوم شود ، ( ص ۱۶۷ ) تا بوقت حاجت طلب  
کنی . اما حفظ صحت از تدبیر اصحا طلب باید کرد ، از جمله سته عشر و معالجت  
بیماران و قوانین علاج از جمله سته عشر طلب کن و علامات نيك و بد از تقدمه -  
۱۰ المعرفة و از فصول بقراط و از علم النبض کبیر (۱) و از نبض صغیر و علم بول از  
مقاله اول طلب کن از کتاب البحران ، از جمله سته عشر [ در کتاب جالینوس که  
بیرون سته عشره است و نشانیهای بیمار که اندر باطن تن باشد از عصای اکه (۲) طلب  
باید کردن ، هم سته عشر و علم بحران هم از کتاب البحران از سته عشر و علم ابام  
البحران از کتاب ابام البحران هم از سته عشر طلب باید کرد و علم حمیات از  
۱۵ کتاب الحمیات ، از جمله سته عشره ] و تدبیر امراض حاده از کتاب ماء الشعیر طلب  
باید کرد ، از جمله تصانیف بقراط و از اعضاء الله (۳) و حيلة البرء (۴) و ترکیب ادویه  
جالینوس و معالج باید که تجربه بسیار کند و تجربت بر مردم معروف و مشهور  
نکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشد و بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار  
کرده ، تا علتها غریب بروی مشکل نگردد و اعلال اجسام [ م ] بروی پوشیده نماند  
۲۰ و آنچه در کتب خوانده باشد برای العین همی بیند و بمعالجت در نماند و باید که

(۱) خ ، و علم نبض از نبض الکبیر (۲) در چاپ مرحوم هدایت چنین آمده و در اصل نسخه در مورد دیگر  
بس از این « اعضاء الله » نوشته شده ، در کتات الفهرست ابن الندیم که اسامی تمام مؤلفات جالینوس  
ثبت شده کتاب دیگری جز « کتاب تعرف علل الاعضاء الباطنه » نام برده نشده که احتمال تعریفی  
در اسم آن بتوان داد . (۳) خ : باز عصای اکه . (۴) در اصل حيلة النبر ، خ ، حيلة البر ولی مسلم  
۲۵ است که حيلة البر باید باشد که نام یکی از مؤلفات جالینوس است ضبط ابن الندیم در کتاب الفهرست .

و صاباء بقراط خوانده باشد تا در معالجت بیماران امانت و راستی بجای تواند آوردن و بیوسته خوبستن را و جامه راپاك دارد و مطیب و معطر باشد و چون بسر بیماران رود با بیمار تازه روی و خوش دل باشد و خوش سخن و بیمار را دل گرمی همی دهد، که تقویت دادن طیب بیمار را قوت حرارت غریزی (ص ۱۶۸) بینزاید.

۵ **فصل:** اگر بیماری بود که بنداری که در خوابست چون بخوانی باسخ دهد و لکن ترا نشناسد، چشم باز می کشاید و باز می غنود، علامت بد باشد و نیز اگر مدهوشی بینی و دست در هر جای میزند و خود را و جای خود را نیز میثوراند، هم علامت بد باشد و نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی نعره بزند و دست و انگشتان خود همی گیرد و می فشارد، هم علامت بد بود و اگر سبیدی چشم بیمار سبیدتر از عادت خوبش بود و سیاهی سیاه تر و زبان کرد دهان می برآرد و دم همی کشد، ۱۰ هم علامت بد بود و اگر از رشك یا از غم صعب بیمار بود با دمه دارد، هم بد باشد و اگر بیمار بیوسته قی میکند لون سرخ و زرد و سیاه و سبید باقی باز نه ایستد هم مخوف باشد و اگر بیمار را کاهش و سرفه بود خدوی (۱) او بگیر بر کوئی (۲) و خشك کن، آنگاه رکو را بشوی، اگر نشان بماند هم علامت بد بود. این جمله را که گفتم ۱۵ هیچ دارو مکن، تا این علامت با ایشان باشد، که معالجت سود ندارد، بس ای بسر اگر بیمار شوی و این علامتها هیچ نباشد او میدوار تر باشد.

**فصل:** آنگاه دست بر محه بیمار نه، اگر بر جهد و زیر انگشت برود بدانك خون غالب است و اگر (ص ۱۶۹) زیر انگشت باریك [ و نیز جهد بدان که صفا غالب است و اگر زیر انگشت سست و باریك ] و نرمك و دبرتر جهد سودا ۲۰ غالب باشد و اگر زیر انگشت دبر و اسطبر و سست جهد رطوبت غالب باشد؛ بس اگر مخالف بود از آن سو که میلش بیشتر بینی حکمش بر آن جانب کن، بس چون حال بحس معلوم کردی در قاروره نگاه کن.

(۱) خدو یعنی آب دهان باشد (برهان قاطع) و خ: خو که همان معنی میدهد (۲) رکو بکر اول کرباس ركه و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته و چادر عب يك لغت (برهان قاطع)

**فصل:** اگر آبی سید بینی نه روشن بود از غمی بیمار بود و اگر سید روشن باشد علت او از [د] حام باد بود و رطوبت و ناگوارد و اگر چون آب روشن بود از کراهتی بیمار باشد و اگر برنگ برنج (۱) باشد و دروی نزه نزه بود بیماری از شکم رفتن بود و اگر آب چون روغن بینی و در بن فاروره خطی بینی علت قربت عهد بود و اگر برنگ زعفران بینی بدانک او را تب است و صفرا و خون (۲) با صفرا نیز بار باشد و اگر بر سر آب زردی باشد و نک آب سیاه فام بود علتش از گش زرد باشد، دارو مکن و اگر بر سر آب سیاهی بود هم چنین باشد و اگر نک فاروره بزردی زند یا بسبزی زود به گردد و اگر بیمار هذبان کوید و آب سرخ بود با سیاه فام، گش سیاه با خون آمیخته بود و اهب (۳) وی بر سر رفته هم ازو محترز باش و اگر سیاه بود و بر سر وی چون خونی ایستاده بود بر سر آن بیمار مرو [و اگر سیاه بود و مانند سبوس چیزی بود با بر سر وی چون خونی ایستاده بود آنرا بدرود کن] و اگر آب زرد بود و آن جنان نماید چون آفتاب لامع بازردی بود (مس ۱۷۰) سرخ فام، علت از خون بود، فصد فرمای که زود به شود و اگر زرد بود و در وی خط هاء سرخ بخدایش تسلیم کن و اگر آب زرد بود و دروی خطه‌ها سبید بیماری دیر تر کشد و اگر سبز رنگ بود علت او از سبز بود و اگر سبز سیاه بینی پیش تازه بینی و اگر سبز و سبید بینی دروی خون گرم سر که او را با باد بواسیر بود، جماع نتواند کردن؛ چون آب و محس (۴) دبدی آنکاه جنس (۵) علت جوی، چون اجناس علتها نه يك گونه باشد.

**فصل:** چون جنین دانستی تا بعد از آن (۱) کفایت گردد بدارو و طلی مکوش و تا بنقوع (۲) و خار و طلی کفایت گردد بحب و مطبوخ مکوش و نگر که بدارو کردن دلبری نکنی، تا بتسکین و تلطیف (۳) کار برآید در استفراغ تجاوز مکن، چون کار

(۱) خ: زنج (۲) در اصل، جون (۳) خ، کف (۴) در اصل: رمش و محس موضعی باشد از اندام که بر آن دست بماند و بجزی بی رند چون نبض و سینه جانوران (۵) در اصل: جنبش (۶) خ: نابدنا (۷) در اصل با بنفویج (بی نقطه) و نقوع بفتح اول هر چه در آب بنهند

۲۵ تا مایه باز دهد. (۸) در اصل، نطبت

از حد نخواهد شد پس بدوای محض مشغول باش ' بتسکین کردن مشغول مباش و هرگز بیمار را متهم مکن ] و تعهدنامه بیشتر از آن کن که از آن مریض ' مگوی که آن بهتر شد [ و بر بیمار شکم بنده برهیز سخت منه ' که قبول نکند ' لیکن نودفع مضرت آن چیز که خورده باشد همی کن و بهترین چیزی طبیب را دارو شناختن است و علت شناختن و اندرین باب سخن بسیار گفتیم ' از آنج من این علم طب را بغایت دوست میدارم ' که علمی مفیدست ' بس بسیار ازین گفتم که سخن دوستان را مردمان ( ص ۱۷۱ ) بسیار گفتن دوست دارند ؛ اما اگر اتفاق این علم نیفتد علم نجوم علمی بغایت شریف است ' جهد کن در آموختن علم نجوم ' که علمی سخت بزرگست از آن سبب که معجزه بینمبری مرسل بوده است که از عزیزترین پیغامبران بوده است ۱۰ علیهم السلام ' بس بی شك این علم علمی نبوی است ' اگر چه درین وقت بحکم شرع منسوخست .



## باب سی و چهارم

### اندر علم نجوم و هندسه

ای بسر ، بدان و آگاه باش که اگر منجم باشی جهدکن تا بیشتر رنج در علم ریاضی بری ، که علم احکام علمی و افرست ، داد او بنامی دادن نتوان بی خطایی ، زیرا که هیچ کس جنان مصیب نبود که بروی خطایی نرود ، اما بهمه حال ثمرت نجوم احکامست ، چون تقویم کردن ، فایده از تقویم احکام است ، بس چون از احکام نمی گزیرد جهد کن تا اصولش نکو بدانی و بر مفومی قادر باشی ، که اصل حکم آنگاه درست شود که تقویم سیارکان راست شود و طالع درست شود و نگر که بر طالع تخمینی اعتماد نکنی الا باستقصا ، نخت بحساب و نمودارات ممد ، چون بحساب و نمودارات راست آید آنگاه حکمی که از آنجا کنی راست آید و بهر حکمی که کنی مولودی و ضمیری بگیر ، تا از حالات ( ص ۱۷۲ ) کواکب آگاه بگردی و از طالع و از خانه طالع و از قمر و از برج قمر و خداوند برج قمر و از مزاج و از مزاج کواکب که در هر برجی تاکی باشد و چون باشد و از خداوند خانه حاجت و آنک از وی ماه برگشته باشد و از کواکب که ماه بدو خواهد بیوست و آن کواکب که مستولی بود بدرجه طالع و خانه آن کواکب که مستولی بود بدرجه سیر کواکب و آن کواکب که ثابت (۱) بسیر بدو رسند با او از درجه سیر و صعود (۲) و در مظلمه و درجه آثار (۳) مضار (۴) و از درجه محترق که درجه آفتاب بود ، صاعد و هابط او هیچ غافل مباش و از سهمها اثنی عشرات و زبجات و ارباب مثلثات و حد و صورت و شرف و هبوط و خانه وبال و فرح و آفت و اوج و حضیض و آنگاه بنگر در حالات قمر و کواکب ، چون اقبال خبر و شر و نظر و مقارنه اتصال و انصراف ، بعیدالنور (۵) ،

(۱) دراصل نقطه ندارد (۲) دراصل: صعود (۳) دراصل نقطه ندارد (۴) دراصل: حضاب  
(۵) دراصل: بعیدالنور





بعید الانصال، خالی السیر و حسی فعل (۱)، جمع و منع و [ردالنور، دفع التذییر] دفع قوت، [دفع الطبیعه، انتکاف، اعراض] مکافات، قبول، تشریف (۲)، و تعریف، (۳) اجتماعی و استقبالی، معرفه و هیلاج و کدخداه و عطیت دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر، راندن بسیرها (۴)، ازین همه آگاه گردی آنگاه سخن گوئی، تا حکم تو راست آید (ص ۱۷۳) و حکم از تقویم معتمد کن، جنانک حل آن تقویم زبجی کرده باشند که بخط معروفست و بودود باوساط آن (۵) نگاه کرده باشند و مجموعه و موسوطه (۶) وی نیکو دیده و مکرر کرده و اندر تعدیلهاء وی تأمل کن و با این همه احتراز کن از (۷) سهو و غلط تا خطایی نیفتد و چون این همه اعتماد کرده باشی باید که گوئی که هر حکم که من کرده‌ام چنین خواهد بود و اگر بر آن قول معتمد نباشی هیچ اصابت نیفتد و مسئله که بر سند ضمیری هر چه گوئی توان گفت، جنانک بیشتر حکم تو راست آید؛ اما بحديث مولودها من از استاد خویش جنان شنیدم که مولود مردم نه آن است بحقیقت که از مادر جدا شود، اصلی طالع ورع است (۸) وقت مسقط النطفه آن طالع که آب مرد در رحم زن افتد و قبول کند آن طالع مولود اصلی است، نیک و بد همه بدان پیوسته، اما آن ساعت که از مادر جدا میشود آن طالع را نحویل کبری خوانند و نحویل سال که بیفتد آنرا نحویل وسطی خوانند و نحویل شهر را نحویل صغری خوانند و بر سر مردم آن گذرد که در طالع مسقط النطفه بود و دلیل این سخن خبر رسول است، صلی الله علیه و علی آله وسلم، که چنین گفته است: (ص ۱۷۴) *الْعَبْدُ مَنْ سَبَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالْحُرُّ مَنْ سَفَى فِي بَطْنِ أُمِّهِ* و سعید (۹) این سخن از اینجا آفته است که من ترا گفتم، اما ترا در طالع زرع (۱۰) سخنی نیست، که آن نه بی‌آله چون نوی بافته‌اند، اما این که از طالع نحویل کبری گوئی بر طریق استادان گذشته گوی و نگاه دار و اندر هر حکمی که کنی جنانک بیش ازین فرمودم اگر وقتی مسئله برسند اول بطالع وقت نگر و بصاحب و بس

(۱) خ: نقل (۲) در اصل: تشریح (۳) خ: تخریب (۴) خ: و راندن نسیرهای پنجگانه

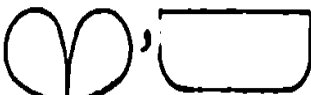
(۵) خ: که بخطی معروف بود و در اوساط وی (۶) خ: بسوطه (۷) در اصل از مکرر شده

۲۵ است (۸) خ: طالع نزهت (۹) خ: وسید عالم (۱۰) خ: ذرع

بقر و برج قمر و خداوندش و بدان کوکب که قمر بدو خواهد بیوست و بدان کوکب که قمر ازو بازگشت و بدان کوکب که در طالع بابی با دروندی (۱) و اگر نه وند بیش از کوکبی نیکو (۲) که سفولی کثت و شهادت (۳) کرا بیشترست سخن (۴) از آن کوکب کوی ' تا مصیب باشی . آنج شرط احکامست اندکی گفتیم ' اکنون اگر مهندس و مساح باشی در حساب قادر باش ' زینهار يك ساعت بی تکرار حساب نباشی ' که علم حساب علمی وحشی است ؛ پس اگر زمینی بیمایی زوایا را بشناس و شکلها مختلف الاضلاع را خوار مدار و نگویی که : این يك مساحت بکنم و باقی بنخمن ' که در مساحت تفاوت بسیار افتد و جهد کن تا زوایا را يك بشناسی ' که استاد من بیوسته مرا گفتی که : هان تا از زوایا غافل نباشی در حساب ( ص ۱۷۵ ) مساحت ' ۱۰ که بسیار ذرات الاضلاع بود که در وی زاویه قوسی بود ' برین مثال :  ، با برین مثال :  (۵) و بسیار جای بود که منفرج ماند و اینجا تفاوت بسیار افتد و اگر شکلی بود که بر نو مشکل بود مساحت آن بنخمن مکن ' يك نیمه را مثلث کن با مربع ' که هیچ شکل (۶) نبود که برین گونه نتوان کردن و آنوقت هر يك را جدا بنمای تا راست آید و اگر هم چنین درین باب سخن گویم بسیار بتوان گفت ' اما کتاب از حال خود بگردد و ازین قدر گفتن ناگزیر بود ' از آنک سخن نجومی گفته بودم ' خواستم که ازین باب نیز سخنی چند بگویم ' تا از هر علمی ای بسر بهره مند باشی .

(۱) در اصل ، بدان کوکب که در طالع با دروینی (۲) خ ، اگر در وند بیش از کوکبی بابی بنگر

(۳) خ ، سعادت (۴) خ : بنحس

(۵) در چاپ مرحوم هدایت جای آن دو شکل این دو شکل دیگر آمده است : 

۲۰ و از رجه فرانسه کری معلوم میشود که در ترجمه ترکی نیز همین دو شکل ثبت شده ، (۶) در اصل ، مشکل

## باب سی و بنجم

### در رسم شاعری

ای بسر، اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممنوع باشد و بیرهیز از سخن غامض و بجزیی که نودانی و دیگری نداند که بشرح حاجت افتد مگوی، که این شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش و بوزن و قوافیت قناعت مکن و بی صناعتی و نرتیبی شعر مگوی، که شعر راست ناخوش بود، صنعت و جریک<sup>(۱)</sup> باید که بود و شعر در ترجمه (ص ۱۷۶) مردم را ناخوش آید، با صناعت باید برسم شعرا، چون:

مجانس	مطابق	متضاد	مشاکل
متشابه	مستعار	مکرر	مردف
مزدوج	موازنه	مضمهر	مسلسل
مسجع	ملون	مستوی	موشع
موصل	مقطع	مخلع	مستجیل <sup>(۲)</sup>
ذوقافتین <sup>(۳)</sup>	رجز	مقلوب	

۱۵ (۱) جریک بضم اول دروغ راحت مانند درحق کسی و سخنی که از زبان دشمن بظرافت و مسخرگی و خوش طبعی و طنز و سعایت گویند تا فساد افزاید و بعضی افترا و تهمت و طنز و مسخرگی و خجالت و انفعال و هم بعضی لئز و جیستان (برهان فاطم) (۲) خ: مسجل (۳) دراصل: قافیتن

اما اگر خواهی که سخن نو عالی باشد و بماند بیشتر سخن مستعار گوی و استعارت بر ممکنات گوی و در مدح استعارت بکار دار و آگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و ترکیبی و بقوافی معروف گوی، تازیانه (۱) سرد و غریب مگوی، بر حسب حال عاشقانه (ص ۱۷۷) و سخنهای لطیف گوی و امثالها، خوش بکار دار، جنانک خاص و عام را خوش آید، زینهار که شعر گران و عروضی نگویی، که گرد عروض و وزنهای گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش و معنی ظریف، اما اگر بخواهند بگویند روا باشد و لیکن عروض بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیآموز، تا اگر میدان شعرا مناظره افتد با تو کسی مکاشفتی نتواند کردن و اگر امتحانی کنند عاجز نباشی و این هفده دایره بحر که دایره‌های عروض باریان است، نام این دایره‌ها و نام این هفده بحر چون:

هزج	و رجز	و رمل	و هزج مکفوف
هزج اخرب <sup>(۲)</sup>	رجز مطوی <sup>(۲)</sup>	رمل مخبون	منسرح
خفیف	مضارع	مضارع اخرب <sup>(۴)</sup>	مقتضب <sup>(۵)</sup>
مجتث	مقارِب	سریع	قویب اخرب
			منسرح کبیر

۱۵ [ و در وزنهای نازیان چون: بسیط و مدید و کامل و وافر و طویل مانند آن عروضها ] این بنجاه و سه عروض و هشتاد و دو ضرب که در این هفده بحر بیاید جمله معلوم خویش گردان و آن سخن که گویی در شعر و در مدح و در غزل و در هجا و در

۲۰ (۱) در اصل، تازیانه (۲) در اصل: هزج احف (۳) در اصل تجزیه شده و رجز را در یک خانه و مطوی را در خانه دگر نوشته و نام دو بحر پنداشته است (۴) در اصل: احدب (۵) در اصل نام این شش بحر آخر نیست و جای آنرا سفید گذاشته است و « مضارع اخرب » را در خانه آخر نوشته.

مرئیت و زهد داد آن در سخن تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی نیز که بگویند (۱) (ص ۱۷۸) تو در نظم مگوی، که ثر جون رعیت است و نظم جون بادشاه، آن چیز که رعیت را نشاید بادشاه را هم نشاید و غزل و ترانه آبدار گوی و مدح قوی و دلیر و بلند همت باش و سزای هر کسی بدان و مدحی که گویی در خور ممدوح گوی و آن کسی را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد مگوی که ۵  
شمیر تو شیر افکند و بنیزه کوه بی ستون برداری و به تیرموی بشکافی و آنک هرگز بر خری ننشسته باشد اسب او را بدلدل و براق و رخس و شبدیز ماننده مکن و بدان که هر کسی راجه باید گفت؛ اما بر شاعر واجب بود که از طمع (۲) ممدوح آگاه باشد و بداند که او را چه خوش آید، آنگاه او را جنان ستاید که او را خوش آید و نا توان نگویی که او خواهد او ترا آن ندهد که ترا خوش آید و خفیر همت مباش و در قصبه خود را خادم بخوان، الا در مدحی که ممدوح بدان ارزد و هجا گفتن عادت مکن، که همیشه سبوی از آب درست نیابد؛ اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن، که ۱۰  
بهر دو جهان نیکوست و در شعر دروغ از حد مبر، هر چند که مبالغت دروغ در شعر هنرست و مرئیت دوستان و محشمان نیز گفتن واجب باشد اما غزل و مرئیت ۱۵  
(ص ۱۷۹) از يك طریق گوی و هجا و مدح از يك طریق، اگر هجا خواهی که بگویی و بدانی: همچنان که در مدح کسی را بستایی ضد آن مدح بگویی، که هر چه ضد مدح بود هجا بود و غزل و مرئیت هم چنین بود؛ اما هر چه گویی از سخن خرد (۲) گوی و از سخن مردمان مگوی، که طبع تو کشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نگردد و هم بدان قاعده بمانی که اول در شعر آمده باشی؛ اما جون در شعر ۲۰  
قادر باشی و طبع تو کشاده شده باشد و ماهر گشته اگر جایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید و خواهی که بر گیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن و هم آن لفظ را بکار مبر، اگر آن معنی در مدح بود تو در هجا بکار بر و اگر در

(۱) خ: و سخنی که اندر تر نگویند (۲) خ: طبع (۳) خ: خود

هجا بود نو در مدح بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیت بکار بر و اگر در مرثیت  
 شنوی در غزل بکار بر ' تا کسی نداند که آن از کجاست و اگر ممدوح طلب کنی و  
 کار بازار کنی مدبر روی و بلید جامه و ترش روی مباش ' دایم تازه روی و خنده ناک  
 باش ' حکایات و نوادر و سخن مسکته و مضحکه بسیار حفظ کن ' در بازار بدش ممدوح  
 گوی ' که شاعر را ازین جاره نباشد . سخن بسیارست ' اما بدین مختصر کردیم و بالله -  
 التوفیق ( ص ۱۸۰ ) .



## باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری

بدان ای بسر که اگر خنیاگر باشی خوش خوی و سبک روح باش و خود را بطلاقت خویش همیشه باک جامه دار و مطیب و معطر و خوب زبان باش و چون بسرابی در شوی بمطربی ترش روی و گرفته مباحش و همه راهه‌ها گران مزین و همه راهه‌ها سبک مزین،<sup>۵</sup> که همه از یک نوع زدن شرط نیست، که آدمی همه یک طبع نباشد، همچنانکه مجلس مختلف است و ازین سبب است که استادان اهل ملاحی این صناعت را ترتیبی نهاده‌اند: اول دستان خسروانی زنند و آن از بهر مجلس ملوک ساخته‌اند و بعد از آن طریقها بوزن گران نهاده‌اند چنانکه بدو سرود بتوان گفتن و آن را راه (۱) نام کرده‌اند و آن راهی بود که بطبع بیران و خداوندان جد نزدیک بود، بس این راه گران از بهر این قوم ساخته‌اند و آنگاه چون دیدند که خلق همه بیر و اهل جد نباشند گفتند این از بهر بیران طریق نهاده‌اند و از بهر جوانان نیز طریق بنهیم، بس بچسند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راهه‌ها سبک ساختند و خفیف نام کردند، تا از بس هر راهی گران ازین خفیفی بزنند، گفتند تا در هر نوبتی مطربی هم بیران را نصیب باشد و هم جوانان را، بس کو دکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند، تا آنگاه که (ص ۱۸۱) ترانه گفتن بدید آمد، این ترانه را نصیب این قوم کردند، تا این قوم نیز راحت بایند و لذت، از آنکه از وزنهای هیچ وزنی لطیف‌تر از وزن ترانه نیست. بس همه از یک نوع وزن و مکوی که چنین باید که گفتیم، تا همه را از سماع تو بهره باشد و در مجلسی که بنشینند نگاه کن اگر مستمع سرخ روی و دهوی (۲) روی باشد بیشتر بریم بزن و اگر زرد روی و

۲۰ (۱) دراصل: را (۲) دراصل: دهوی

صفرایی بود بیشتر بر زبر بزن و اگر سیاه گونه و نحیف و سودایی بود بیشتر بر سه تا بزن  
 و اگر سبید پوست و فربه بود و مرطوب بود بیشتر بریم بزن که این رود هارا بر چهار  
 طبع مردم ساخته اند، چنانک حکماء روم و اهل علم موسیقی این صناعت را هم بر چهار  
 طبع مردم ساخته اند؛ هر چند این که کفتم در شرط و آیین مطربی نیست، خواستم  
 که ترا ازین معنی آگاه کنم، تا ترا معلوم بود. دیگر جهد کن تا آنجا که باشی از  
 حکایت و مطایبت و مزاح کردن نیاسایی، تا از رنج مطربی تو کم شود و دیگر اگر  
 خنیاگری باشی که شاعری دانی عاشق شعر خود مباش و همه روایت از شعر خویش  
 مکن، چنانک ترا باشعرا خوش بود آن قوم را نباشد، که خنیاگران راویان شاعرند،  
 نه راوی شعر خویش اند و دیگر اگر نرد باز باشی چون بمطربی روی اگر دو کس با هم  
 ۱۰ نرد می بازند تو مطربی خویش باطل مکن و بتعلیم کردن نرد مشغول مشو و بشطرنج،  
 که ترا بمطربی خوانده اند (ص ۱۸۲) نی بمقامری (۱) و نیز سرودی که آموزی  
 ذوق نگاه دار: غزل و ترانه بی وزن مگوی و جنان مگوی که سرود جای دیگر بود و  
 زخمه جای دیگر و اگر بر کسی عاشق باشی همه حسب حال خود مگوی، مگر این  
 ترا خوش آید و دیگران را نباید و هر سرودی در معنی دیگر گوی، شعر و غزل بسیار  
 ۱۵ یادگیر، چون فراقی (۲)، وصالی و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و وفا و جفا و  
 احسان و عطا و خشنودی و گله، حسب حالهای وقتی و فصلی، چون سرودهای خزان  
 و زمستانی و تابستانی، باید که بدانی که بهر وقت چه باید گفتن و نباید که اندر بهار  
 خزان کویی و در خزان بهاری و در تابستان زمستانی و در زمستان تابستانی،  
 وقت هر سرودی باید که بدانی، اگر چه استاد بی نظیر باشی و در سرکار حربان  
 ۲۰ را می آید، اگر قوم مردمان خاص و بیران عاقل باشند که صرف مطربی بدانند  
 بس مطربی کن و راهها و نواهای نیک می زن، اما سرود بیشتر اندر بیری گوی و در  
 مذمت دنیا و اگر قوم جوانان و کودکان باشند بیشتر طریقه های سبک زن و سرود  
 هایی گوی که در حق زنان گفته باشند، یا در ستایش نبیذ خواران و اگر قوم



سباهیان و عباران باشند دو بیتبهاه ماوراء النهری گوی ' در حرب کردن و خون ریختن و ستودن (ص ۱۸۳) عباریشه کی و جگر خواره مباش و همه نواهاه خسروانی مزین و مگوی و دیگر شرط مطربی نیست که نخست بر برده راست چیزی بزن ' بس علی رسم بر هر برده چون برده باده و برده عراق و برده عشاق و برده زبرافکننده و برده بوسلیک و برده سباهان و برده نوا و برده بسته مگوی ' که تا شرط مطربی بجای آورده باشی و آنگاه بر سر گوی ترانه روم ' که تو تا شرط مطربی بجای آری مردمان مست شده باشند و رفته ؛ اما نگر تا هر کسی چه راه خواهند و چه راه دوست دارند ' چون قدح بدان کس رسد آن گوی که وی خواهد ' تا ترا آن دهد که تو خواهی ' که خنیاگری را بزرگترین هنری آست که برای وطبع مستمع رود ۱۰ و در مجلسی که باشی پیش دستی مکن بیاله گرفتن را و سبکی بزرگ خواستن را ' نبیذ کم خور تا سیم بحاصل کنی ' چون سیم بافتی آنگاه تن در نبیذ ده و در مطربی با مستان ستیزه مکن بسرودی که خواهند ' اگر چه محال باشد ' نواز آن میندیش ' بگذار تا میگردد ؛ چون نبیذ بخوری و مردمان مست شوند باهم کاران در مناظره مشو ' که از مناظره سیم بحاصل نشود و بنگر تا (۱) مطرب معربد نباشی که از عربده ۱۵ نو سیم مطربی از میان برود و سرور روی و دست افزار شکسته شود و با جامه دریده بخانه شوی و خنیاگران مزدوران مستانند و مزدور معربد را (۱۸۴) دانی که مزد ندهند و اگر در مجلس کسی ترا بستاید ویرا نواضع نمای ' تا دیگران نرا بستایند ' اول بهشیاری ستودن بود بی سیم ' چون مست شود سیم از بس ستودن بود و اگر مستان بخانه میروند یا برای باسرودی سخت کردند ' چنانک عادت مستان بود ' ۲۰ تو از گفتن ملول مشو و می گوی تا آنگاه که غرض تو از آن حاصل شود ' که مطربان را بهتر هنری صبرست که با مستان کنند و اگر صبر نکنند محروم ماند و نیز گفته اند که: خنیاگر کر و کور و گنگ باید ' یعنی گوش بجایی ندارد که نباید داشتن و بجایی ننگرد که نباید نگرستن و هر جایی که رود چیزی که در جای دیگر دیده باشد و شنیده باز نگوید ' چنین مطرب بیوسته بامیزبان باشد والله اعلم .

## باب سی و هفتم

### اندر خدمت کردن بادشاه

بدان ای بسر که اگر اتفاق افتد که از جمله حاشیت باشی از آن بادشاه و  
 بخدمت او بیوندی، هر چند بادشاه ترا نزد بک خویش ممکن دارد تو بدان نزدیکی  
 وی غره مشو و گریزان باش، اما از خدمت گریزان مباش، که از نزدیکی ملک  
 دوری خیزد و از خدمت بادشاه نزدیکی؛ اگر ترا از خویشان ایمن درد آن روز  
 نا ایمن تر باش و هر که (۱) (ص ۱۸۵) از کسی فریه شود تزار گشتن هم از آن  
 کس باشد؛ هر چند که عزیز باشی از خویشان شناسی غفل مباش و سخن جز بر  
 مراد بادشاه مگوی و با وی لجاج مکن، که در مثل گفته اند که: هر که با بادشاه  
 ۱۰ در افتد ولجاج کند پیش از اجل بمیرد و خداوند خویش را جز نیکویی کردن راه  
 منمای، تا تا تو نیکویی کند، که اگر بدی آموزی با تو هم بدی کند.

**حکایت:** می گویند که بروزگار فضلون مامان (۲) که بادشاه گنجه بود، دیلمی  
 بود محتشم و مشیر او؛ پس هر که گناهی کردی از محتشمان مملکت که بند و زندان  
 بروی (۳) واجب گشتی فضلون او را بکرفتی و زندان کردی، این دیلم که مشیر او بود  
 ۱۰ بادشاه را گفتی که آزاد را مبارز، چون آزردی گردن بزنی و چند کس بمشورت  
 این دیلم هلاک شده بودند از محتشمان مملکت. اتفاق را این دیلم مشیر گناهی کرد،

(۱) در اصل این سه کلمه «وهر که» دوبار نوشته شده

(۲) ظاهراً در کلمه «مامان» کاتب را خطایی رخ داده و در اصل ملان بوده است که در اسامی  
 خاندانهای شادای گنجه و روادیان ظاهر میشود و معرفی است از کلمه محمد در مقام انس و مودت و  
 مراد ازین فضلون ملان همان فضلون بن محمد از خانواده شادایان گنجه است که پدرش محمد بن  
 ۱۰ شداد از ۳۴۰ تا ۳۴۴ پادشاهی کرده و خود از ۳۷۵ تا ۴۲۲ سلطنت داشته است.

(۳) در اصل: «بند و زندان که بروی» و بر روی «که» بخط سرخ علامت بطلان کشیده اند.

بادشاه او را فرمود گرفتن و بزندان کردن! دیلم کس فرستاد که: چندین و چندین مال بدم مرا مکش. فضلون مامان گفت: از تو آموختم که آزاد را میآزار و چون آزردی بکش. دیلم مشیر جان در سر کار بدآموزی کرد.

واگر از نيك نكوهيده شوى دوستر از آن دارم که از بد ستوده شوى و  
 ۵ آخر همه نمانها نقصان (ص ۱۸۶) شناس و بدولت غره مشو و از کار سلطان حشمت  
 طلب کن، که نعمت از بس حشمت دوان آید و عز خدمت سلطان به از توانگری  
 است و اگر چه در عمل بادشاه فربه شوى خوبستن را لاغری نمای، تا ایمن باشی،  
 نه بینی کی تا کوسفند لاغر بود از کشتن ایمن باشد و کس بکشتن او نکوشد و چون  
 ۱۰ فربه شود همه کس را بکشتن او طمع افتد و از بهر درم خداوند فروش مباش،  
 که درم عمل سلطان چون گیل بود، نیکو بود و خوش و مشهور و عزیز و لیکن چون گیل  
 کم عمر بود، هر چند که منافع عمل سلطان چون گیل بنهان توان کردن و هر درمی  
 که در خدمت و عمل سلطان جمع شود از غبار عالم پراکنده نر شود و حشمت و  
 خدمت خداوند خداوندان بهترین سرمایه است و درم از آن جمع شود، بس از بهر  
 ۱۵ سود سرمایه از دست مده (۱) و تا سرمایه بر جای بود امید سود دایم باشد و  
 اگر سرمایه از دست رود در سرمایه توانی (۲) و هر که درم از نفس خود عزیز تر  
 دارد زود از عزیزی بذلیلی افتد و رغبت کردن بجمع مال در میان عز هلاکت مرد  
 بود، مگر بحد و اندازه جمع کند و خلق را نصیبی میکند، تا زبان خلق بر وی  
 بسته شود و چون در خدمت سلطان بزرگ شدى و بایگاه یافتی هر که بسا خداوند  
 خویش خبانت مکن، اگر کنی آن تعلیم بدبختی بود، از بهر آنک چون مهتری کهزى  
 ۲۰ را (ص ۱۸۷) بزرگ گردانید وی مکافات آن ولی نعمت خیانت کنند دلیل آن بود  
 که خداوند تبارک و تعالی بزرگی از او باز گیرد، از بهر آنک تا محنتی بدان مرد نرسد  
 مکافات خداوند خویش نکوبی را بدی نکند.

(۱) در اصل: بده (۲) خ: و اگر سرمایه از دست بعمی اندر سود توانی رسین

**حکایت:** جنانک پسر فضلون (۱) ابو السوار ابوالبشیر (۲) حاجب را با سفهسالاری به بردع میفرستاد. ابوالبشر گفت: تا زمستان درنیاید نروم، از بهر آنکه آب و هوای بردع سخت بدست، خاصه بتابستان و درین معنی سخن دراز گشت؛ امیر فضلون گفت: چرا چنین اعتقاد باید داشت؟ که بی اجل هرگز کسی نمرده است و نمیرد. ابوالبشر گفت: جنانیت که خداوند میفرماید، که هیچ کس بی اجل نمیرد و لکن تا کسی را اجل نیامده باشد بتابستان به بردع نرود.

و دیگر از کار دوست و دشمن غافل مباش، که باید که نفع و ضرر نوبدوست و دشمن برسد، که بزرگی بدان خوش باشد که دوست و دشمن را بنیکی و بدی مکافات [کنی] و مردم که محشم شد نباید که درخت بی بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد و بس و کس را از وی نفع و ضرر نباشد، که جهود باشد که وی را صد هزار دینار باشد و چون نفع و ضرر او بمردم نرسد از کم تر کس بیاشد، بس منافع خویش از نعمت و کامروایی جنان و مردمی از مردمان باز مگیر، که در خیرست از بیغامبر ما، صلوات الله و سلامه علیه (ص ۱۸۸): خیر الناس من یتق الناس و خدمت مهتری که دولت او بغایت رسیده باشد بجوی، که بفروشد آمدن نزدیک باشد و کرد دولت پیر شده مگرد، که اگر چند عمر مانده باشد آخر مردمان او را بمرک نزدیکتر دارند از جوانان و نیز کم پیری بود که روزگار باوی وفا کند و اگر خواهی که در خدمت بادشاه جاودان بمانی جنان باش که عباس هر بسر خویش عبدالله را گفت: بدان

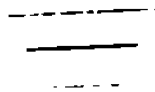
(۱) خ: امیر فضلون

(۲) خ: ابوالبشر، ظاهراً ابن ابوالسوار بن ابوالبشر پسر همان ابوالبشر حاجب سبهسالار اران است که قطر این مدایع بسیار بنام وی دارد و گاهی او را بنوان سبهسالار و گاهی بنوان استاد می ستاید و زمانی از جانب ابوالحسن لشکری از خاندان شدادیان رفته و گروهی از فرزندان راجه‌اک اران آورده است و در اغلب از نسخ دیوان قطران کتبه او را بخط ابوالبشر ضبط کرده اند ولی از مواضع مکرر و از آن جمله ازین ابیات که قطران در میان «ابوالبشر» و «یسار» و «بیر» جناس آورده است و گوید: بین دولت شاه جهان ابوالبشر آن که برین و یسار همیشه علم و سخاست و نیز گوید: سیه دانش و خورشید رای ابوالبشر آنک یمن و یمرش فتح و ظفر کنند نسب دلیل است بر اینکه کتبه او ابوالبشر بوده است.

ای بسر که این مرد، یعنی عمر خطاب رضی الله عنه، ترا بیش شغل خویش کردست  
 و از همه خلق اعتماد بر تو کرده است، اکنون اگر خواهی که دشمنان تو بر تو  
 جیره نشوند پنج خصات نگاه دار تا این باشی: **اول** باید که هرگز از تو دروغ نشنود.  
**دوم** بیش او کس را عیب مجوی. **سیوم** با وی هیچ خیانت مکن. **چهارم** فرمان  
 او را خلاف مکن. **پنجم** راز او با هیچ کس مگوی که از مخلوق برستی و مقصود  
 بدین پنج چیز توان یافت و دیگر در خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن و اگر  
 تقصیری رود خود را بمقصری بوی نمای و اندر آن تقصیر خود را نادان ساز، نابداند  
 که تو بدو قصدی نکرده و آن تقصیر خدمت از تو بنادانی شمرد، نه به بی ادبی و  
 بی فرمانی، که نادانی (۱) از تو بگناه نگیرد و بی ادبی و نافرمانی بگناه شمرند و  
 بیوسته بخدمت مشغول باش، بی آنکه بفرماید (س ۱۸۹) و هر چه کسی دیگر خواهد  
 کردن بکوش تا تو کنی و چنان باید که هر گاه که ترا بوبینند در خدمتی بوبینند از  
 آن خویش و مادام بر درگاه حاضر باش، چنانکه هر کرا طلب کند ترا بیند، زیرا که  
 همت ملوک اینست که بیوسته در آزمایش کهنان باشند، چون یکبار و دوبار و  
 ده بار ترا طلب کنند هر بار در خدمتی باید و مقیم بر درگاه خویش بیند و در کار  
 ها بزرگ بر تو اعتماد کند، [چنانکه قری کرکانی گوید، بیت:  
 پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود بی خطر کردن بر آید کی ازین دریا گهر]  
 و نارنج کهنی بر خود نهی با سایش مهتری زسی، نه بینی که تا برگ نیل بوشیده  
 نگردد نیل نشود و حق جل جلاله مهتر عالم را چنان آفرید که همه عالم بخدمت بندگی  
 او محتاج بودند و خود را بحساب (۲) بیادش منمای، اگر بعد از آن سخن محدودی  
 بیش وی گوئی نشنود (۳) و از جمله حسد شمرد، اگر چه راست بود و همیشه از  
 خشم بادشاه ترسان باش، که دو چیز را هرگز خوار نشاید داشتن: **اول** خشم بادشاه؛

(۱) دراصل، نادان (۲) خ: حسد (۳) دراصل، بشنود

دوم پند حکما، هر که این دو چیز را خوار دارد خوار گردد. ناچاره اینست شروط  
 حاشیت پادشاهان، پس اگر جنان بود که نوازین درجه بگذری و بایگاهی بزرگ  
 تر بایی و بندیمی پادشاه افندی باید که ترا شرط ندیمی پادشاه بتمامت معلوم شده  
 باشد و شرط خدمت ندیمی (۱) اینهاست که گفته آمده وبالله التوفیق (ص ۱۹۰).



(۱) در اصل در متن «شرط ندیمی» و بر کلمه ندیمی خط کشیده شده و بالای آن با همان خط  
 متن خدمت نوشته اند

## باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن

بدان ای سر که اگر بادشاهی ترا ندیمی دهد، اگر آلت منادمت بادشاه نداری مبدیر، که هر که ندیمی بادشاه [کند] چند خصلت دروی بیاید، چنانکه اگر مجلس خداوند را از جلوس وی زینتی نباشد باری شینی (۱) نبود: اول باید که هر بیخ حواس فرمان او باشد و دیگر باید که لغابی دارد که مردمان را از دبدار او کراهیتی نباشد، تا این ولی نعمت از دبدار او ملول نباشد، سوم باید که دبیری بداند، نازی و باری، تا اگر در خلوت این ملک را حاجت افتد بجزی خواندن و نوشتن و دبیر حاضر نباشد این بادشاه ترا نامه خواندن فرماید با نبشتن عاجز نمائی؛ چهارم باید که اگر ندیم شاعر نباشد و بدو نیک شعر نداند (۲) نظم بروی پوشیده نماند و اشعار نازی و باری باد دارد، تا اگر این خداوند را گاه و بیگاه به بینی حاجت افتد شاعری را طلب نباید کردن، با خود بگوید با روایت کند از کسی، همچنین از طب و نجوم باید که بداند، تا اگر ازین صناعتها سخنی رود یا بدین باب حاجت افتد آمدن طبیب یا منجم حاجت نباشد؛ نو آنج دانی (ص ۱۹۱) بگوی تا شرط منادمت بجای آورده باشی، تا این بادشاه را بر تو اعتماد افتد و بخدمت تو راغب تر شود و نیز باید که و دیگر باید که (۳) در ملامی ندیم را دستی بود و چیزی بداند زدن، تا اگر بادشاه را خلوتی بود که مطرب را جای نباشد بدانج دانی وقت او را خوش داری، تا او را بدان سبب بر تو ولعی دیگر باشد و نیز محاکمی باشی و بسیار حکایات مضحکه و مسکنه باد داری و نوا درهائ بدیع، که ندیم بی حکایت نوا در نامام بود

۲۰ (۱) دراصل: جتنی و شین یعنی زشتی باشد. (۲) دراصل: بداند

(۳) دراصل چنین است و قطعا یکی ازین دو جمله زائدست

و نیز باید که نرد و شطرنج باختن بدانی، لکن نه چنانک مقامر (۱) باشی، که هر گاه که بطبع مقامر (۱) باشی ندیمی را نشابی و نیز باین همه که گفتیم قرآن باید که یاد داری و از تفسیر چیزی بدانی و از فقه چیزی خبر داری و اخبار رسول علیه السلام بدانی و از علم شریعت و از هر چیزی بی خبر نباشی، تا اگر در مجلس بادشاه ازین معنی سخنی رود جواب بدانی دادن و بطلب قاضی و قبه نباید شدن و نیز باید که سیرالملوک بسیار خوانده باشی و یاد گرفته و خود بنفس خویش خصلت هاه ملوک گذشته می گوئی، تا در دل بادشاه کار میکند و بندکان حق تعالی را در آن نفی و تفرجی میباشد و باید که در توهم جد باشد و هم هزل؛ اما باید که وقت استعمال بدانی که (ص ۱۹۲) کی باشد و بوقت جد هزل نکویی و بوقت هزل جد نکویی، که هر علمی که بدانی و استعمال ندانی دانستن و نادانستن هر دو یکی باشد و باین همه که گفتیم باید که در نوفروست و رجوایت باشد، که ملوک همیشه نه بعشرت مشغول باشند و چون وقتی مردی باید نمودن بنمایی و ترا توانایی آن بود که با مردی با دهمرد بزنی، مکر و العیاذ بالله در خلونی با در میان نشاطی کسی خیانت اندیشد بدین بادشاه و از جمله حوادث حادثه زاید تو آنج شرط مردی و مردمی بود بجای آری، که آن ولی نعمت بسبب تو رستگاری باید و اگر گذشته شوی حق خداوند و حق نعمت او گزاردده باشی و بنام نیک رفته حق فرزندان تو بر آن خداوند واجب باشد و اگر برهی نام نیک و نان بافته باشی تا باقی عمر خویش، بس اگر اینکه گفتیم در تو موجود نباشد باید که بیشتر ازین باشد تا ندیمی بادشاه را شایسته باشی، اگر چنان بود که از ندیمی نان خوردن و شراب خوردن و هزل گفتن دانی از بس ندیمی نبود، تدبیر ندیمی کن تا آن خدمت بر تو وبال نگردد و نیز تا تو باشی هرگز از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس بادشاه در بندکان او منگر و چون نبید ساقی بتو دهد در روی او منگر و سر در پیش دار و چون نبید خوردی



قدح بسافی باز ده جنانك در وی نگری ، (ص ۱۹۳) تا خداوند را از تو در دل  
جیزی صورت نبندد و خوبشتم نگاه دار ، تا خیانت نیفتد .

**حکایت :** شنووم که قاضی عبدالملك غفری <sup>(۱)</sup> را مامون ندیمی خاص خود

داد ، که عبدالملك نبیذخواره بود و بدین سبب از قضا معزول شد . روزی در مجلس  
غلامی نبیذبدین قاضی عبد الملك داد ، چون نبیذ بستاند بغلام نظر کرد و بچشم  
بدو اشارت کرد و بك چشم رالختی فرو خوابانید . مامون نگاه کرد بدید . عبدالملك  
دانست که مامون آن اشارت را بدید ، همچنان چشم نیم گرفته همی داشت . مامون  
بعد از ساعتی قاضی عبدالملك را برسید بعمدا که : ای قاضی ، چشم ترا چه برسید؟  
عبدالملك گفت : هیچ نمی دانم ، درین ساعت بهم فراز آمد . بعد از آن تا وی  
زنده بود ، در سفر و در حضر و خلا و ملا و در خانه و در مجلس ، هرگز تمام چشم  
باز نکرد ، تا آن نهمت از دل مامون برخاست و ندیم باید که بدین کفایت باشد .

## باب سی و نهم

### در آیین کاتب و شرط کاتبی

بدان ای سر که اگر دیر باشی باید که بر سخن گفتن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در خط عادت نکنی و بسیار نشستن عادت کنی، تا ماهر شوی، از بهر آنکه :

**حکایت:** (ص ۱۹۴) شنودم که صاحب اسمعیل بن عباد روز شنبه‌ی بود، در دیوان چیزی همی نوشت، روی سوی کاتبان کرد و گفت: هر روز شنبه‌ی من در کاتبی خویش نقصان می بینم، از آنج روز آدینه بدیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته باشم، از یک روزه تقصیر را در خویشتن ناپیر می بینم.

۱۰ پس بیوسته بجیزی نوشتن مشغول باش، بخط کشاده و متین و سر بر بالا بهم درباقه و در نامه که بسیار عرض و معانی باشد سخن دراز بکار مبر، چنانکه گفته اند، مصراع:

نکته بین از دهان دهر بیرون آمده      نامه خوان بر معانی دره ژنت مختصر

و نامه خویش را در حدیث استعارات و امثال و آبتها قرآن و خبرها رسول  
 ۱۵ علیه السلام آراسته دار و اگر نامه باری بود باری که مردمان در نیابند مذویس، که ناخوش بود، خاصه باری که معروف نباشد، آن خود نباید نوشتن به بیج حال و آن نا گفته به و کلفها نامه نازی خود معلومست که چون باید نوشت و در نامه نازی سجع هنرست و سخت بیکو و خوش آید، لکن در نامه باری سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر بود؛  
 ۲۰ اما هر سخن که گوی عالی و مستعار شیرین تر و مختصر گوی و کاتب باید که در آن بود و اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنها، مر موز زود در باید.

**حکایت:** (س ۱۹۵) چنان شنودم که جد نو سلطان محمود رحمه الله نامه نوشت بخليفة بغداد و گفت: بايد که ماوراء النهر را بمن بخشى و مرا بدان منشوردهى تا من بر عام منشور را عرضه کنم، يا بشمشير ولايت بستانم، يا بفرمان و منشور تو رعيت فرمان من برند. خليفة بغداد گفت: در همه ولايت اسلام مرا متدبين تر و مطيع تر از ايشان نيست، معاذالله که من آن کنم و اگر توبى فرمان من قصد ايشان کنى من همه عالم را بر تو بشورانم. سلطان محمود از آن سخن طيره شد و رسول را گفت که: خليفة را بکوى: چه کوى؟ من از ابو مسلم کمترم؟ مرا اين شغل خود با تو افتادست. اينک آمدم با هزار بيل تا دار الخلافه را بباى بيلان و بران کنم و خاک دار الخلافه را بر پشت بيلان بغزنى آرم و تهديدى عظيم نمود بباى بيلان خویش. رسول برفت و بعد از چند گاه باز آمد و سلطان محمود بنشست و حاجبان و غلامان صف زدند و بيلان مست را بر در سراى گذاشتند و لشکر ها تعبيه کردند و رسول خليفة بغداد را بار دادند. رسول بيايد و نامه قريب بک دسته کاغذ قطع منصورى نوشته و بيدجيده و مهر کرده بيش سلطان محمود نهاد و گفت: امير المؤمنين ميکويد: نامه را بر خواندم و نجمل تو شنيدم و جواب نامه تو جمله اينست که در بن نامه نوشته است. خواجه بونصر (س ۱۹۶) مشکان که عميد ديوان رسايل بود دست دراز کرد و نامه را برداشت و بکشاد تا بخواند، اول نامه نوشته بود که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وآنگاه صدرى نهاد جنين:

الم

و آخر نامه نوشته

۲۰

الحمد لله والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين

و ديگر هيچ نوشته بود. سلطان محمود باعهه کاتبان ختم در اندیشه آن افتادند که اين سخن مرموز جيست! هر آيتى را که در قرآن الم بود همه بر خوانند

و تفسیر کردند، هیچ جواب سلطان محمود نیاقتند. آخر الامر خواجه ابوبکر قهستانی جوان بود و هنوز درجه نشستن نداشت و در میان ندیمان که بر بای بودند ابستاده بود، گفت: ای خداوند، خلیفه نه الف و لام و میم نوشته است، بل که خداوند او را تهدید کرده بود به بیلان و گفته که: خالك دار الخلافه را بر بشت بیلان بغزنی آر، جواب خداوند (ص ۱۹۷) نوشته است این سوره که:

آلَمْ تَرَ كَيْفَ قَدَّرْنَا بِأَنْعَابِ الْبَيْلِ (۱)

جواب بیلان خداوند میدهد. شنودم که سلطان محمود را تغیر افتاد و تا دبری بهش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، جنانك دیانت آن بادشاه بود و عذر های بسیار خواست از امیر المؤمنین و آن سخن درازست؛ ابوبکر قهستانی را خلعتی گرانمایه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان نشیند و قاعده درجش بیفزود، بدین يك سخن دو درجه بزرگ یافت.

**حکایت:** و نیز شنودم که برورکار سامانیان امیر بوعلی سیمجور در نیشابور بود. کفتی که من مطیع (۲) امیر اسفهان-الار خراسانم ولیکن بدرگاه نرفتی و آخر دولت و عهد سامانیان بود و جندان قوت نداشتند که بوعلی را بدست آوردندی؛ بس باضطرار ازو بخطبه و سکه و هدیه راضی بودندی و عبدالجبار خوجانی که خطیب خوجان بود مردی بود فقیه و ادیبی. نیک بود و کاتبی جلد و وزیرك تمام (ص ۱۹۸) و بارای سدید و بهمه کار کافی؛ امیر بوعلی او را از خوجان بیاورد و کاتبی حضرت بدو داد و او را نمکینی (۳) تمام بداد در شغل و هیچ شغل بی مشورت او نبود، از بهر آنک مردی سخت کافی بود و احمد بن رافع البعقوبی کاتب حضرت امیر خراسان بود، مردی بود سخت فاضل و محترم و شغل ماوراءالنهر زیر قلم او بود و ابن احمد رافع را با عبدالجبار خوجانی دوستی بوده بود، بمناسبت فصل مکاتب دوستی داشتندی. روزی وزیر امیر خراسان با امیر خراسان گفت: اگر عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نباشد بوعلی را بدست توان آورد، که اینهمه عصیان بوعلی از کفایت عبدالجبارست، نامه باید نوشتن ببوعلی

(۱) قرآن کریم، سوره الفیل، آیه ۱ (۲) این کلمه بخطنازه تر بر بالای سطر افزوده شده است

(۳) در اصل: بکفتی ۲۵

که اگر تو طاعت دار منی و جاگر منی جنان باید که چون نامه بتو رسد بی توقف سر عبدالجبار خوجانی را بدست این قاصد بفرستی بدرگاه ما، تا ما بدانیم که تو در طاعت مایی، که هر چه تو میکنی معلوم ماست که بمشورت او میکنی، والامن که امیر خراسان اینک آدمم بتن خوبش، ساخته باش. چون این تدبیر بگردند گفتند همه حال این نامه بخط احمد رافع باید، که احمد رافع درست عبدالجبارست، ناچاره کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد. امیر خراسان (ص ۱۹۹)

احمد رافع را بفرماید و بفرمود تا نامه بیوعلی نویسد درین باب و گفت: چون نامه نوشتی نخواهم که سه شباروز از خانه من بیرون بیایی و نخواهم که هیچ کس تو و از آن من ترا بیند، که عبدالجبار دوست تست، اگر بدست نیابد دانم که تو وی را آگاه کرده باشی و باز نموده تو باشد. احمد رافع هیچ نتوانست گفتن، وی گریست و با خود میگفت: کاشکی که من هرگز کاتب نبودم، تا دوستی با چندین فضل و علم بخط من کشته نشدی و این کار را هیچ تدبیر نمی دانم! آخر الامر این آبت بادش آمد که: *إِنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُجْلَبُوا (۱)*، با خویشتن گفت: هر چند که او این رمز نداند و سر این نیفتد، من آنچه شرط دوستی بود بجان آرم. چون نامه بنوشت عنوان بگرد و بر کمانه نامه بقلم باریک الفی نوشت و بر دیگر جانب نونی، یعنی که ان بقتلوا.

نامه بر امیر خراسان عرضه کردند، کس عنوان نگاه نکرد؛ چون نامه بر خواندند و مهر کردند و بمحمازه بان خاص خود دادند و اجازه بان را ازین حال آگاه نکردند، گفتند: رو و این نامه را بعلی سیمجور ده، آنچه بتو دهند بستان و بیار و احمد رافع سه شباروز بخانه خویشتن نرفت، باریک دلی بر خون. چون مجمر بنشابور رسید و بیش امیر بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، چنانک رسم باشد، ابوعلی برخاست و نامه را بگرفت و بوسه داد (ص ۲۰۰) و گفت: کی حال امیر خراسان چگونه است و عبدالجبار خطیب نشسته بود، نامه را بوی داد و گفت: مهر بردار و فرمان

عرضه کن؛ عبدالجبار نامه برداشت و در عنوان نگاه کرد، بیش از آنکه مهر برگرفت، بر کران نامه نوشته دید الفی و بردبگر کران نونی. در حال این آیت پادش آمد که ان یقتلوا، دانست که نامه در باب کشتن اوست؛ نامه را از دست بنهاد و دست بر بینی نهاد، یعنی که مرا خون از بینی بکشد. گفت: بروم و بشویم و باز آیم؛ همچنان از پیش بوعلی بیرون رفت، دست بر بینی نهاد و چون از در بیرون رفت و جایی متواری شد زمانی منتظر او بودند؛ بوعلی گفت: خواجه را بخوانیت. همه جای طلب کردند و نیافتند. گفتند: بر اسب نشست، همچنان پیاده برفت و بخانه خویش رفت، کس نمی داند که کجا رفت. بوعلی گفت: دبیری دبکر را بخوانیت. بخواندند و نامه را در پیش مجمر بر خواندند، چون حال معلوم شد همه خلق بتعجب بماندند که باری که گفت که اندرین نامه چه نوشته است. امیر ابوعلی اگر چه شادمانه بود؛ در پیش جازه بان لغتی ضجرت نمود و منادی کردند در شهر و عبدالجبار کس فرستاد در نهان که من فلان جای متواری نشسته‌ام. بوعلی بدان شادی کرد و فرمود که (ص ۲۰۱) همانجا که هستی می باش. چون روزی چند بر آمد چه جازه بان را صلتی نیکو بداد و نامه ای بنوشتند که حال برین جمله بود و سوگندان بیاد کردند که ما خبر ازین نداشته ایم. چون مجمر بر رسید و ازین حال معلوم شد امیر خراسان درین کار عاجز شد، خطی و مهری فرستاد که من او را عفو کردم، بدان شرط که بگوید که بچه دانست که در آن نامه چه نوشته است. احمد رافع گفت: مرا بجان زینهار دهیت تا بگویم. امیر خراسان وی را زینهار داد. وی بگفت که حال چگونه بود. امیر خراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش باز خواست. نا آن رمز بوبند. نامه را باز آوردند، بدید همچنان بود که احمد رافع گفته بود. همه خلق از ادراک آن عاجز بماندند.

و دبکر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی و باد گیرنده و نیز فهم و نافرآموش کار و متفحص باش بر همه کاری و تذکره می دار از آنچه ترا فرمایند و از آنچه ترا فرمایند و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همه

عاملان آگاه باش و نجس کن و همه گونه تعرف احوال میکن ، اگر چه در وقت بکارت نباید ، وقت باشد که بکارت آید ، ولیکن این سر با کسی مگوی ، مگر وقتی که ناگزیر بود و بظاهر تفحص شغل وزیر مکن ، ولیکن بیاطن از همه کارها آگاه باش و بر حساب ( ۲۰۲ ) قادر باش و یک ساعت از تصرف و کدخدایی و ناهماه معاملات نوشتن خالی مباش ، که این همه در کاتبان هنرست و بهترین هنری مر کاتبان رازبان نگماه داشتن است و سر ولی نعمت نگاه داشتن است و خداوند خویش را از همه شغلها آگاه کردن ؛ اما اگر جنانک بر خطاطی قادر باشی و هر گونه خطی که بنگری همچنان بنویسی این چنین دانش بغایت نیکو و بسندیده است ، لیکن با هر کسی پیدا مکن تا تزویر کردن معروف نگردی ، کی اعتماد ولی نعمت از تو بر خیزد و اگر کسی دیگر تزویر کند چون ندانند که کی کردست بر تو بندند و بهر محقرانی تزویر مکن ، تا روزی بکار آیدت و منافعی بزرگ خواهد بود ، اگر بکنی کس بر تو گمان نبرد ، که بسیار کاتبان فاضل محتشم وزیران عالم را هلاک کردند بخط تزویر ، جنانک شنیده آمده است :

**حکایت :** ربیع بن مطهر المصري<sup>(۱)</sup> کاتبی محتشم و فاضل بود ، در دیوان صاحب ،

- ۱۰ تزویر کردی و این خبر بصاحب رسید ؛ صاحب فرو ماند و گفت : دریغ باشد که این چنین مرد را هلاک کنم ، که بغایت فاضل و کامل بود و نه پیدا توانست کردن با وی . می اندیشید که با وی چه کند . اتفاق را اندرین میانه صاحب را عارضه بدید آمد و مردمان بمبادت میرفتند ؛ تاریخ بن مطهر بیامد و در پیش صاحب بنشست ( ص ۲۰۳ ) و جنانک رسمت صاحب را برسد که : شراب چه می خوربت ؟
- ۲۰ صاحب گفت : فلان شراب . گفت : طعام چه میخوربت ؟ گفت : از آنچه تو میسازی

( ۱ ) خ : ربیع بن مطهر المصري ، فزونی اشراهدی در کتاب بجهه ( چاپ طهران ۱۳۲۸ - ص ۲۷۲ ) این حکایت را با اندک تغییری در کلمات نقل کرده و نام این شخص را « ربیع النظف » آورده است و یداعات در نسخه ای که در دست او بوده چنین ثبت شده است و در چاپ ببشی ( ۱۳۲۵ ) « ربیع بن مطهر القسوی » ثبت شده

بعضی مزوری (۱). کاتب دانست که صاحب از آن آگاه شدست، گفت: ای خداوند! بسر نو که دیگر نکنم. صاحب گفت: اگر توبه کنی آنج کردی عفوتم کردم.

بس بدانک ابن مزوری کردن کاری بزرگ است، ازین برهیز و در هر بیسته و در هر شغلی تمام داد از خوبستن بده، که من بهر بابی تمام داد از خوبستن نمی توانم داد، که سخن دراز گردد و از مقصود بازمانم و ناکفته نیز بده نمی توانم کرد؛ بس از هر بابی سخنی چند که بکار آید بگوئیم تا ترا معلوم شود، که از هر نوعی طرفی کفیم، چون بکوش دلشودی ترا خود ازینجا استخراجها افتد، که از چراغی بسیار چراغ توان افروختن؛ اگر چنانک خدای تعالی بر تو رحمت کند از درجه کاتبی بدرجه وزارت برسی و شرط وزارت نیز بدان، که شریف ترین بابی و علمی اینست.

- ۱۰ (۱) خ: مزور و در چاپ بیستی (۱۳۲۵) مزوره، در لغت مزور را سه معنی است: ۱) مزورب، ۲) -اختگی و قلابی، ۳) در باب شتری گفته می شود که بر سینه آن علامات تدابیری باشد که برای رفع قفس خلقت کرده باشد. در کتاب «عجون الانباه فی طبقات الاطباء» تألیف ابن اصبه (چاپ مصر ۱۲۹۹ - ج ۱ - ص ۲۱۶ - ۲۱۷) و کتاب «اخبار الملها باخبار الحکماء» تألیف ابن القفطی (چاپ مصر ۱۳۲۶ - ص ۸۴ - ۸۵) حکایتی در حق ثابت بن فره طیب معروف که آنرا نظامی
- ۱۵ هروسی در چهار مقاله با اندک تغییری بادیب اسمعیل هروی نسبت می دهد (چاپ اوقاف کتب - ص ۸۴) و در دیگر کتاب نه تین درین حکایت آمده است که ثابت بن فره در معالجت فصایی که سکنه کرده بود بکسان او گفت «مزوره» یزند و آن طعام را در دهان وی ریخت تا شفا یافت. محمد بن یوسف هروی معروف یوسفی در کتاب «بحر الجواهر» (چاپ طهران ۱۲۸۸) کلمه مزوره را در دو جا ضبط کرده: یک جا می نویسد: غذائی است که در آن گوشت باشد (الزوره، غذاء یکون فیه اللحم) و چند سطر بعد گوید: هر غذائی است که بی گوشت بیمار را دهند و آن اسم مفعول از تزویر یا از زور است که دروغ باشد و این لفظ را نوسه دهند و بر هر چه هم گوشت در آن ریزند اطلاق کنند (الزوره، کل غذاء دبر للمریض بدون اللحم و هی اسم مفعول من التزویر او من الزور و هو الکذب و قد يتوسم فبطلق علی ما یلقى فیه اللحم ایضا). ازین قرار مزوری یا مزور یا مزوره (به ضبط فارسی یا هری) غذائی است مانند قلبه متداول درین زمان که با گوشت یا بی گوشت بیمار را ریزند و این کلمه از فرهنگهای فارسی و هری فوت شده است، تزویر هم بمعنی ساختن از روی خط کسی است و ازین قرار مزوری هم بمعنی خط سازی و کافه سازی و سند سازی آمده است.
- ۲۰ و هم بمعنی این نوع از خوراک که بیماران راست.



## باب جهلم

### در شرایط وزیرى پادشاه

بدان ای بسر که اگر چنان بود که بوزارت اقی محاسب و معامل و ملت شناس باش و معامله نیکو شناس و با خداوندان خوبش راستی کن و انصاف و لی نعمت (ص ۲۰۴) خویش بده و همه خوبش را مخواه، که گفته اند: *من آراد الکل فانه کل*، همه بشوندند؛ اگر در وقت بتو دهند بعد از آن ترا خواستار آید، اگر اول فرا گذارند بآخر نگذارند؛ بس چیز خداوند کار خود نگاه دار و اگر بخوری بدو انگشت خور، تا در گلوت نماند؛ اما بیک بار دست عمال فرو میند، چون جربو (۱) از آتش دریغ داری کباب خام آرد، تا دانگی بدبکران نگذاری درمی توانی خورد و اگر بخوری محرومان خواهوش نباشند و بلبه نکنند که بنهان ماند و نیز همچنانک بار لی نعمت خویش منصف باشی بالشرک و رعیت منصف تر باش و توفیر هاه حقیر مکن، که گوشت از بن دندان بیرون سیری نکند (۲) که توفیر بزرگتر از سود باشد و بدان کم مابه توفیر لشکری را دشمن کرده باشی و رعیت را دشمن خداوندگار خویش کرده و اگر کفایتی خواهی نمودن توفیر از مال جمع کردن بعمارت کوش و از آن بمحاصل کن و ویرانی هاه مملکت آبادان دار، تا ده چندان توفیر بدید آید و خلقان خدای تعالی را بی نوا نکرده باشی.

**حکایت:** بدانک ملکی از ملوک بارس برو: بر خشم گرفت و او را معزول کرد و وزیرى دگر (ص ۲۰۵) نصب کرد و معزول را گفت: خود را جای دبکر اختیار کن تا بتو بخشم، تا تو بانعمت و حشم خود آنجا روی و مقام تو آنجا باشد. وزیر گفت: نعمت نخواهم و آنچه دارم بخداوند بخشیدم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد.

۲. (۱) خ: جزبو ولی از سباق عبارت پیدا است که جربو و بعضی جربو آمده است.  
(۲) خ: که گوشتی که از بن دندان بخلال بیرون آوری شکم را سیر نکند

اگر بر من رحمت خواهد کرد از مملکت مرادبھی بخشد ویران، بحق ملك، نامن با اتباع خود بروم و آن دبه را آبادان کنم و آنجا بنشینم. ملك فرمود که جندان دبه ویران که خواهد بدو دهید. در همه مملکت بادشاه بچستند بك ده ویران و بك بدست (۱) جای ویران نیاقتند که بدو دادندی و بادشاه را خبر دادند. وزیر گفت: ای ملك من میدانستم که در همه ولایت جای که در تصرف من بود هیچ ویران نیست؛ اکنون چون ولایت از من باز گرفتی بدان کس ده که هرگاه که از وی باز خواهی همچنین باز بتو دهد که من دادم. چون این سخن معلوم شد ملك از وزیر معزول عنبر خواست و او را خلعت فرستاد و وزارت بدو باز داد.

- بس در وزارت معمار و دادگر باش، تا زبان و دست تو همیشه دراز بود و زندگانی تو بی بیم بود؛ اگر لشکر بر تو بشورند خداوند را ناچاره دست تو کوتاه باید کردن، تا دست خداوند تو کوتاه نکند، بس آن بیدادی تنها نه (ص ۲۰۶) بر تن خود کرده باشی، بر لشکر و بر خداوند و بر خویشتن کرده باشی و آن توفیر نقصبرکار تو گردد. بس بادشاه را بعث کن بر نیکو بی کردن با لشکر و رعیت، که بادشاه بر رعیت و لشکر آبادان باشد و دبه بدهقان، بس اگر در آبادانی کوشی جهاننداری کنی و بدانک جهاننداری بالشکر توان کرد و لشکر زرتوان داشت و زربعمارت کردن بدست آید و عمارت بعدل و انصاف توان کردن؛ بس از عدل و انصاف غافل مباش. اگر چه بی خیانت و صاین باشی همیشه از بادشاه نرسان باش و هیچ کس را از بادشاه جندان نباید نرسید که وزیر را و اگر بادشاه خرد بود خرد مشمر، که مثال بادشاه زادگان چون مثال بجه مرغابی بود و بجه مرغابی را شنا کردن نباید آموخت که بس روزگاری بر نیاید که تا وی از نیک و بد تو آگاه گردد. بس اگر بادشاه بالغ و تمام باشد از دو بیرون نباشد؛ یا دانابود، یا نادان؛ اگر دانا بود و بخیاقت تو راضی نباشد بوجهی نیکوتر دست تو کوتاه کند و اگر نادان و جاهل باشد نعوذ بالله بوجهی هر کدام زشت تر

(۱) يك بدست باصلاح امروز يك وجب باشد

بود ترا معزول کند و از دانا مگر بجان بجهی و از نادان و جاهل هیچ روی نرهمی و دیگر هر کجا بادشاه رود او را تنها مگذار، تا دشمنان تو باوی فرصت بدی نجویند و فرصت بد (۲۰۷) کفتم تو نیابد و او را از حال خویش بنگر دانند و غافل مبان از بیوسته برسیدن از حال ولی نعمت و از حال او آگاه بودن، چنان که نزد بکان او جاسوس تو باشند، تا هر نفسی که او زند تو آگاه باشی و هر زهری را با زهری ساخته داری و از بادشاهان اطراف عالم آگاه باش و چنان باید که در هیچ ملکی دوست و دشمن تو شربتی آب نخورند که کمان ایشان ترا باز نمانند و تراز مملکت وی همچنان آگاه باش که از مملکت بادشاه خویش.

**حکایت:** شنودم که بروز کار فخر الدوله صاحب اسمعیل بن عباد دوروز برای

۱۰ نیامد و بدیوان نشست و کسی را باز نداد. منهی فخر الدوله را باز نمود. فخر الدوله کس فرستاد که: خبر دلتنکی تو شنودم، ترا اگر جای دل تنکی هست در مملکت باز نمای، تا ما نیز مصلحت آن بر دست گیریم و اگر از ما دلتنکی هست بگوید، تا عذر باز خواهیم. صاحب گفت: معاذ الله که بنده را از خداوند دلتنکی باشد و حال مملکت بر نظام است و خداوند بنشاط مشغول باشد که این دلتنکی بنده زود زایل گردد. روز سیوم برای آمد، بر حال خویش خوشدل. فخر الدوله پرسید که: دل تنکی از چه بود؟ گفت: از کاشفر منهی من بنشته بود که: خاقان با فلان اسفهلار سخنی گفت (ص ۲۰۸) نتوانستم دانستن که چه گفت، مرا نان بگلو فرو نشد از آن دلتنکی که چرا باید که بکاشفر خاقان ترکستان سخنی گوید و ما اینجا ندانیم؛ امروز ملاطفه<sup>(۱)</sup> دیگر آمد که آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت.

۲۰ پس باید که بر احوال ملوک عالم مطلع باشی و حالها باز می نمایی بخداوند خویش، تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حال کفایت تو معلوم شود و هر عملی که بکسی دهی بسزاوار عمل ده و از بهر طمع جهان در دست بیدادگران مده، [که

(۱) ملاطفه و ملطفه در زبان فارسی بجای نامه و مکتوب استعمال شده و در کتابهای دیگر نیز آمده است.

بزرگهر را پرسیدند که: چون توئی در میان شغل و کار آل ساسان بود چرا کار ایشان مضرب کشت؟ گفت: زیرا که در کارهای بزرگ استعانت بر غلامان کوچک کردند، تا کار ایشان بدان جایگاه رسید [و عامل مفلس را شغل مفرمای، که وی تا خوبستن بیرک نکند بیرک تو مشغول نشود، نه بینی که چون کشتها و [با] لیزها را آب دهند اگر جوی کث و بالیزتر باشد آب زود بیالیز رسد، از آنک جای نم ناک آب بسیار نخورد و اگر جوی خشک باشد و از دبر باز آب نخورده باشد چون آب در آن جوی افکنند تا نخت جوی تر و سیر آب (۱) نشود آب را بکشت و بالیز نرساند؛ بس عامل بی نوا چون جوی خشک است، نخت برك خویش سازد آنکاه برك توو دیگر فرمان خویش را برك دار و مکذار که کسی فرمان ترا خلاف کنند بهیچ نوع.

۱۰ حکایت: جنان شنووم که ابوالفضل بلعمی (۲) سهل خجندی (۳) را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشور بنوشتند و توقیع بکردند و خلعت بداد. آن روز که بخواست رفت برای خواجه برفت بوداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد و دعاء (ص ۲۰۹) خیر بگفت و آن سخنی که بظاهر خواست گفتن بگفت بس خلوت خواست: خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقا باد خداوندرا، بنده چون برود و بسر شغل شود ناچاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند ببنده نشانی کند تا کدام نشان را بیش باید بردن، تا بنده بداند که آنک باید کردن کدام است و آنک نباید کردن کدام. ابوالفضل بلعمی (۲) گفت: ای سهل، نیکو گفتی و دانم که این بروز کار دراز اندیشیده، ما را نیز اندیشه بیاید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت.

۲۰ سلیمان بن یحیی الصفحانی (۴) را صاحب دیوانی سمرقند دادند و با خلعت و منشور فرستادند و سهل را فرمود که: بك سال باید که از خانه بیرون نیایی. سهل بك

(۱) دراصل، شیراب (۲) دراصل، بنمی

(۳) سهل خجندی (۴) خ، الجفانی و ممکن است در اصل «الصغانی» بوده باشد منسوب بهغانیان که مغرب چغانیان است و منسوب به آن چغانی است.

سال بخانه خویش بنشست بزندان . بعد از سالی او را پیش خواند و گفت : باسهل  
 ما را چه وقت دیده بودی بر در فرمان : یکی راست و یکی دروغ ؟ بزرگان عالم را  
 بشمشیر فرمان برداری آموزیم ، فرمان ما یکی باشد ، در ما چه احمقی دیدی که ما  
 کهنتران خویش را نافرمان برداری آموزیم ؟ آنچه خواهیم کرد بفرماییم و آنچه نخواهیم  
 کرد نفرماییم ، ما را از کسی بیمی و ترسی نیست و نه نیز در شغل عاجز آیم و این  
 گمان که تو در ما بردی کار عاجزان باشد ، چون تو ما را در شغل بیاده دانستی ما نیز  
 در عمل ترا بیاده دانستیم ، تا تو بدان دل بعمل نروی که ما را فرمانی بود (ص ۲۱۰)  
 و بدان کار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ما کار نکند .

بس تا تو باشی توقع بدروغ مکن و اگر عامل تو بفرمان تو کاری نکند عقوبت  
 ۱۰ بلیغ فرمای ، تا توقع خود را بزندان خویش معظم و روان نکنی از بس تو بر توقع  
 تو کس کار نکند ، جنابك اکنون بر توقع وزیران گذشته کار میکنند ؛ بس بادشاهان  
 و وزیران را باید که فرمان یکی باشد و امری قاطع ، تا حشمت بر جای ماند و شغلها  
 روان بود و نبید مخور ، که از نبید خوردن غفلت و رعونت و بزه (۱) خیزد و نعوذ بالله  
 از وزیر و عامل رعنا و نیز چون بادشاه به نبید خوردن مشغول باشد و وزیر هم به نبید  
 خوردن مشغول باشد زود خلل در مملکت راه یابد ، بس خود را و مهتر خود را خیانت  
 ۱۵ کرده باشی . چنین باش که کفتم ، که وزیران با سببان مملکت باشند و سخت زشت بود  
 که با سببان را با سبانی دیگر باید . بس اگر اتفاق وزیر بر نیفتد و اسهالاری باشی شرط  
 اسهالاری (۲) نگاه دار و بالله التوفیق .

---

(۱) بزه بفتح اول و ثانی گناه و خطا باشد (برهان قاطع) (۲) در اصل : اسهالاری

## باب جهل و یکم

### در آیین و رسم اسفہ سالاری

بدان ای بسر که اگر اسفہ سالار باشی با لشکر ورعبیت محسن باش ' هم از جانب خویش نکویی کن و هم از جانب خداوند خویش و از بهر رعیت نیکویی خواه (ص ۲۱۱) و همیشه با هیبت باش و طریق لشکر شناختن و مصاف کشیدن سره بدان ' روزی که مصافی افتد بر میمنه و میسره - الاران را جنگ آموز و در جنگ مردان آزموده و جهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری را با نیک ترین قومی در جناح لشکر بایستان ' که بشت لشکر آن قوم باشند که در جناح باشند ؛ اگر چه ضعیف خصمی باشد او را بضعیفی منکر و دربار آن (۱) ضعیف همچنان احتیاط کن که در باب قوی کنی و در حرب دایر مباش ' که از دلیری لشکر را بر باد دهی و نیز جندان بددل مباش ' که از بد دلی خویش لشکر را منهزم گردانی و از جاسوس فرستادن تقصیر مکن و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی هر دو گروه روی بروی یک دیگر نهند خنده ناک باش و با لشکر خویش همی گوی که : که باشند وجه اصل دارند ایشان ؛ همین ساعت دمار از ایشان بر آریم و بیک بار لشکر بیش مبر و علامت علامت و فوج فوج سوار همی فرست ' یک یک سالار را و یک یک سرهنگ را نام زد همی کن که : با فلان تو برو با قوم خویش و کسی را که حمله امیر را بشاید بیش خویش میدار و هر که جنگ نیک کند و کسی را بیفکند با مجروح کند ' یا سواری بگیرد ' یا اسبی بیارد ' یا سری بیارد و خدمتی بسندیده کند او را باضعاف آن خدمت مراعات کن ' از (ص ۲۱۲) خلعت و زیادت معاش و در آن وقت در مال تصرف مکن و دون همت مباش ' تا غرض تو بحاصل شود ؛ چون این بویند همه لشکر را آرزوی جنگ خیزد و هیچ کس در جنگ مقصر نباشد و

(۱) ظاهراً بار درین مورد بجای باره استعمال شده و شاید لغتی درباره باشد ' خ : در باب

فنجی بمراد برآید؛ اگر مقصود تو برین جمله حاصل شود فبها و نعمه و تو شتاب زدگی مکن و بر جای خویش باش و هیچ کوشش مکن، که چون جنگ با سفسالار افتادگار تنک در آمده باشد؛ بس اگر جنگ بانو افتد صعب کوش و هزیمت در دل مکبر و مرک را بکوش، که هر که مرک اندر دل کرد از جای خویش نتوان گست [و نگر تا از آن سفسالاران نباشی که عسجدی گوید، اندر فتح خوارزم سلطان محمود، بیت:

۵ سفسالار لشکرشان بکی لشکر شکن که آخر شکسته شد از و لشکر ولیکن لشکر ایشان]  
 و چون ظفر باقی از بس هزیمتی بسیار مرو، که در رجعت بسیار خطاها افتد و نتوان دانست که حال چون باشد و امیر بزرگ رحمة الله<sup>(۱)</sup> هرگز بس هزیمتی ز رفتی و کس را نکذاشتی رفتن، از بهر آنک طریق جنگ کس به از و ندانستی و سلطان محمود نیز آن طریق داشتی

۱۰ و کفتی که: مردم منهزم چون در ماند جانی را بزند و بایستد و چون رجعت کرد باوی نباید کوشید، نا خطابی نیفتد و چون بجنگ روی ناچاره بجشم سر<sup>(۲)</sup> راه درون رفتن می بینی همچنان در باطن بجشم دل و سر<sup>(۳)</sup> راه بیرون رفتن میباید دید، مگر همچنان باشد که تو خواهی و دیگر این بك سخن فراموش مکن، اگر چه جای دیگر گفته ام باز تکرار میکنم: بوقتی که مصاف افتد اگر چه جای تو تنک باشد بمثل بس از نویك

۱۵ گام جای (ص ۲۱۳) فراخ باشد زبنهار که از گام باز بس روی که اگر بك بدست باز بس روی در حال ترا هزیمت کنند؛ همیشه جهد آن کن که از جای خویش بیشتر روی و هرگز گامی باز بس مرو و چنان باید که در همه وقت لشکر تو بجان سر نو سوگند خورند و تو با لشکر خود سخی باش، بس اگر بخلمت وصلت نوفیری از پیش نتوان کردن بنان و نبید و سخن خوش تقصیر مکن، بك لقمه نان و بك

۲۰ قدح نبید بی لشکر خویش مخور، که آنچه نان کند ز روسیم و خلمت نکند و لشکر خویش را همیشه دل خوش دار، اگر خواهی تا جان از تو دریغ ندارند نان باره

(۱) خ: امیر بزرگ بسرم رحمة الله (۲) دراصل: بجشم نبر (۳) دراصل: بجشم دل سر

ازیشان درین مدار ؛ اگر چه همه کارها بتقدیر ایزد جل جلاله باز بسته است نو آنج  
 شرط تدبیرست همی کن بر طریق صواب ؛ که آنج تقدیرست خود می باشد . بس اگر  
 خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا بیادشاهی رساند شرط بادشاهی نگاه دار و بر  
 سیرت حمیده بانس و عالی همت و سرکش .





## باب جهل و دوم

### اندر آیین و شرط بادشاهی

- بدان ای بسر که اگر بادشاه باشی با رسا باش و چشم و دست از حرم مردمان دور دار و پاک شلوار باش ، که پاک شلواری پاک دینی است و در هر کاری رای را فرمان بردار خود کن و هر کاری که بخواهی کرد با خرد مشورت کن ، که وزیر بادشاهی خردست و تا روی درنگ بینی شتاب زدگی ( ص ۲۱۴ ) مکن و بهر کاری که در خواهی شدن نخست شمار بیرون آمدن آن برگیر و تا آخر نبینی باول مبین و در همه کاری مدارا نگاه دار و هر کاری که به مدارا برآید جز بمدارا بیش مبر و بیداد بسند مباشد و همه کارها و سخن هارا بمجسم دادین ، تا در همه کارها حق و باطل بتوانی دیدن ، که چون بادشاه چشم خردمندی گشاده ندارد طریق حق و باطل بروی گشاده نشود ، همیشه راست گوی باش ولیکن کم گوی و کم خنده باش ، تا کهتران نوبانو دلبر نگردند ، که گفته اند که : بدترین کاری بادشاه را دلبری رعیت و نافرمانی حاشیت باشد و عطایی که ازو بیاید به مستحقان برسد و عزیز دیدار باش ، تا بمجسم رعیت و لشکری خوار نگردی و زینهار خویشان را خوار مدار و بر خلقان حق تعالی رحیم باش ؛
- ۱۵ اما بر بی رحمان رحمت مکن و بمخشایس عادت مکن ، ولکن بسیاست باش ، خاصه با وزیر خویش ، البته خویشان را نسلم القلی (۱) بوزیر خویش منمای و بکباره محتاج رای او مباشد و هر سخنی که وزیر بگوید درباب کسی و طریقی که نمابد بشنو ، اما در وقت اجابت مکن ، بگوی : که تا بنگریم ، آنگاه جنانک باید بفرماییم ؛ بعد از آن تنحص آن کار بفرمای کردن ، تا در آن کار صلاح ( ص ۲۱۵ ) نومی جوید با
- ۲۰ نفع خویش ، چون معلوم کردی آنگاه جنانک صواب بینی جواب میده ، تا ترازون

رای خویش نداند . هر کس را که وزارت دادی در وزارت او را نمکینی تمام کن ، تا کارها و شغل و مملکت تو فرو بسته نماند [ و اگر پیر باشی با جوان وزیر پیردار و جوان را وزارت مده ، از آنکه گفته اند اندرین باب 'ع :

بجز پیر سالار لشکر مباد

۴ اگر تو پیر باشی زشت باشد که جوانی مدبر پیر باشد و اگر تو جوان باشی و وزیر جوان آتش جوانی هر دو بهم بار شود و بهر دو آتش مملکت سوخته گردد و باید که وزیر بهی روی باشد و پیر با کهل و تمام قوت و قوی ترکیب و بزرگ شکم ، وزیر نجف و کوتاه و سیاه ریش را هیچ شکوهی نبود ، وزیر باید که بزرگ ریش بود بحقیقت .

۱۰ **حکایت :** چنانکه سلطان طغرل بیک خواست که از وزرای خراسان کسی را وزارت دهد ؛ دانشمندی را اختیار کردند و آن دانشمند را ربشی تابناف بود سخت طویل و عریض . او را حاضر کردند و پیغام سلطان بوی دادند که : وزارت خویش نامزد تو کردیم ، باید که خدائی ما بدست آبری ، که از تو شایسته تر کسی را نمی بینم درین وزارت . دانشمند گفت : خداوند عالم را بگوئید که : ترا هزار سال بقا باد ، وزارت پیشه است که آنرا بسیار آلت بکار همی باید و از همه آلت با بنده جز ریش نیست ، خداوند بر ریش بنده دعا گو غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید . [ و با او و با بیوستگان او نیکویی کن ، در معاش دادن و خوبی کردن تقصیر مکن ؛ اما خوبشان و بیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای ، که بکباره بیه بگره نتوان سپرد ، که وی بهیج حال حساب بیوستگان خویش بحق نکند و از بهر مال تو خوبشان خود را نیازارد و نیز کسان وزیر بقوت وزیر صد بیدادی کنند بر مردمان که بیگانه از آن صد یکی نکنند ، وزیر از کسان خویش امضا کند و از بیگانه نکند و بر دزد رحمت مکن و عفو کردن خونی روا مدار ، که اگر مستحق خون نباشد تو نیز بقیامت گرفتار باشی . اما بر جا کران خود بر رحمت باش و ایشان را از بد نگاه مان باش ، که خداوند چون شبان باشد و کهنتر چون روه ، اگر شبان بر روه خویش بی رحمت بود و

ایشان را از سباع نگاه ندارد زود هلاک شوند و هر کسی را قسطی بیدا کن و اعتماد بر آن مکن که بدید کرده باشی و هر کسی را شغلی فرمای و شغلی از ایشان باز مدار، تا آن نفع که از آن شغل بیابند با قسط خویش مضاف کنند و بی تقصیرتر زبند و نودر باب ایشان بی اندیشه (ص ۲۱۶) تر باشی، که جا کران را از هر شغل دارند ولیکن چون تو جاگری را شغلی دهی بیک بنگر و شغل را بسزاوار شغل ده و کسی که نه مستحق شغل باشد وی را مفرمای، چنانک کسی شراب داری را شاید فراشی مفرمای و آنک خزبنه داری را شاید حاجبی مده و هر کاری را بکسی نتوان داد، که گفته اند بَلْكَرَّ عَتَلِ رِجَالٌ، تا زبان طاعنان در نودر از نگر دد و در شغل خلل در نیارد، از هر آنک چون جاگری را کاری فرمایی و او نداند (۱) و برای نفع خویش بهیج حال نگوید که: ۱۰ نمی دانم و می کند ولیکن شغل با فساد باشد؛ بس کار بکار دان سبار، تا از درد سر رسته باشی، بیت:

ترا توفیق خواهم در دعا تا دهی هر کار داند کار دانی (۲)

بس اگر ترا در حق کسی عنایتی باشد خواهی که او را محنتم گردانی بی عمل او را نعمت و حشمت توان دادن، بی آنک او را شغلی تا واجب فرمایی، تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی و در بادشاهی خویش مگذار که کسی فرمان ترا خوار دارد، که ترا خوار داشته باشد، که در بادشاهی راحت در فرمان دادن است و اگر نه صورت بادشاه با رعیت برابرست و فرق میان بادشاه و رعیت آنست که که وی فرمان ده است و رعیت فرمان بردار.

**حکایت:** ای بسر شنودم که بروز کار جدنوسلطان محمد در را عاملی بود ابو الفتح (ص ۲۱۷) بستی (۲) گفتندی، عاملی بسا (۱) بوی داده بودند، از بسا مردی را بگرفت و نعمتی از وی بستاند و ضیاع وی را موقوف کرد و مرد را زندان کرد. بعد ازین ابن مرد جبلیتی کرد و از زندان بگریخت و میرفت تا بغزنین و بیش سلطان

(۱) و او در این مورد زائد، بنیاید

(۲) خ: ولیکن ز بردانت توفیق خواهم که با کار داندان دهی کار داری

۲۰ (۳) خ: ابو الفرج بستی (۴) خ: بسا و باورد

راه جست و داد خواست . سلطان فرمود تا ویرا نامه دیوانی نوشتند . مردمی آمد  
 تا ساو نامه عرضه کرد . ابن عامل گفت که : این مرد دگر باره بغزین نرود و سلطان  
 را نبیند . آن ضباع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد . مرد دیگر باره راه غزین  
 بیش گرفت و می رفت . چون بغزین برسد هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی ،  
 تا عاقبت يك روز سلطان از باغ بیرون می آمد (۱) ، فریاد برداشت و از عامل نسا  
 بنالید . سلطان دیگر باره نامه فرمود . مرد گفت : بکبار آمدم و نامه بردم ، بنامه  
 کار نمیکنند . سلطان دلتنگ شد و در آن ساعت دل مشغول بود و دلتنگ بود ، سلطان  
 گفت : بر من نامه دادنت ، اگر فرمان نکنند من چه کنم ، برو و خاک بر سر کن .  
 مرد گفت : ای بادشاه ، عامل تو بفرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد ؟ سلطان  
 محمود گفت : نه ای خواجه ، غلط گفتم ، مرا خاک بر سر باید کرد . در حال دو  
 غلام سرایی را نامزد کرد ، تا بنسا رفتند و شهنه (۲) نواحی را حاضر کردند و آن  
 نامه در کردن ابوالفتح آویختند و بر در دبه بردار کردند و منادی کردند که : این  
 سزای آنکس است که بفرمان خداوندگار خود کار نکند . بعد از آن ( ص ۲۱۸ )  
 هیچ کس رازهره نبود که بفرمان خداوندگار کار نکند و امرها نافذ گشت و مردمان  
 ۱۰ در راحت افتادند .

**حکایت :** - بدان ای سر (۳) که چون مسعود بیادشاهی شست طریق شجاعت  
 و مردانگی بر دست بگرفت ، اما طریق ملک داشتن هیچ نمی دانست و از بادشاهی  
 با کنیزکان عشرت اختیار کرد . چون لشکر و عمال دیدند که او بجه مشغول میباشد  
 طریق نافرمانی بر دست گرفتند و شغلها مردمان فرو بسته شد و لشکر و رعیت  
 ۲۰ دلیر شدند ، ناروژی از رباط فراوه (۴) زنی مظلومه بیآمد و بنالید از عامل آن ولایت .  
 سلطان مسعود او را نامه داد ، عامل بدان کار نکرد و گفت : این بیرون دیگر باره

(۱) خ : از باغ پیروزی می آمد . (۲) در اصل : شهنه و خ : سخته کان  
 (۳) خ ، و نیز ای سر بروزگار خال نو شنبدم (۴) خ : فراه ، فراوه بنا بر گفته یاقوت ( معجم  
 البلدان چاپ مصر ج ۶ ص ۲۵۲ ) شهر کوچکی بود از احوال نسا در میان نسا و دهمستان و خوارزم  
 ۲۰ و آنرا رباط فراوه نیز می گفتند و آنرا عبدالله بن طاهر در زمان مامون ساخته است .

بغزین نشود . پیر زن دیگر باره بغزین رفت و بمظالم شد و بار خواست و داد خواست . سلطان مسعود او را نامه فرمود . پیر زن گفت : يك بار نامه بر دم : کار نمیکند . مسعود گفت : من چه تو انم کردن ؟ پیر زن گفت : ولایت چندان دار که بنامه تو کار کنند و دیگر رها کن ، تا کسی دارد که بنامه او کار کنند و تو هم چنین بر سر عسرت همی باشی ، تا بندگان خدای تعالی در بلاه ظلم عمال تو نمائند . مسعود سخت خجل شد . بفرمود تا داد آن پیر زن بدادند و آن عامل را بدر و ازه بیاوینجند . پس از آن از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی .

بس پادشاه که فرمان او روان نباشد نه پادشاه باشد ، هم چنانک میان او و میان مردمان فرست میان فرمان او و فرمان دیگران ( ص ۲۱۹ ) فرق باید ، که نظام ملک در روانی فرمانت و روانی فرمان جز بسیاست نباشد ؛ بس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد ، تا امرها روان باشد و شغلها بی تقصیر و دیگر سباه را نگاهدار و بر سر رعیت مسلط مکن ، هم چنانک مصلحت لشکر نگاهداری مصلحت رعیت نیز نگاهدار ، از بهر آنکه پادشاه چون آفتابست ، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد و نیز رعیت بعدل توان داشت و رعیت از عدل آبادان باشد ، که دخل از رعیت حاصل میشود ، بس بیداد را در مملکت راه مده ، که خانه ملککان از داد بر جای باشد و قدیم گردد و خانه بیداد گران زود نیست شود ، از بهر آنکه داد آبادانی بود و بیداد ویرانی و آبادانیکه بر داد بود بماند و ویرانی به بی دادی زود ویران شود ، چنانک حکما گفته اند : چشمه خرمی عالم پادشاه عادل است و چشمه دژمی پادشاه ظالم است و بر در دیندگان خداوند تعالی صبور مباد و بیوسنه خلوت دوست مدار ، که چون نواز لشکر و مردم نفور باشی لشکر از تو نفور کردند و در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن ، که اگر تقصیر کنی آن تقصیر توفیر دشمنان باشد . اما لشکر همه از يك جنس مدار ، که هر پادشاهی را که لشکر يك جنس باشد همیشه اسیر لشکر باشد و دایم زبون لشکر خویش باشد ، از بهر آنکه يك جنس متفق بکدبگر باشند و ایشان را بیکدیگر نتوان مالید ، چون از ( ص ۲۲۰ ) هر جنس باشد این جنس را بدان جنس ببالند و آن جنس را بدین جنس مالش دهند ،

تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی طاعتی نتوانند کردن و فرمان تو بر لشکر توروان باشد و خداوند جدّ تو سلطان محمود چهار هزار غلام ترك داشت و هزار (۱) هندو و دایم هندوان را بترکان مالیدی و ترکان را بهندوان، تا هر دو جنس مطیع او بودند و بهر وقتی لشکر خویش را بنان و نبید خوان و با ایشان نکوبی کن بخلعت و صلت و امیدها و داکر میبها نمودن، ولیکن چون کبیرا صلتی خواهی فرمودن چون اندکی باشد بزبان خویش بر سر ملا مگوی، در نهان کسی را بگوی تا بروانه باشد، تا دون همتی نباشد بدان چیز که نه در خور ملوک باشد و دیگر آنک خویشان را بر سر مردمان معلوم کرده باشی بدون همتی، که من هشت سال بغزین بودم ندیم سلطان بود مودود نام (۲)، هرگز از وی سه چیز ندیدم: اول آنک هر صلتی که کم از دو بست دینار بودی بر سر ملا نکفتی، مگر به پروانه. دوم آنک هرگز جنان نمخندیدی که دندان او پیدا آمدی. سیوم آنک چون در خشم شدی هرگز کس را دشنام ندادی و این سه عادت سخت نیکو بودو شنیدم که ملک روم هم این عادت دارد، اما ایشانرا رسمی هست که ملوک عجم و عرب را نیست، چنانک اگر ملوک روم کسی را بدست خویش زنند هرگز کبیرا زهره آن نباشد که آن مرد (ص ۲۲۱) را بزند و تا زنده بود گویند که او را ملک بدست خویش زده است، همچون او ملاکی باید تا او را بزند. اکنون باز بسخن خود آمدم: دیگر بحديث سخا ترا نتوانم گفت که: بستم سخی باش و اگر از سرشت خویش باز نتوانی ایستاد باری چنین که گفتم بر سر ملاحمت خویش بمردمان منمای، که اگر سخاوت نکنی همه خلق دشمن تو کردند، اگر در وقت با تو چیزی نتوانند کردن چون دشمنی پیدا آید جان خویش فدای تو نکنند و دوست دشمن تو باشند.

۲۰ اما جهد کن تا از شراب بادشاهی مست نشوی و در شش خصلت تقصیر مکن و نگاهدار: هبیت و داد و دهنر و حفاظ و آهستگی و راست گوئی، اگر بادشاه از این شش خصلت یکی دور کند نزدیک شود بمستی بادشاهی و هر بادشاهی که از بادشاهی مست شود هشیاری

[ او ] در رفتن بادشاهی بود و اندر بادشاهی غافل مباش از آگاه بودن احوال ملوک عالم، چنین باید که هیچ بادشاهی نفس نزند که تو آگاه نباشی.

**حکایت :** من از امیر ماضی بدرم رحمه الله و طول بقاء باولدی شنودم که:

فخر الدوله از برادر خویش عضد الدوله بگریخت و بهیج جای مقام نتوانست کردن، بدرگاه بدر من آمد ملک قابوس بزهار (۱) و جد من او را امان داد و بپذیرفت و بجای او بسیار ا کرام کرد و عمه مرا بوی داد و در آن نکاح از حد گذشته خر می کردند، از آنک جده من ( ص ۲۲۲ ) خاله فخر الدوله بود و بدر من و فخر الدوله هر دو دخترزاده حسن فیروزان بودند. بس عضد الدوله رسولی فرستاد بنزدیک شمس المعالی و نامه بداد و در نحمدنامه گفته بود که: عضد الدوله بسیار سلام میفرستد و میگوید که: برادر امیر علی آنجا آمدست و تودانی که میان ما و شما برادری و دوستی چگونه است و خانواده هر دو یکی است و این برادر من دشمن منست، باید که او را بنزدیک من فرستی، تا من مکافات این از ولایت خویش هر ناحیت که خواهی بتو باز گذارم و دوستی ما مؤکد باشد، بس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویشتن نهی همانجا او را زهر ده، تا غرض من بمحصل آید و ترا بدنامی نباشد و آن ناحیت که تو خواهی ترا حاصل شود. امیر شمس المعالی گفت: سبحان الله! چه واجب کند جنان محشمی را با جون منی چنین سخن گفتن؟ که ممکن نباشد که کاری کنیم که تا قیامت بدنامی در کردن من بماند. بس رسول گفت: ممکن ای خداوند و عضد الدوله را برای امیر علی میازار، یعنی فخر الدوله که ملک ما ترا (۲) از برادر هم زاد دوستر دارد و چنین و چنین سو کند خورد، که آنروز که ملک مرا نحمید می کرد و کسبل می کرد در میان سخن بوقت گفت: خدای داند که من شمس المعالی را جون دوست دارم، تا بدانجا که شنیدم که فلان روز شبه چندین روز از ماه فلان گذشته بود، شمس المعالی در گرمابه (۳) شد، در خانه (۲۲۳) میانگین بای روی بلغزید و بیفتاد، من دلتنک شدم

(۱) خ: بدرگاه جدمن قابوس و شکیر بزهار آمد (۲) در اصل: ملک ما آن را

(۳) در اصل: گرمابه

و گفتم: مگر از بس جهل و هفت سال او را جنین ببری دریافت و قوت ساقط شد و رسول را عرض آن بود که تا شمس المعالی بداند که خداوند ما بر احوال وی چگونه مطلع است و ابن نعیم عند الدوله بود. شمس المعالی گفت: بقاش باد، منت آن داشتم بدین شفقت که نمود، ولکن از غم خوردن بیشتر من او را بیاگاهان (۱) که: آن روز سه شنبه که ترا گسیل کرد، از ماه جنیدین شده بود، آن شب در فلان نشستگاه شراب خورد و فلان جای بنخت و بانوشتکی ساقی خلوت کرد و نیم شب از آنجا برخاست و در سرای زنان آهنگ رفتن کرد و بر بام شد و بحجره حیران (۲) عواده نام شد و باوی نیز خلوت کرد، چون از بام فرود آمد بابش بلغزید و از بابه نردبان فرود افتاد، من نیز از جهة او دل مشغول شده و گفتم مردی جهل و در ساله در عقل وی جنیدین خلل و نقصان افتاد و شراب جنیدان جرا باید خوردن که از بام نتواند فرود آمدن و نیم شب از بستر جرا نقل باید کرد، تا جنان حادثه بیفتد و آن رسول را نیز از آگاه بودن حال خود معلوم کرد.

و جنانك از بادشاهان عالم خبر داری بر ولایت خویش و بر حال لشکر و رعیت خویش نیز باید که واقف باشی که چگونه است.

۱۵ **حکایت:** بدان ای بسر که بروزگار خال تو مودود بن مسعود درغزین بود، من بغزین شدم، مرا اعزاز و اکرام کرد. چون چندگاه برآمد مرا بدید و بیآرمود، مرا منادمت (ص ۲۲۴) خاص داد و ندیم خاص آن بود که هیچ روز از مجلس او غایب نباشد؛ بس بوقت طعام و شراب مرا حاضر بایستی بود بیوسته، اگر ندیمان دیگر بودندی با نی. روزی بامداد بگاہ صبحی کرده بود و هم جنان در نیند لشکر را بار داد و خلق در آمدند و خدمت کردند و باز گشتند. خواجه بزرگ عبدالرزاق ابن حسن المیمندی اندر آمد، وزیر او بود. او را نیز بار (۲) گرفت. چون زمانی بود مشرف درگاه در آمد و خدمت کرد و ملطفه [ای] علی بن ربیع خادم را داد و خادم بسططان داد. وی همی خواند، بس روی سوی وزیر کرد و گفت: این منهی را بانصد

(۱) دراصل: بناگاهان (۲) خ: خیزران (۳) دراصل: باز



جوب ادب فرمای ' تا دیگر بار آنها (۱) شرح کند ' که در این خط نبسته است که :  
 دوش در غزنی بدوازده هزار خانه سماق (۲) یافته اند و من ندانم که آن خانه کی بود  
 و بکدام محلتها بود ' هر چند خواهی باش . وزیر گفت : بقاء خداوند باد ' برای  
 تخفیف بجمع گفته است ' که اگر بشرح کفتی کتابی شدی که درویک (۳) دوروز  
 خوانده نیامدی ' اگر خداوند رحمت کند و این را عفو فرماید ' تا بگویم که بار دیگر  
 بتفصیل نویسد . گفت : این بار عفو کردم ' بار دیگر چنان باید که بنویسد که خواجه  
 می گوید (۴) .

بس باید که از حال لشکر و رعیت نیک آگاه باشی و از حال مملکت خویش  
 بی خبر نباشی ' خاصه از حال وزیر خود و بید که وزیر تو آب بخورد تو بدانی ' ۱۰  
 که خان رومان ( ص ۲۲۵ ) خود بدو سبرده ' اگر از وی غافل باشی از خان و مان  
 خود غافل بوده باشی ' نه از کار و حال وزیر خویش و با پادشاهان عالم که همسران  
 تو باشند اگر دوستی کنی نیم دوست مباش و اگر دشمنی کنی دشمن ظاهر باش (۵)  
 و باشکارا دشمنی توانی نمود با هم شکل خویش بنهان دشمنی مکن ' از آنج :  
**حکایت :** شنودم که اسکندر بچنگ دشمنی از آن خویش میرفت . با وی گفتند  
 ۱۰ با ملک ' این مرد که خصم است مردی غافل است ' بروی شب خون باید کرد . اسکندر  
 گفت : ملک نباشد آنکه ظفر بدزدی جوید .

و اندر پادشاهی کار های بزرگ عادت کن ' از بهر آنکه پادشاه بزرگ تر از همه  
 کس است ' باید که گفتار و کردار او بزرگ تر از همه کس باشد ' تا نام بزرگ باشد ؛

(۱) در اصل : آنها

۲۰ (۲) در فارسی و عربی لغتی **سماق** در این مورد معنی بخشد یافتیم زیر اسماق را بجز میوه درخت  
 خود روی کوهستانی معروف که معرب سماق فارسی است معنی دیگر نیست ' شاید در اصل جناغ بوده  
 باشد و جناغ و جناب ( بنون مشدود مخفف ) استخوان سینه مرغ است و بازی آن معروفست ' ظاهراً  
 این بازی از قدیم معمول بوده چنانکه لامعی گرگانی شاعر قرن پنجم گوید :

دل بود من شرط وزن تو بود سه بوسه      مشوق چنین بازد با عاشق جناب

۲۵ (۳) در اصل : درونتگ (۴) تمام این حکایت از آغاز تا انجام در جاب مرحوم هدایت نیست

(۵) در اصل ' باش

چه نام بزرگ بگفتار و کردار بیگانگان باید، جنانك آن سك فرعون لعنه الله اگر بدان  
 بزرگی سخنی ن گفته بودی با فریدکار ماجل جلاله، که روایت سخن وی کردی، جنانك  
 گفت: **قَالَ تَارَبْتُكُمْ الْأَعْلَى (۱)** و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام آن مدبر ملعون همی  
 برند، از آن بك سخن بزرگ؛ بس چنین باش که گفتم، که بادشاه کم همت را نام  
 بر نیابد و دیگر توفیق خویش را بزرگ دار و از بهر هر محقرانی توفیق مکن، مگر  
 بصلتی بزرگ یا بولایتی بزرگ با بمعاشی بزرگ که ببخشی؛ چون توفیق کردی توفیق  
 خود را خلاف مکن، الا بعدری (ص ۲۲۶) واضح، که خلاف از همه کس نابسند  
 باشد و از بادشاه زشت تر باشد. اینست شرط پیشه بادشاه؛ هر چند این پیشه عزیزست  
 من جنانك شرط کتاب است بگفتم و نبشتم (۲)؛ اثر جنانك ترا صناعتی دیگر  
 ۱۰ افتد، چون دهقانی و هر کاری که ورزی، باید که شرط آن نگاه داری، تا همیشه  
 ترتیب و نظام کارت بروفق باشد و بالله التوفیق.



## باب جهل و سیوم

### در آیین و رسم دهقانی و هر بیشه که دانی

بدان ای بسر که اگر دهقان باشی شناسنده وقت باش و هر چیزی که خواهی کشت (۱) مگذار که از وقت خویش بگذرد، اگر ده روز پیش از وقت کاری بهیز که يك روز بس از وقت کاری و آلت و جفت گاو ساخته دار و گاو ان نيك خر و بعلف نيكو دار و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادنی در کله تو باشد، تا اگر گاوی را علتی رسد تو در وقت از کار فرو نمائی و کشت تو از وقت درنگند. چون وقت درودن و کشتن باشد بیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال میکن و همیشه کشت در زمینی کن که خوبستن بوش باشد، ترانیز بیوشد و هر زمینی که خوبستن را نبوشد ترا نیز نبوشد و چنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی، تا از دهقانی بر خوری (ص ۲۲۷) و اگر بیشه ور باشی از جمله بیشه ووران بازار، در هر بیشه که باشی زود کار و ستوده کار باش، تا خریدار بسیار باشد و کار به از آن کن که هم نشینان تو کنند و بکم مایه سود قناعت کن، تا بیک بار ده بازده کنی دوبار ده لیم کرده باشی، بس خریدار مگر بزان بمکاس و لجاج بسیار، تا در بیشه وری مرزوق باشی و بیشتر مردم ستد و داد با تو کنند، تا چیزی همی فروشی، با خریدار بجان و دوست و برادر و بارخدای سخن گوی و در تواضع کردن مقصر مباش، که بلطف و لطیفی از تو چیزی بخرند و به نحسی و ترش رویی و سنبهی مقصود بحاصل نشود و چون چنین کنی بسیار خریدار باشی، ناجاره محود دیگر بیشه ووران گردی و در بازار معروف تر و مشهورتر از جمله بیشه ووران باشی، اما راست گفتن عادت کن، خاصه بر خریدده (۲) و از بخل بیرهبز و لبکن

(۱) در اصل در تمام موارد «کشت» (۲) در اصل قطعه ندارد

تصرف نگاه دار و بر فرو دست تر ببخشای و بدانک برتر از تو باشد و نیازمند باشی، شکوه دار و زبون گیر مباش و با زنان و کودکان در معامله فزونی مجوی و از غریبان بیشی نخواه و باشر مکن بسیار مکس مکن و مستحق را نیکو دار و با پادشاه راستی کن و بخدمت پادشاه حریص مباش و با لشکریان مخالفت مکن و با صوفیان صوفی صافی باش و سنگ و نرازو راست دار و با عیال خود دودل و دو کبسه مباش و با همبازان (ص ۲۲۸) خود خیانت مکن و صنعتی که کنی از بهر کار شناس و ناکار شناس کار یکسان کن و متقی باش؛ اگر دستگاہت بود قرض دادن بفقیرت دار و سوکنند بدروغ مخور و نه بر است و از ربوا خوردن دور باش و سخت معامله مباش [و اگر بدرویشی و امی دادی چون دانی که بی طاقت است بیوسته تقاضا مکن و بیوسته تقاضا مباش؛] نیک دل باش تا نیک بین باشی، تا حق تعالی بر کسب و کار تو برکة بخشد و هر پیشه‌ور که برین جمله باشد جوانمرد تر از همه جوانمردان باشد و از جمله پیشه‌وران هر قومی را در صنعتی که باشد در جوانمردی طریقی است؛ آنچه شرط این قوم است گفته آمد در باب آخر، جوانمردی هر جنس بحسب طاقت خویش بگویم، انشاء الله تعالی.



## باب جهل و چهارم

### در آیین جوانمردی

بدان ای سر که اگر جوانمردی ورزی اول بدانک جوانمردی جیت و از  
 جه خیزد، بس بدانک سه چیزست از صفات مردم که هیچ مردم را نیابی که بر خویشتن  
 هم گواهی دهد که مرا این نیست، دانا و نادان و خردمند همه بدین از حق تعالی  
 خشنودند، اگر چه حق تعالی کم کس را دادست این سه چیز و هر کرا این سه چیز  
 باشد از جمله خاصگیان حق تعالی باشد: اول خرد، دوم راستی، سیوم مردمی.  
 بس بحقیقت دیگری بدعوی کردن خلق هیچ کس نخیزد (۱) و راستی و مردمی دعوی  
 بدو غ نمیکند، از بهر آنک هیچ جانوری نیست که این سه صفت (ص ۲۲۹)  
 در وی نیست، ولیکن کندی آلت و تبرگی راه اصل این دوتن بیشتر (۲) خلق بسته  
 میدارد، که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از متفرقات، تا اگر او را عالم کلی  
 و عالم جزوی حوالی هر دو بود (۳)، چنانک در تن آدمی از طبایع افلاک و انجم  
 و هیولی و عنصر صورتی و نفس و عقل که ایشان هر یک علی حده حالتی اند، بمراتب  
 نه ترکیب و مردم مرکب و مجموع ازین عالمهاست. بس خالق این جمع بیندها  
 قابم کرد، ایشانرا بیک دیگر قابم کرد و بست، چنانک درین جهان بزرگ می بینی در  
 بندکان و افلاک و طبایع که طبیعت بجنسیت ضد بک دیگرند و خاک و هوا ضد بک  
 دیگرند، بس خاک واسطه گشت، میان آب و آتش بندی افتاد: خاک را بخشکی و (۴)  
 با آتش و سردی با آب و آب را سردی با خاک و نرمی بهوا و هوا بنرمی با آب و  
 بگرمی با آتش و آتش را بجوهر باثیر (۵) [و انیر را] بتابش آفتاب که بادشاه انجم و

(۱) خ: و چون بحقیقت دیگری بدعوی کردن خلق هیچ کس بخرد (۲) خ: ولیکن کندی و  
 تبرگی و تندی راه اصل این بر بیشتر (۳) خ: تا او را اگر عالم کل و اگر عالم جزو خوانی هر دو  
 روا بود (۴) و او درین مورد زائد می نماید (۵) در اصل نقطه ندارد

افلاك است و شمس بجوهریت با هیولی و هیولی او از نایش هیولی (۱) که شمس را جوهر از عنصر خاص (۲) است و هیولی را با نفس بند افتاد فیض علوی و نفس را با عقل و همچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع بمادت قوت (۳) دعوی (۴) اگر مطبوعات از طبایع مادت قوت (۲) نیابد بدان بندی که بدو بسته است نباه گردد و طبایع از فلک و فلک از هیولی و هیولی از نفس و نفس از عقل ' هم برین جمله قیاس کن و نیز هر چه (س ۲۳۰) درین آدمی تیرگی و گرانی کرد آمد از طبایع گرد آمد ' صورت و چهره و حیوة و قوت و حرکات از افلاك گرد آمد و حواس پنجگانه جسدانی چون شنودن و دیدن و بوییدن و چشیدن (۵) [ و بسا ویدن ] از هیولی گرد آمد و حواس روحانی چون باد گرفتن و تدبیر کرن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن از نفس گرد آمد و هر چه درین آدمی شریف تر چیزی است که آثار معدنی پیدا نیست و اشارت بجای توان کرد ' چون مردمی و دانش و کمال و شرف که مایه اینهمه عقل است و خرد ' از فیض عقل علوی آمد در تن ' بس تن بجان زنده است و جان بنفس و نفس بفعل (۶) هر کرا تن جنان (۷) بینی از جان لابدست و هر کرا گویا بینی از نفس لابدست و هر کرا نفس جو یا بینی [ از عقل لابدست ] و این با همه آدمیان موجودست ولیکن چون میان تن و جان بیماری حجاب شود بند اعتدال سست شود ' از جان بتن مادنی نرسد ' یعنی جنبش و قوت و هر کرا میان نفس و جان گرانی صورت حجاب شود از نفس بجان مادنی نرسد تمام ' یعنی حواس پنجگانه و هر کرا میان نفس و عقل تیرگی و ناشناسی حجاب گردد مادت عقل بنفس نرسد ' یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی . بس بحقیقت هیچ جسدی بی خردی و مردمی نباشد ' ولیکن فیض علوی منفذ (۸) روحانی بسته بود ' دعوی بایی و معنی نه ؛ بس هیچ کس نیست بدنیا که مردمی دعوی نکند ' ولیکن ای بسرتو جهد کن تا چون دیگران نباشی و دعوی بی معنی نکنی و فیض علوی مبعدر روحانی (۹) (س ۲۳۱) گشاده داری ' بتعلیم و تفهیم ' نا ترا همه معنی بی دعوی [بود]

(۱) خ : و شمس را جوهریت با هیولی قبول او از تاثیر هیولی (۲) خ : خامس (۳) عبارتیکه

در میان دو علامت (۴) گذاشته شده در متن نیست و با همان خط متن برخی در حاشیه افزوده اند

و بجای آن راده گذاشته اند و تمام این عبارت در چاپ مرحوم هدایت نیست (۴) خ : دعوی

(۵) در اصل : حدن (۶) خ : بقل (۷) خ : جنیان (۸) در اصل قطعه ندارد

(۹) خ : و فیض علوی را منفذ روحانی

و بدان ای بسر که حکیمان از مردمی و [خرد] صورت ساختند بالفاظ (۱) بجسد، که آن صورت تن و جان و حواس و معانی بود چون مردی و گفتند: تن آن صورت جوانمردی بود و جانش راستیست و جوانیش دانش و معانیش صفاتش، صورت را ببخشیدند بر خلق، گروهی را تن رسید و دیگر را هیچ نه و گروهی را تن و جان رسید و گروهی را تن و جان و حواس و معانی؛ اما آن گروه کی نصیب ایشان نرسید آن قوم سباهیان و عیاران و بازاریان اند، که مردمان ایشانرا نام جوانمردی نهادند و آن گروه که ایشان را تن و جان برسد خداوند معرفت ظاهرند و فقراء تصوف، که مردمان ایشانرا ورع و معرفت نام نهادند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس رسید حکما و انبیا و اصفیا اند، که مردم ایشانرا دانش فزونی نام نهادند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس و معانی برسد روحانیان اند و این جمع آدمیان و بیغامبران اند. بس آن قوم که نصیب ایشان جوانمردی آمد بدان گروه تعلق دارند دانستن بحقیقت، چنانکه گفته اند که: اصل جوانمردی سه چیز است: اول آنکه هر چه بگویی بکنی، دوم آنکه راستی خلاف نکنی، سوم آنکه شکیب را کار بندی، از بهر آنکه هر صفتی که بجوانمردی تعلق دارد برابر این سه چیزست.

۱۰ بس ای بسر اگر بر تو مشکل شود من بیخشم (ص ۲۳۲) مر این سه صفت را برین سه قوم و بایگاه و اندازه هر يك بید کنم تا بدانی:

**فصل:** بدانکه جوانمردترین عبارات آن بود که او را از چند گونه هنر بود:

یکی آنکه دلبر و مردانه بود و شکیبیا بهر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل و بکس زبان نکند و زبان خویش از بهر سود دوستان خویش روا دارد و از اسبران دست بکشد و بر بیچارگان ببخشد و بدان را از بد کردن باز دارد و راست گوید و راست شنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ ندارد (۲) و بلارا راحت یبند و چون

(۱) در اصل: بالفاظه (۲) در اصل قطعه ندارد و خ: زبان نيك دارد

نيك نكري بازگشت اين همه جيز هابدان سه جيزست كه باد كردم ، جناك در حكابت مي آرند :

**حكايه :** شنودم كه روزي بفهستان قومي از عياران نشسته بودند ؛ مردی از در آمد و سلام كرد و گفت : من رسولم از عياران مرو و شمارا سلام فرستادند و ميگويند كه : در فهستان جنين و جنين عيارانند ، يك كس از ما بخدمت شما مي آيد و سوالي داريم ، اگر سوال مارا جواب بصواب دهيت كه ما راضي شويم اقرار دهيم بگهزي شما و اگر جواب صواب ندهيد اقرار دهيت بگهزي ما . گفتند : بگوي .  
گفت : بگويند كه جوانمردی جيست و نا جوانمردی جيست و ميان جوانمردی و نا جوانمردی فرق جيست و اگر ( ص ۲۳۳ ) عباری بر راه گذري نشسته باشد ، مردی بروی بگذرد و زمانی باشد مردی با شمير از بس وی فراز آيد و قصد كشتن وی دارد و اين عبار را برسد كه : فلان مرد از اينجا گذشت ؟ عبار را چه جواب بايد داد ؟ اگر بگويد غمز کرده باشد و اگر نگويد دروغ گفته باشد و اين هر دو عبار يشكي نيست .  
عياران فهستان چون اين مسئله بشنودند بيك ديگر همي نگرپستند . مردی بود در آن ميان ، نام او فضل<sup>(۱)</sup> همدانی ، برخاست و گفت : من جواب دهم . گفتند : بگوي .  
گفت : اصل جوانمردی آنست كه هر چه بگويي بگوي و ميان جوانمردی و نا جوانمردی فرق آنست كه صبر كني و جواب عبار آن بود كه : از آنجا كه نشسته باشد يك قدم فراتر نشيند و گويد : تا من اينجا نشسته ام كس نگذشت ، ناراست گفته باشد .

و چون اين سخن دانسته باشي درست گشت ترا كه مابه جوانمردی جيست .  
**صفت لشكريان :** بس اين جوانمردی كي در عباران باد كرديم سباهيان را  
۲۰ هم برين رسم نمودن شرط است تمامتر ، سباهی چون تمامتر عباری بود ، ولكن گرم و مهمان داری و سخاوت و حق شناسی و باك جامگی و بسيار سلاحی در سباهی بايد كه بيش بود ، اما زنان<sup>(۲)</sup> دوستی و خويشتن داری و جرومی و سر افكنندگی

(۱) خ : فضل الله (۲) در اصل نقطه ندارد



که در سباهی هنرست و در عباری عیب . اما جوانمردی مردم بازاری را هم شرط است و این فصل در باب پیشه ( ص ۲۳۴ ) وران باد کردیم .

- صفت علماء دین :** آن گروه که ایشانرا از صورت مردمی تن و جان رسید کفتم که خداوندان معرفت دین اند و فقراء تصوف ، که مردمی ایشانرا معرفت و ورع خوانند و این قوم را جوانمردی از همه پیش است ، از بهر آنک جوانمردی برین صورت و راستی جان ایشان را امانست ، یعنی راستی بس از حق ادب ، این گروه از خداوندان معرفت دین اند ، چون علما با مردمی ، آنک این صفها درو بود :
- ۵ یکی آنک کفتار با ورع دارد و بسندیده و همچنان کردار با ورع بسندیده و در دین منصب بود و از ربا دور بود و هرگز چشم بکس (۱) نشود جز بکار دین و از بهر
  - ۱۰ نفاق دین پرده کس ندرد و عادت نکند فتوی بدسته دادن ، تا بدان دلیری نکنند و سوگند نخورند و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرند و اگر بیجاره را سهوی بیفند و بنزدیک وی آید و درمانش داند بخیلی نکند و بطبع بیآموزد و دین بدنیا نفرشد و زهد بر خلق عرضه نکند و به نیک نامی معروف باشد و فاسق را بر فسق ملامت نکند ، خاصه در پیش خلق و اگر کسی را وعظی کند بنهان از خلق کند ، که در پیش
  - ۱۵ مردمان ملامت جفا باشد و هرگز بخون خلق دلیری نکند و فتوی ندهد ، اگر چه داند که آن کس مستوجب قتل است ، از بهر آنک همه قتوبهء خطا در توان یافت الا خون ، که مرده زنده نشود و واجب کند که در منصب مذهب کسی را کافر نخواند ، که کفر خلاف ( ص ۲۳۵ ) دین است نه خلاف مذهب و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند ، که نه هر چه او نداند کفر بود و عام را بر گناه دلیر نکند . هر فقهی
  - ۲۰ و معتمدی که بدین صفت باشد هم مردم بود و هم جوانمرد .

**صفت اهل تصوف :** شرط اهل تصوف و ادب و مردمی این قوم خود باد کرده آمده است ، استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در کتاب رسایل آداب التصوف و شیخ ابوالحسن المقدسی (۲) در بیان الصفا و ابومنصور الدمشقی در کتاب عظمة (۳)

(۱) خ : خشکین (۲) خ : القسی (۳) خ : عظمة الله

و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان یاد کرده است و من بنمای شرط این طریقت یاد توانم کرد درین کتاب ، که از مشایخ یاد کرده اند در کتابهای دیگر و غرض درین کتاب مرا بند دادنت و روز بهی جستن است ، و لکن شرط تنبیه بجای آوردم ، تا اگر باین گروه مجالست کنی [ نه ] تو برایشان گران باشی و نه ایشان بر تو و شرط جوانمردی این قوم باز نمایم ، از بهر آنکه بر هیچ طایفه آن رنج نرسد در زندگانی کردن بحق و حرمت که باین طایفه ، که خود را برتر و بهتر از همه خلق بویفند و شنودم که اول کسی که طریقت کشف کرد عزیز بینامبر بود ، علیه السلام ، تا بدانجا رسید که جهودان لعنهم الله او را این الله گفتند ، [ خاک در دهان ایشان باد و شنیدم نیز که در ایام رسول اصحاب صفا دوازده کس بودند مرفع پوش و رسول با ایشان مجلوت بسیار نشستی و آن قوم را دوست داشتی ] ؛ بس کار جوانمردی این طایفه دشوار ترست از طایفه‌های دیگر و ادب و جوانمردی درین دو گروه از دو گونه باشد : یکی خاصه فقراء تصوف را بود و دیگر محبان را و هر دو را (۱) (ص ۲۳۶) یاد کنیم و بدانکه تمام ترین درویشی آنست که مادام مجرد باشی و تجرید [ و ] بگمانگی عین تصوف است .

۱۵ حکایت : جنان شنودم که وقتی دو صوفی بهم میرفتند ؛ یکی مجرد بود و دیگری بنج دینار داشت . مجرد دلبر همیرفت و باک نداشت و هر کجا رسیدی ایمن بودی و جایگاه مخوف میخفتی و مبتلطیدی بمراد دل و خداوند بنج دینار از بیم نیارستی خفتن ولیکن بنفـ موافق او بودی ؛ تا وقتی بسر جاهی رسیدند ، جایی مخوف بود و سر جند راه بود . صوفی مجرد طعام بخورد و خوش بخت و خداوند بنج دینار از بیم نیارست خفتن . همی گفت : چگونه بنج دینار زر دارم و این جای مخوف است و تو بخفتی و مرا خواب نمیگیرد ، یعنی که نمی یارم خفت و نیارم رفت . صوفی مجرد گفت : بنج دینار بمن ده . بدو داد . وی بتک جاه انداخت ، گفت : برستی ، ایمن بجنب و بنشین ، که مفلس در حصار رویین است .

(۱) جمله دوهردورا ، در اصل مکرر شده است ، در آخر صفحه پیش و آغاز صفحه بعد .

بس باجماع مشایخ تصوف سه چیزست: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون نظر یکی  
 داری از آفت جدا باشی و از همگی خود بی منع باشی، عین طریقت تو آنست؛ بس  
 درویش که تسلیم بکار دارد، در حق خویش، با هیچ برادر مکاشفت نکند، مگر در حق  
 برادر با خود و رشک او مادام باید که بر آن بود که چرا برادر من از من بهتر نیست  
 و منی از سر بیرون کند (ص ۲۳۷) و صاحب غرض نباشد و غرض جانب خود  
 بگذارد و نظر تجرید و تصدیق کند و بچشم دوگانگی در هیچ کس ننگرد و نظر  
 و بنداشت و خلاف بگسلد، که آن نظری بی بنداشت بود و تصدیق بود و هرگز کس  
 برو خلاف نکند و عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلاف است و  
 بدان ای بسر نه اگر کسی بصدق بای بر آب نهد آب در زیر بای او بسته گردد و اگر درین  
 باب سخنی گویند و دانی که از طریق عقل آن روا بود، اگر چه ناممکن بود، چون  
 حقیقت صدق بشناختی انکار ممکن و باوردار، [که صدق اثری است که آنرا نه بعقل و  
 نه بتکلف در دل خود جای توان دادن مگر بمطای خدای عز و جل و سرشت نن] و  
 درویش آن بود که بعین صدق نکرد و وحشت را بیشه نگردد و بظاهر و باطن یکی بود  
 و دل از تفکر توحید خالی ندارد و لختی در اندیشه آهستگی گزیند، تا در آتش تفکر  
 سوخته نگردد، که خداوندان این طریقه تفکر را آتشی نهادند که آب او از نسلی بود؛ بس  
 عشرت و رقص و سماع را دام نسلی نهادند و اگر درویش سماع و قول راغب نباشد  
 مادام از آتش تفکر سوخته گردد و آن را که تفکر توحید نباشد سماع و قول کردنش محال  
 بود، که تیرگی بر تیرگیش افزاید و شیخ اخی زنگانی در آخر عمر سماع را منع کرد  
 و گفت: سماع آبت، آب آنجا باید که آتش باشد، آب بر آب ریختن تیرگی و وحل  
 ۲۰ افزاید؛ اگر در قومی که بنجاه مرد بود یکی با آتش بود، جهل و نه تن را از بهر يك  
 تن تیرگی نتوان افزود، شکیب از آن يك تن نه توان ساخت که (ص ۲۳۸) از آن  
 دیگران صدق؛ اما اگر درویشی بود که نور ادب باطن روحانی نبود واجب کند ادب  
 ظاهر داشتن است، تا آن دو بیک صورت آراسته بود؛ بس درویش باید که معتمد باشد

و جرب زفان و بی آفت و بوشیده فسق و ظاهر و ورع و باک جامه با آلتها سفر و حضر و درویشان تمام، چون عصا و رکوه و کوزه طهارت و سجاده و مروحه (۱) و شانه و سوزن و ناخن برای و کتف، باید که از درزی و جامه شوی بی نیاز بود و بدین دور چیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها سفر نشود و بجایگاه تنها د  
 نشود، که آفت از تنهایی خیزد و چون در جایگاه شود مانع الخیر نباشد و کس را  
 ایز معرفت منع نکند و نخست بای افزار جب بیرون کند و بای راست در بوشد و میان  
 سته در میان خلق نشود و آنجا نشیند که سجاده او نهند و چون بنشیند بدستوری  
 نشیند و بدستوری دو رکعتی بگزارد و بهر وقتی که در آید ورود سلام کند یا نکند روا  
 بود، اما بر صباح تقصیر نکند و صحبت با مردم نیک دارد و از منهیات برهیز کند و  
 اگر معاملات طامات نداند سخنها طامات باد میکند، تا (۲) در جایگاهی کی دیرتر  
 ماند عزیزتر باشد و بستم صحبت کس نجوید و بیران را حرمت دارد، که حرمت فریضه  
 است و صحبت نه و همه کاری برضا و حکم جمع کند و اگر جمع انکار کنند اگر چه  
 بی گناه باشد جمع را خلاف نکند و استغفار (ص ۲۳۹) و غرامت و خورده بر  
 خلق سخت نگیرد، تا بروی نیز خورده سخت نگردد تا بروی نیز سخت نگیرد و از سر سجاده کم  
 غایب شود و بقصد بازار نرود و اگر بکاری بر خواهد خاستن بهر حاجتی که بود با کاری از آن  
 خویش خواهد کرد بدستوری جمع کند و اگر جامه بیوشد یا بیرون کند دستوری  
 از جمع بخواد با از بی جمع و بر سجاده متگی و مربع نشیند و بنهان از قوم  
 خرقه ندرد و بنهان از قوم چیزی نخورد، اگر همه يك بادام باشد، که آن را زشتی  
 خوانند و نام چیزی بحس ظاهر نبرد، مگر بنامی که جمع خوانند و بین جمع سخن  
 بسیار نکوید و اگر خرقه بنهند موافقت کند و اگر بر دارند هم چنین و تا بتواند  
 خرقه کس باره نکند و تفرقه طعام نکند، که درین دوکار شرطهاست که هر کس بجای  
 تواند آوردن و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و بای بر خرقه و سجاده کسان ننهد  
 و در میان جمع شتاب نرود و بیش جمع بسیار نگذرد (۳) و بر جای کسان نشیند و

(۱) در اصل، مردوحه (۲) در اصل: یا (۳) در اصل، بسیار نرود و نگذرد و بر کلمه

جگر خواره نباشد و در وقتیکه سماع کنند یا خرّقه باره کنند یا سر آشکارا (۱) کنند برنجیزد و با هیچ کس سخن نگوید و رقص بیهوده (ص ۲۴۰) نکند و چون جامه بر تن باره شود در حال بیرون کند و بیش بپرنهد و اگر درویشی او را نکوهد یا بسناید شکر زبان او بکند و چیزی بیش نهد و اگر درویشی او را خرّقه دهد بستاند و بگوید که بشاید ویوسد و آنگاه بدو باز دهد و اگر کار درویشی بکند یا جامه دوزد یا بشوید بی شکری بدو باز ندهد و اگر اگر اهی از وی بدو بیشی رسد زود کفایت کند و کفارت کند و اگر راحتی رسد زود شکر آن بکند و انصاف از خود بدهد و ثابتواند از کس انصاف نخواهد، خاصه از درویشان؛ مردم اصفهان (۲) ایشان خواهند و ندهند و قوم خراسان نخواهند و ندهند و قوم طبرستان نخواهند و بدهند و قوم بارس نخواهند و بدهند (۳) و شنووم که صوفی گری نخست در فارس پیدا آمد و درویش باید که در جوانی رنج خویش بکنج دارد و به بیری آهستگی گریند و وقت نان خوردن (۴) از سفره غایب نباشد، تا قوم در انتظار نباشند و بیش از جمع دست بنان نکنند و دست از نان باز نگیرد، الا بانفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد و کس را بی دستوری در نصیب خویش انباز نکند و اگر بعلنی طعام نتواند خوردن بیش از نهادن (ص ۲۴۱) سفره عذر آن بخواهد و بر سر سفره هیچ نگوید و اگر روزه دارد و سفره بنهند از روزه خود خبر نکند و روزه بکشاید و طهارت بی نمیز نکند و بای بر زبر سجاده نهد و الوان ظهور نباشد. شرط جوانمردی و صوفی گری و ادبار اینست که گفتم؛ اما شرط محب آلست که طامات صوفیان را منکر نباشد و تفسیر طامات برسد و عیب ایشان بهنر دارد و مثل کفر ایشان چون ایمان دارد و سر ایشان با کس نکوید و بر کار بسندیده نیکو گوید و بر نابسندیده کفارت کند و چون بیش ایشان شود جامه پاک دارد و بحرمت بر جای نشیند و خرّقه ایشانرا آنج نصیب او بود حرمت دارد و بنوشد و بر سر نهد و بر زمین نهد و بکاری دون بکار نبرد و ثابتواند از نیکی کردن خالی

(۱) در اصل، تیر معارا و اصلاح آن ممکن نشد

(۲) در اصل: اصفان (۳) در اصل «بخوانند و بدهند» هر دو نقطه با ندارد و تنقی و اثبات این دو فصل

معلوم نیست، بنا بر نسخه چاپ مرحوم هدایت اصلاح کردم (۴) از اینجا تا سطر ۱۲ صفحه ۱۹۲ که همین نشان

مکررمی شود در چاپ مرحوم هدایت نیست و از نسخه اتاناه است و عبارت را بهم آمیخته و هم پیوسته است.

نباشد و اگر بیند که صوفیان خرقه بنهادند وی نیز بنهد و اگر جنان که آن خرقه از سر  
 عشرت نهاده باشند بدعوی باطعامی باز خرد و بردارد و يك يك را بیوسد و بخداوند  
 باز دهد و اگر آن خرقه از تقار افتاده باشد البته بدان مشغول نشود و به بیر باز گذارد  
 و تا تواند میان تقار صوفیان نگردد و اگر وقتی در افتد بجای بنشیند و هیچ سخن نگوید،  
 ۵ تا ایشان خود کار خود بصلاح آرند و در میان صوفیان و کیل خدای نباشد که گوید:  
 وقت نماز آمد، یابر خیزید تا نماز کنیم، باعث طاعت نباشد، که مستغنی اند (ص ۲۴۲)  
 از طاعت فرمودن کسی و در میان ایشان بسیار نغندد و نیز گران جان و ترش روی  
 نباشد، که جنبین کس را بای افزار خوانند و هر گاه که طعام شیرین یابد، اگر چه اندک  
 بود، بیش ایشان برد و عذر اندک بگوید: هر چند اندکی بود نخواستم که رسی کنم،  
 ۱۰ که حلوا بصوفیان اولی تر،

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد هر کس داند بیرو جوان و زن و مرد  
 حلواست لب سرخ تو از شیرینی حلوا در کار صوفیان باید کرد  
 هر گاه که جنبین باشی تمامی و راستی محبان بجای آورده باشی، که شرط جوانمردی  
 و راستی محبان اینست. اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان و  
 ۱۵ حواس رسید، یعنی جوانمردی و راستی و دانش، آن بیغامبران اند، هر چندی که  
 در وی این سه صفت موجود باشد و مجموع ناجاره بیغامبری مرسل باشد باوصی حکیم،  
 از هر آنک هر دو تفسیر جسدانی و روحانی در وی بود، هنر جسدانی راستی و معرفت  
 و هنر روحانی دانش و اگر بر تو پوشیده ماند (۱) که چرا دانش را زبر معرفت جای  
 دادند و چرا دانش را بر شناسند، ترجیح نهادند این بند بر تو بگشایم: بدانک معرفت  
 ۲۰ بیارسی شناختن است و شناختن آن بود که چیزی را از حد شناختن بدر آشنایی آوری  
 و بیارسی علم دانش است که آشنا را و بیگانه را در آشنایی و بیگانگی تمام بشناسی، تا  
 درجات (ص ۲۴۳) نیک و درجات بدبدانی و جنان دان که تمامی دانش بر پنج گونه است:  
 آن سبب و کیفیت و کمیت و سبب یعنی جنسیتی (۲) و خوبی و جراتی (۳) و جندی و بهانه

(۱) در اصل بر تو پوشیده ماند (۲) ظ: چینی (۳) در اصل: حوال

جنسیتی (۱) جنان بود که گوئی: فلان را شناسم که چیست و کیت و آن معرفت بود و بهایم با آدمی درین معرفت شریک است، از بهر آنک او غذا و یجه خویش بشناسد و آدمی هم جنین، ولکن چون در آدمی دانش زیادت آمد جیستی با چگونگی و جندی و جراء را و نهاد آدمی بدانست، نه بینی که چون بهایم را آتش در جای کنی که خورش گاه او بود تا سربدو نکند و رنج آتش بدور رسد دور نشود، از بهر آنک او آتش را بجنسیتی (۱) شمارده، بجگونگی و آدمی جیستی و چگونگی بشناسد پس معلوم شد که دانش زبر معرفت است، ازین سبب گفتم که هر کرا کمال دانش بودوی بیغامبری بود، از بهر آنک بیغامبران را بر ما جندان شرف است که ما را بر بهایم، از بهر آنک بهایم را شناخت جیستی است و بس و آدمی را جندی و چگونگی و بیغامبران را که تمام ترین مرد مانند چگونگی و جندی و جرابی و نهایت و بهایم هم این داند که آتش بسوزد و بس، آدمی بداند که چون سوزد و تمام ترین بداند که بسوزد و چون سوزد و چرا سوزد و بجه بهانه سوزنده است. اما تمام ترین آدمی آن مردم است که او را تمامی جوانمردی بود و تمامی جوانمردی آن بود که او را تمامی دانش بود و آن بیغامبران را بود و تمامی بیغامبری روحانی باشد، از بهر آنک درجه آدمی (ص ۲۴۴) بیشتر و برتر از منزلت (۲) بیغامبری منزلتی نیست. بس آن گروه که ایشان را از صورت مردمی نن و جان و حواس و معانی رسید جز بیغامبران نباشند. بس چون بحقیقت کسی را از صورت نصیب مردمی تمام رسیده باشد ازو جز بر موجب صفا صفت نتوان کرد و برتر ازو هم چون او بود و شناس او به معامله بود، بقول و تجربت، که کسی که او را صفا نبود از خودی تنها و هم ازو بدو دراز و بود و هم در او بدو ازو بود، او ازو به او بود، او با او بود، آتش با صفایش با سلب بود و قصد او بی غرض و بی طلب بود، از وحشت بری (۳) بود و از خودی منزّه بود و از سلب جدا باشد، بقای او در فنا بود، از فنا بقا با بقا بود، در فنا با بقا باقی بود، در صفا بی صفت صافی بود و خود را در جز از خود بیند، جز از خود را بی خود نه بیند و در عین بعین بی عینی نگردد. بس منزلت این گروه اگر از بر بود و جای نظر بود روا باشد. بس ای بر جهد کن تا بهر صفت که باشی

(۱) ظ: جیستی (۲) کلمه «منزلت» با خط دیگری بر بالای سطر افزوده شده است (۳) در اصل: بوی

بیش باشی و با جوانمردی قریب باشی، تا از جهان گزین باشی و از هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن تا حفاظ مباح و مادام همه چیز بسته دار: چشم و دست و زبان از نا بدنی و نا کردنی و نا گفتنی و سه چیز بردوست و دشمن کشاده دار: در سرای و بند سفره (س ۲۴۵) و بند کبسه و بدان قدر که طاقت داری دروغ مگوی، که اصل نا جوانمردی دروغ گفتن است و اگر کسی اعتماد کند بر جوانمردی تو، اگر خود عزیزترین کسی باشی و عزیزترین کسی را از آن تو کشته باشند و بزرگترین دشمنی باشد از آن تو، چون خود را تسلیم کرد و بجز قرار داد و از همه خلق اعتماد بر تو کرد اگر جان تو بخواهد شد در آن کار بگذار تا بشود و باک مدار و از بهر او تا جان بکوش، تا ترا جوانمردی رسد و دیگر تا تو باشی بانتقام گذشته مشغول نباشی و بروی خیانت نه اندیشی، که در شرط جوانمردی نیست و بدان ای بسر که این کوی کوی درازست و اگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرا بی این طایفه سخن دراز گردد، اما سخنی مختصر بگویم، که هر چه گفتم تبع این سخن است: بدانک تمام ترین جوانمردی آنست که چیز خوبش را از آن خوبش دانی و چیز دیگران را از آن دیگران و طمع از چیز خلق بیری و اگر ترا چیزی باشد خلق را نصیب کنی و چیز مردمان را طمع نداری و آنچه تو نهاده باشی بر ندیری و اگر بجای خلق نیکی نتوانی کرد باری بدی از خلق دور دور دار، که بزرگترین و مردمترین جوانمردی اینست. هر که چنین زندگانی کند که من گفتم هم دنیا او را باشد و هم آخرت. بدان ای بسر که درین کتاب چند جای سخن قناعت گفتم و دیگر باره تکرار (س ۲۴۶) میکنم: اگر خواهی که مادام دل تنگ نباشی قانع باش و حدود مباح، تا همیشه دل تو خوش باشد، که اصل غمناکی حسدست و بدان کار تأثیر فلک نیک و بد بمردم میرسد و استاد من گفتی که: مرد باید که پیش بین باشد و بیش تأثیر فلک دایم کردن کشیده دارد و دهان باز کرده، تا اگر از فلک ضعیفی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمه رسد بدهان بگیرد، چنانک



حق سبحانه و تعالی میفرماید: فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱) ، تأثیر فلک ازین دو بیرون نیست؛ چون این طریق بردست گرفتی تن آزاد توهر گزینده نگردد و طمع را دردل خود جای مده؛ برآن جمله که ترا اتفاق افتاده باشد بنیک و بدراضی باش و بدانک همه طایفه که هستند همه بنده بک خدایند عز و جل و همه فرزندان آدم اند علیه السلام ، یکی از یکی کمتر نیست . چون مرد طمع از دل بیرون کرد و قناعت بیشه گرفت از همه جهان بی نیاز باشد؛

بکستی ابا بر طمع آسان شد      منزله گهت از قناعت آبادان شد

بس محتشم ترین کسی در جهان او باشد که او را بکس نیاز نبود و خوارتر و فرومایه تر آن کس باشد که بخلق نیازمند باشد و تنگ ندارد و از بهر زرو سیم (ص ۲۴۷) بندگی همچون خودی کند .

**حکایت:** شنودم که روزی شبلی رحمة الله علیه در مسجدی شد ، نادور کت نماز بگزارد و زمانی بر آساید . در مسجد کودکان دبیرستان بودند ؛ اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودک بنزدیک شبلی رحمة الله علیه نشسته بودند ، یکی بسر منعمی بود و یکی بسر درویشی و دو زنبیل نهاده بودند ؛ در زنبیل بسر منعم نان و حلوا بود و در زنبیل بسر درویش نان نهی . بسر منعم نان و حلوا میخورد و بسر درویش از وی حلوا همی خواست . بسر منعم گفت : اگر ترا باره حلوا بدهم نو سک من باشی؟ گفت : باشم . گفت : بانک کن تا ترا حلوا بدهم . آن بیجاره بانک همی کرد و بسر منعم حلوا بوی همی داد . چند کت هم چنین بکرد و شبخ شبلی رحمة الله در ایشان نظاره میکرد و میگریست . مریدان گفتند : ای شیخ ، ترا چه رسبد که گریبان شدی؟ گفت : نگاه کنید که طامعی و بی قناعتی مردم چه میکند ؛ چه بودی اگر آن کودک بنان خشک نهی خود قانع بودی و طمع حلوای آن کودک نکردهی؟ تا وی را سک همچون خودی نبایستی بود .

بس ای بسر اگر زاهد با فاسق باشی قانع و بسند کار ، تا بزرگ تربین و بالکترین

جهان تو باشی و بدان ای بسر که من درین جهل و چهار باب این کتاب در هر فنی که دانستم 'جنانک توانستم' باتو سخن گفتم و در هر بابی سخنی چند ترا نصیحت کردم و بندی بدادم (ص ۲۴۸) 'مگر در باب خردمندی' که هیچ نمیتوانم گفتن که بستم عاقل باش 'از آنک بستم عاقلی نتوان آموخت و بدانک عقل از دو گونه است: یکی عقل غربزی است و دیگر مکتبسی و عقل مکتبسی بنوان آموخت ' اما عقل غربزی هدیه خدای است عزوجل ' بتعلیم نتوان آموختن ' اگر جنانک حق سبحانه و تعالی ترا عقل غربزی داده باشد زهی سعادت تو و در عقل مکتبسی رنج بر و بیآموز و مکتبسی با غربزی بارکن ' تا بدیع الزمان باشی ! بس اگر غربزی نباشد من و تو هیچ نتوانیم کردن ' باری در مکتبسی تقصیر مکن چندانک طاقت باشد ' بیآموز نا اگر از جمع خردمندان نباشی (۱) باری از جمع بی خردان نباشی و نیز از دوکانه یکی ترا حاصل بود بهتر که هیچ نباشد ' که گفته اند که : چون بدر نباشد هیچ بهتر از شوی مادر نیست . اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز (۲) که خرد را بحکمت توان آموخت '

**جانک ارسطاطالیس حکیم** را برسیدند که : قوت خرد از چیست ؟ گفت :

۱۵ همه کس را قوت از غذا باشد و غذای خرد حکمت است .

اکنون ای بسر بدان که هر چه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو و از هر علمی و هنری و هر بیسته که من دانستم فصلی یاد کردم ' در جهل و چهار باب این کتاب و بدانک ای بسر که از خردی تا به پیری عادت من این بود و چنین بودم و شست و سه سال عمر من بدین سیرت و بدین سان (ص ۲۴۹) بیابان بردم و این کتاب آغاز کردم در سنه **خمس و سبعین و اربعمانه** و از بس این اگر حق تعالی عمر دهد هم برین باشم تا زنده باشم و آنچه بر خویشتن بسندیدم بر تو همان بسندیدم ؛ اگر تو بهتر ازین عادتی و خصلتی همی بینی چنان باش که ترا بهتر بود و اگر نه این

(۱) در اصل باشی (\*) از جایی که از سطر ۱۱ صعبه ۱۸۷ این علامت گذاشته شده است تا اینجا در چاپ مرحوم هدایت نیست و از نسخه افتاده است و عبارت بهم آمیخته و بهم پیوسته است .

بندھا و عادتھای من بگوش دل بشنو و کار بندو اگر شنوی و نذیری بر تو ستم نیست  
 آن کس کہ اورا خدای نیک بخت آفریده باشد بخواند و بداند، کہ جملہ علامت نیک  
 بختان است در دو جهان . ایزد تعالی و تقدس بر من و بر تو رحمت کند و خشنودی  
 من در تو اثر کند ، بحق محمد المصطفی و آلہ و عشرتہ الطاہرین وسلم تسلیماً کثیراً  
 و الحمد لله رب العالمین ( ص ۲۵۰ ) .

کتبہ العبد الضعیف النعیف الراجی رحمۃ ربہ محمد بن محمود بن علاء الدین البخاری الملقب  
 بمحمد الفقاعی فی اواخر ذوالحجہ سنہ خمسین و سبعمائہ ، صاحبہ و مالکہ اجل اعز  
 اکرم اشرف اوحده اطهر اطهر ربی علما و مساکین مقبول الملوک و السلاطین استاد  
 الصباغین استاد ہندو بن الاجل المحترم المکرم المرحوم استاد بختیار الطوسی الملقب  
 ۱۰ استاد ہندوی آل کر اطال الله بقاء و رزقہ تمام للعلم و الادب ، آمین رب العالمین و بالله الصمۃ  
 و التوفیق .

پایان





# حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه

بقلم سعید نفیسی

- ص ۱- س ۵: **وشمه گیر** - بجز متن حاضر در تمام کتابهای فارسی و عربی همه جا نام پدر قابوس «وشمگیر» ضبط شده و این اسم مشتق است از «وشم» و «گیر» امر فعل گرفتن که در چنین مواردی بمعنی گیرنده استعمال می شود. وشم بضم اول و سکون دوم و سوم بنا بر گفته صاحب برهان قاطع پرنده ای باشد شبیه بقیه لیکن از قیسه کوچک ترست و آنرا عربان سمانی سلوی و ترکان بلدرچین گویند. زنجیری در مقدمه الادب اسم این پرنده را بفارسی «ورنیج» ضبط کرده و این همان مرغیست که در زبان عوام طهران «بدبده» خوانده می شود و هنوز این لفظ وشم در آذرباد همین معنی استعمال می شود. منتهی بلهجه شمال ایران امروز آنرا بضم اول و ثانی و سکون سوم ادا میکنند. حق وشم بنسبانی هم نام گذاشته اند (تاریخ سیدظهرالدین ص ۱۵۳).
- ص ۲- س ۷: **ابوالمؤید بلخی** از بزرگان نظم و نثر فارسی در زمان سامانیان بود که در اواخر قرن چهارم میزیسته است، مختصر اشاره ای بدو در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۶) است. مؤلف مجمع الفصحا او را با ابوالمؤید رونقی بخارا ئی شاعر معاصر وی اشتباه کرده، این ابوالمؤید آثاری بنظم و نثر فارسی داشته است و از میان کتب نثری کتابی بدست ما رسیده است که نزدیک دو هزار بیت کثابت دارد در عجایب بلدان باسم «عجایب الاشیاء» یا «عجایب الدنيا» که اصل آن از ابوالمؤیدست و در حدود سال ۶۱۳ مؤلفی دیگر الحاقاتی بر آن کرده و مطالبی تازه تر بر آن افزوده است ولی هر جا که سخنان ابوالمؤید بوده بهمان سبک و سیاق الشای قرن چهارم باقی مانده.
- ۲۰ ازین کتاب يك نسخه در کتابخانه شرقی کبریج از شهرهای انگلستان و يك نسخه نزد آقای ملك الشعراء بهار در طهران موجودست، منتهی در نسخه کبریج چون نخستین

مطلبی که پس از خطبه کتاب آمده است از قول ابومطیع بلخی است در پشت کتاب بخط مؤلف آنرا «ابوالمؤید ابومطیع بلخی» نوشته‌اند و در صدر کتاب نوشته شده است: «رساله عجایب الاشیاء من کلام ابومطیع البلخی رحمه الله علیه» ولی خطبه کتاب که اینک عیناً آنرا نقل میکنم ازین شبهه بیرون می‌آورد: «چنین گوید ابوالمؤید بلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازار کنانان و مردم اهل بحث عجایب‌ها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین، نااورا از مطالعه آن موانست بود و حق نعمت او را گزاردند باشم که برهن و عالیان واجبت، توفیق مبسر باد»

۱۰ و پس از آن چنین بمطلب آغاز میکند: «چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان درختی است....»

ازین خطبه مسلم میشود که این کتاب را ابوالمؤید بلخی پس از سفرها که در کودکی کرده است با اسم پادشاه سامانی ابوالقاسم نوح بن منصور، هشتمین پادشاه این سلسله که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهرباری کرده، پرداخته است.

۱۵ مطالبی که درین کتاب آمده راجعت بمجایب هند و اندلس و روم و سوربه و طبرستان و بخارا و ترکستان و یمن و نوبه و دیلم و خراسان و نهاوند و آذربایجان و سمرقند و چین و مصر و سیستان و جزیره کیش (در خلیج فارس) و دریای چین و غیره. درین کتاب مطالبی از فردوس الحکمه تألیف ابوالحسن علی بن سهل بن ربن طبری نقل کرده است که در سال ۱۸۵ (سال سوء خلافت متوکل) تألیف شده.

۲۰ اما عصر مؤلف دومی که مطالبی دیگر برآن افزوده ازین حکایت معلوم می‌شود: «حکایت» در سنه ثلاث عشر و ستمائه (۶۱۳) که من بنده در سفر حجاز بودم بکنار دریای مصر رسیدم و از آن جماعت که آنجا مقیم‌اند پرسیدم که عجایب دریا چیست؟ گفتند که سنک این دریا شکل خرچنگ دارد بزرگ و کوچک، گویا خرچنگ بوده است

که سنک شده و آنرا سرطان بحری گویند و در داروهای چشم بکار برند و عظیم  
سود مندست.

این ابو مطیع بلخی بجز ابو مطیع حکم بلخی از اصحاب ابو حنیفه و راوی  
فقه الاکبر اوست که در سال ۱۹۹ رحلت کرده (تقویم التواریخ حاج خلیفه). ابن ابو  
مطیع دوم از معاصرین و سابقین نزد بک بهمدابوالمؤید است و ظاهر آههندس زبیر دستی بوده است  
چنانکه در کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی مجدی این حکایت در باب  
وی (فصل چهارم از جزو نهم در ذکر امور غرابی) آمده است: «آورده اند که  
ابو مطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهان گشته بود و با علمای ایام و فضلاء ایام  
صحبت بسیار داشت»  
شعر

۱۰ نفع زهر گوشه ای بافته زهر خرمنی خوشه ای بافته

در مدنیهای مدید که در اقطاع و ارباع زمین جهان سیر نموده علوم متنوع کسب کرده  
بمقتضای حب الوطن من الایمان بوطن اصلی خود مراجعت نمود، در آن اوان حاکم  
بلخ ابوالعباس کوسه بود که نسبت او بامیر اسمعیل سامانی میرسید، ابو مطیع اندیشید  
که طلسمی غریب و عملی نادر نزدیک داده نزد امیر برده بوسیله آن هنر بدو تقرب جوید؛  
۱۵ لاجرم فکرت بر ساختن طلسمی گماشته در اندک مدتی سه صورت از چوب ساخت که  
طبلی در کردن انداخته که هر گاه ساعتی از روز بر آمدی آن نمثال چوبی بر آن طبل  
زدی، دیگر طبلی مهیا ساخت که هر که بعلت قولنج گرفتار شدی هر گاه دست بر آن  
طبل زدی بادی ازو جدا شدی و آن مرض بدین حیلله ازوی مندفع گردیدی و این هر سه  
نحفه را نزد امیر برد، چون او مردی بود ممسک و مدخل و متلون المزاج و ناقابل،  
۲۰ چنانچه او را بخیل آل سامان و قارون آن قوم میگفتند، التفانی بر آن صنایع ننموده بزبان  
آورد که امثال این اشیاء در سرکار ما نمی باید، چه ساختن این نصاب در شرع از جمله  
مخلوراتست و از قبیل محذورات. ابو مطیع ازین سخن بغایت بریشان خاطر و آشفته  
ضمیر گشته آن مرغ بآن نمثال درهم شکست و آن طبل که علاج قولنج بود بحال خود

گذاشت و بعد از ابوالعباس چون امیرتاش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ مقرر شد ابوالمطیع آن طبل را بخدمت وی برد، امیر مذکور مبلغ پنج هزار دینار بابو مطیع داده عذر بسیار خواست و آن طبل را که علاج او میکرد در خزانه امیرتاش بود، نازمانی که بتسخیر کرمان شتافته میان او و ابوعلی الیاس محاربه روی نمود، امیرتاش در معرکه کشته گشته خزانه او بدست سپاه کرمان افتاد و آن طبل را بخدمت ابوعلی الیاس بردند و امیر کرمان طبل چوبی دبد، چون خاصیت اونمیدانست فرمود که این طبل را بجهت در خزانه نگاه داشته باشند، اسیران که از خواص امیرتاش بودند گفتند این طبل را بینج هزار دینار خریده است، امیر علی دست بر آن طبل زد بادی از وی جدا شد، ازین جهة منفعل شده این طبل را بر زمین زده بشکست، صورت چوبین برهبت مردی از آن بیرون افتاد که نائی در دهان گرفته بود و چون برو ظاهر شد که آن طبل را بجهت ساخته اند فرمود تا آن را بهم وصل کردند، اما عمل آن طبل باطل شد، ابوعلی از آن حرکت نادم ویشیمان گشت و مدتی بدان جهت متاسف می بود،

این کتاب عجایب بلدان با عجایب الدنيا و با عجایب الاشياء تألیف ابوالموید از کتابهای معروف متداول بوده است و در کتابهای دیگر از آن مطالبی نقل کرده اند، چنانکه در تاریخ سیستان در چهار مورد از آن مطالبی آورده است: نخست در بك مورد آمده است که: «ابوالموید بلخی و بشر مقدم اندر کتاب بحر و بر گویند که اندر سیستان عجایب ها بوده است که هیچ جای چنان نیست.»

در مورد دیگر گوید: «گفته اند که از سیستان زو آب ریز بر خیزد و مارا اصل آن معلوم نبود تا اکنون که ابوالموید گوید...»

در مورد سوم گوید: «دیگر ابوالموید بلخی گوید و اندر کتاب بن دهنس کبرکان نیز باز گویند که اندر شارسنان سیستان که بر که کرد گنبدست بك چشمه بوده است که از زمین همی برآمد...»

در مورد چهارم گوید: «ابوالموید همی گوید که اندر سیستان بکی کوهست که آن همه خم آهنست...»



بجز این کتاب عجایب ابوالموید را کتابی دیگر بوده است که ظاهراً نسخه آن بدست نیست و آن کتابی بوده است بنثر شامل حکایات و افسانه‌های تاریخ قدیم ایران و کتاب او در همان زمان وی معروف بوده و از آن مطالب اخذ میکرده اند چنانکه در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که در سال ۳۵۲ یرداخته شده و در زمان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) پدر نوح بن منصور سابق الذکر بانجام رسیده ابوعلی بلعمی در سرانجام کار جمشید و ذکر سلسله پدران رستم گوید: «و حدیث‌ها و اخبارها و سرگذشت‌ها ایشان بسیارست و بسیار گویند» ابوالموید بلخی یاد کند.

ازین جاییداست که ابوالموید این کتاب را پیش از کتاب عجایب خود یرداخته. پس از ترجمه بلعمی جای دیگری که ذکر ازین کتاب ابوالموید آمده در همین مورد از متن حاضرست.

پس از آن در کتاب مجمل التواریخ (ورق ۳ پ از نسخه عکسی کتابخانه معارف) که در سال ۵۲۰ تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست جایی که منابع خود را ذکر میکند گوید: «و از نثر ابوالموید چون اخبار نریمان و سام و کقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هاوان و کی شکن....»

پس از آن در تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار که در سال ۶۱۳ تألیف شده در ذکر بنای روبان در جایی که از ولادت منوچهر ذکری میکند چنین مینویسد: «چنانکه در شاهنامه‌ها نظم و نثر فردوسی و موبدی شرح دادند بین ابرج باز خواست و آفریدون از جهان فانی برارای باقی پیوست....»

پس از آن در کتاب تاریخ سیستان، در آغاز کتاب که مؤلف از بنای سیستان ذکر میکند گوید: «ابوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کبخر و به آذر بادگان رفت و رستم دستان باوی و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید آمد که آذر کشف پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد باچندان معجزه....» مؤلف تاریخ سیستان در موارد دیگر مکرر از «کتاب گرشاسب» و «گرشاسب نامه» ذکری میکند و مطالب از آن میآورد ولی در موارد

دیگر بجز این مورد تصریحی بنام ابوالموید ندارد. در یکی از مقدمه های قدیم شاهنامه فردوسی هم ذکری از ابوالموید و شاهنامه او بمیان آمده است. ازین ذکر هائی که در کتابهای مختلف کرده اند معلوم میشود که قطعاً ابوالموید افسانه های قدیم ایران را در کتابی بنثر گرد آورده است، ممکن است اسم آن کتاب مانند سایر کتابهایی که نظیر آن بنظم و نثر پرداخته اند «شاهنامه» باشد و فصل مبسوطی در داستانهای مربوط بگرشاسب داشته است که آن قسمت را «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب نامه» می نامیده اند، یا اینکه ممکن است دو کتاب بنثر داشته است: یکی شامل تمام افسانه ها و باسم شاهنامه و یکی فقط شامل افسانه های گرشاسب باسم گرشاسب نامه یا کتاب گرشاسب و شاید منظومه معروف علی بن احمد اسدی طوسی که در سال ۴۵۶ نام شده از روی همین کتاب ابوالموید بوده باشد. در هر صورت قطعی است که شاهنامه ابوالموید پیش از سال ۳۵۲ که سال اتمام ترجمه بلعمی است تمام شده زیرا که بلعمی از آن ذکری میکند.

نکنه دیگر آنست که از گفته بهاء الدین محمد در تاریخ طبرستان معلوم میشود که این ابوالموید بمؤبدی نیز معروف بوده و شاید مؤبدی تخاص او در شعر بانسب وی بوده است.

ابوالموید گذشته از نثر در نظم فارسی نیز توانائی بسیار داشته و از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی مسلم میشود که این داستان را نظم کرده است، زیرا که فردوسی در یوسف و زلیخا (چاپ اکفرد ۱۹۰۷ - ص ۱۹) گوید:

مربین قصه را پارسی کرده اند	بدو در معانی بگسترده اند
باندازه دانش و طبع خویش	نه کمتر از آن گفته اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته اند	بهر جای معروف و نهفته اند
یکی ابوالموید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتن راستود
نخست او بدین درسخن بافتست	بگفتست چو نانک در بافتست

پس از وی سخن با فاین داستان  
 یکی مرد بد خو بروی و جوان  
 نهاده و را بختیاری لقب  
 کشادی بر اشعار هر جای لب

ازین گفته فردوسی - نام میشود که پیش از بختیاری که قصه یوسف و زلیخارا  
 در اهواز در سلطنت بهاءالدوله دیلمی (۳۵۷ - ۳۷۶) نظم کرده است ابوالمؤید  
 نیز آنرا بنظم فارسی در آورده ولی اینک اثری از آن نیست .

از اشعار فارسی ابوالمؤید فقط نوزده بیت به ما رسیده است که دو بیت آنرا در  
 در تذکره ثبت کرده اند و هفده بیت دیگر در فرهنگها بشاهد لغات آورده اند و در میان  
 این ابیات - بیت مثنوی بحر مقارب و یک بیت مثنوی بحر هزج و یک بیت مثنوی  
 بحر خفیف است ، ازین قرار معلوم میشود که ابوالمؤید چهار مثنوی بچهار بحر  
 مختلف سروده است و شاید یوسف و زلیخاد وی یکی ازین بحور بوده است و چون  
 فردوسی یوسف و زلیخای خود را ببحر مقارب سروده میتوان احتمال داد که شاید  
 منظومه ابوالمؤید نیز همین بحر بوده باشد . رجوع شد بمقاله مسود این اوراق بعنوان  
 « ابوالمؤید بلخی » در شماره سوم دوره اول مجله شرق ( طهران - اسفند ماه ۱۳۰۹ )  
 ص ۱۲۹ - ۱۳۶ ، مجله کوره شماره ۲ - سال ۵ ( سال اول - دوره جدید ) - ص  
 ۷ - ۹ و شماره ۸ از همان سال - ص ۱۰ و شماره ۱ ( از سال ۲ دوره جدید ) ص  
 ۱۵ - ۱۶ و باب الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۱ .

ص - ص ۶ - ۷ : « جدت شمس المعالی قابوس و شمه گیر وزیره »  
 خاندان ملوک گیلانست ، از فرزندان کبخر و ابو الهؤید فردوسی خود کار  
 او و شرح او در شاهنامه گفته است »

در نسخه چاپ مرحوم هابن ابی عبارت چنین ضبط شده : « جدت ملک  
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره ارغش فرهاد وندست و ارغش فرهادوند  
 ملک گیلان بوده بروزگار کبخر و ابوالمؤید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده »  
 ظاهراً روایت دوم صحیح تر می نماید و شاید که کاتب نسخه اساس ما درین  
 عبارت دو تصرف کرده باشد : نخست آنکه اسم ارغش فرهادندرا نتواسته است بخواند

و آنرا حذف کرده و نپیره را بملوك گیلان ملحق ساخته است، دوم آنکه کلمه شاهنامه را یافته و شاهنامه فردوسی در ذهن او بوده است اسم فردوسی را باسم ابوالمؤبد بلخی ملحق کرده است. در هر حال در شاهنامه فقط ذکر می از آرش نامی است که با کبخیرو بجنك افراسیاب رفته و همان کسی است که طبرستانی بوده است و برای رفع اختلاف در میان ایران و توران در زمان منوچهر از رویان تیری انداخت که بخراسان افتاد و آنجا که تیر افتاد سرحد میان ایران و توران شد. در باب لشکر آراستن کبخیرو بجنك افراسیاب جایی که فردوسی سران سپاه کبخیرو را می‌شمارد گوید:

وز آن دورتر آرش رزم سوز      چو کوران شه آن کرد لشکر فروز

در همین موضع چند بیت بالانر فردوسی از بهلوانی باسم اشکش نام می برد و در حق او گوید:

دگر نامور اشکش بهلوان      پسندیده و راد و روشن روان

ممکن است که مراد از آرش با اشکش همان کسی باشد که در کتابهای دیگر باسم آغش یا آرش یا آغش با آغش ضبط کرده اند.

مؤلف مجمل التواریخ (ص ۳۳ پ از نسخه عکسی کتابخانه معارف) گوید:

۱۵ که کبخیرو: « سوم سپاه ملك گیلان آغش و هادان را داد و با کتتم نوزد سوی خوارزم و آن زمین ها فرستاد.... و آغش را شیده بر افراسیاب برابر آمد و کرسیوز برادرش، پیروزی آغش را بود و بر آخر افراسیاب بمرو آمد پس آغش که از بخارا بازگشته بود و کبخیرو از کرگان بملا رفت و درستم از پسر شاه بته جیل گرفت تا بعد حالها افراسیاب را بکشند... ». همان مؤلف گوید که آغش عم زاده اشاورزان پسر اشاکید بود و هادان و اشاکید برادر بودند و سپس در نسب مرداویج گوید (ص ۲۵۳) که: « چون اسبار بن سیروبه الدبلم بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد مرداویج بن زیار الجیلی با وی بود، از فرزندان پادشاه گیلان و نسب ایشان با آغش و هادان کشد که بعهد شاه کبخیرو ملك گیلان بودست... »

سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و روبان و مازندران (چاپ دارن - ص ۱۷۱) در نسب و شمگیر نوشته است: «فصل در ذکر احوال و شمگیر که از نتیجه ارغش و هادان اند...»

طبری (چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۶۶) در همین مورد نام این پهلوان را  
 ۵ اعص بن بهندان آورده و گوید مادرش شوماهان نام داشت و از کنیزان سیاروخس بود. در حاشیه شماره ۳۷ (شماره ۲ - سال ۵ - ص ۷ - ستون دوم) جمله کاوه قید شده است که: «در بک کتاب خطی دیگر که در سنه ۵۴۳ تألیف شده اسم پدر را بهرازان ضبط کرده، در روضة الصفا و هفت اقلیم امین احمد رازی ارغش نوشته شده و عجب آنکه در ترجمه ترکی قابوس نامه (که قطعه ای از آن را دارن چاپ کرده) در موقع ترجمه عین عبارت مزبور در متن آغش و هادان ثبت شده و ازین معلوم میشود  
 ۱۰ که در نسخه فارسی قابوسنامه که مترجم در دست داشته چنین بوده است...»

حافظ ابرو در زبدة التواریخ شرح این واقعه را از طبری نقل کرده و در نسخه خطی که از آن کتاب نزد محمدرابن سطورست درین مورد کاتب بخط «عص بن نهروان» نوشته است. در بک نسخه خطی ترجمه بلعمی که هنگام نسوید این اوراق در دسترس بود این اسم را «اعص بن بهراوند» یافتیم..

ظاهراً این اسم در زمانهای بعد به «آگوش» نیز بدل شده چنانکه سید ظهیرالدین (ص ۱۷۳) آگوش نام ترک نایب اسفارین شبرویه را در دربی نام می برد. در دوره های بعد هفت تن از کسانی که در تاریخ ایران معروفند با اسم ارغش نامیده شده اند:

۱) یکی از امرای خاندان آل زیبار (۲) یکی از امرای ملکشاه و برکیارق  
 ۲۰ ۳) حکمران دامغان در زمان سلطان سنجر (۴) امیر خواف و زوزن که در سال ۵۶۳ هجری بدر گذشته است (۵) یکی از امرای بصره (۶) ارغش بن شهر اکیم پادشاه رستم دار (۷) ارغش بن اسکندر از پادشاهان سلسله با دوسپان.

ص ۲، س ۹: «جدة توه ادرم ملك زاده مر زبان رستم بن شروین هفت»

این جمله بسباق قدیم زبان فارسی ترکیب شده و مراد از آن اینست که جدۀ نو مادر من ملک زاده ای بود دختر مرزبان بن رستم بن شروین .

در باب مرزبان بن رستم بن شروین شرح نسبتۀ جامعی در مقدمه کتاب مرزبان نامه

( ص ۵ - ز از مقدمه مصحح ) بقلم آقا میرزا محمد خان قزوینی نوشته شده که

خوانندگان را مستغنی مبدازد و فقط بر آن مطالب بعضی نکات را که زامبور

E. de Zambaur-Manuel de Généalogie et de chronologie pour

در ص ۱۸۷ - ۱۸۹ کتاب خود آورده باید افزود .

بنابر گفته زامبور نسب مرزبان مزبور چنین است : مرزبان بن رستم بن شروین

ابن رستم بن سرخاب بن قازن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان

ابن سرخاب بن باو بن کاوس بن عباد بن فیروز ، ازین قرار جد دوازدهم وی برادر

انوشیروان بوده ، از پدرش رستم در سلسله پادشاهان باوندیان ذکر می نهد ولی

سکه هائی از وی بدست آمده که از ۳۳۵ تا ۳۷۰ هجری را بدست میدهد . پسر این

مرزبان نیز رستم نام داشته و از ۳۷۱ تا ۳۸۸ دعوی سلطنت داشته است . دختر

رستم بن شروین یعنی خواهر مرزبان مزبور زن و شمگیر جد سوم مؤلف قابوس نامه

بوده است و از مطالب متن مزبور معلوم میشود که دختر مرزبان بن رستم نیز مادر کیکاوس

مؤلف این کتاب و زن اسکندر بن قابوس بوده است ، فقط بنا بر گفته زامبور در

آنچه در مقدمه مرزبان نامه منظورست يك اشتباه پیش آمده و آن اینست که رستم

ابن شروین پسر شهریار نیست و برادر شهریار بن شروین است و بهاء الدین محمد بن

اسفندیار در تاریخ طبرستان اشتباه کرده است .

ص ۲ ، ص ۹ : که صنف کتاب مرزبان نامه بود ، درین باب رجوع شود

بمقدمه نسبتۀ سود مندی که آقای میرزا محمد خان قزوینی بر کتاب مرزبان نامه

نوشته است ، چاپ اوقاف کتب الیدن ۱۳۲۷ تا ص ۲۰ از مقدمه کتاب .

ص ۲ ، ص ۱۰ : سیزدهم پدرش کیوس بن قباد بود برادر نوشیروان

ملک عادل ، سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ( چاپ

پترزبورغ ۱۲۶۶ - ص ۱۵۰ ) مینویسد که قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان

عادل و دبگر کیوس و از کیوس پسری آمد شاپور نام و از شاپور فرزندی آمد باو نام که جد ملوک مازندرانست و ملوک مازندران را آل باوند ازین سبب گفتندی ... سپس در موضع دبگر (ص ۲۰۱ - ۲۰۵) گوید: این حکایت از تألیف مولانا اولیاء الله آملی المرحوم نوشته شده که پادشاهی طبرستان تا بمهد قبادبن فیروز که پدر انوشیروانست در خاندان جسنف شاه مانده بود چنانکه شمه ای از آن قبل ازین ذکر رفت و چون چنانکه عادت نصاریف زمانست مقرض روز گوار اسباب انساب ایشان را با نقرض رسانید ... قباد ازین آگاهی یافت پس بزرگترین خود کیوس را با بالک طبرستان فرستاد و کیوس مرد شجاع و با هیبت بود اهل طبرستان را با او انس پدید آمد کیوس بمظاہرت ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد ... چون خبر وفات قباد بنخاقان ترک رسید علم شمانت بر افراشت و سپاه بر لب جیحون آورد، انوشیروان نزد برادر مهتر خود کیوس نامه بنوشت که لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو هم آماده باشی تا چون بخراسان برسم بمن پیوندی و خاقان را بدان چه کرد گوشمالی بدهیم و پشیمان سازیم. کیوس مردم طبرستان را جمع کرده بخراسان رفت و اهل خراسان را فراهم آورده با سپاه کران رو بنخاقان نهاد و باندک مدت او را منہزم گردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را بنصرف در آورد، از خوبشان خود هوشنگ نام را بذیابت خود بخوارزم بنشانند و لشکر بغزین برد و تا بنهر والہ نواب و عمال خود بنشانند و خراج ترکستان و هندوستان را بستانند و باصرة بطبرستان آمد و یکی را با غنایم و هدایا نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد که تو بچندین سال از من کهنتری و من بی مرد و معونه تو خاقان را بشکستم و خراج ترکستان و هند را بستدم روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار، تخت و تاج و خزاین بمن بسیار که طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرین تر بود با قطع بتو دهم. انوشیروان چون نوشته او را بخواند و گفته او را بشنید جواب فرمود که ای برادر آب و بال بغربال می پیمائی که پادشاهی و سروری بفر ابزد بست نه بمهتری سال و کهنتری، ملک و پادشاهی چنانکه

محبوب آن برادرست مطلوب و مرغوب همه خلقت و لیکن بزبان کیوس را از انوشیروان  
 بهتری شناسد، جهان خدای راست بهر که میخواهد میدهد... برادر باید که دیوان  
 و ساوس را محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند و مشورت ملک با خدای بزرگ  
 کرد و بعد از استخاره و استعجازه تاج و تخت را بمن حواله نمود و چه عجب باشد که  
 ۵ کهتر بهنر شاه گردد. کیوس چون جواب بشنید لشکر بیاراست و از طبرستان رو  
 بمداین نهاد و بمصاف برادر قیام نمود. قضای ربانی را بدست انوشیروان گرفتار  
 گشت، بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد که ترا فردا بدیوان حاضر می باید  
 شد و بحضور موبدان بگناه خود معترف شو تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم  
 و ولایت بتو بسپارم و ترا بملک تو باز فرستم. کیوس گفت که مردن را ازین مزلت  
 ۱۰ بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداده انوشیروان بحکم الملك العقیم بجز قتل برادر چاره ای  
 دیگر ندید و همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و فرزند او شاپور را بمداین نزد  
 خود نگاه میداشت، چنانکه ذکر رفت طبرستان را با اولاد سوخرا داد و هر ملک را  
 که کیوس متصرف بود بقره، بسروری سپرد تا کسری نیز از دنیای دین رحلت نمود و  
 فرزند او هر مز بجای پدر بنشست و دوازده سال جهانداری کرد، شاپور در عهد او وفات  
 ۱۵ یافت و از او باو نام پسری بماند و ابن باو خدمت پیرویز کردی و با او بملک روم رفت  
 و بحرب بهرام چوبین هنرها نمود، چون خسرو پادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان  
 و عراق و طبرستان را بباو داد...

پس از آن در موضعی دیگر (ص ۳۱۸-۳۱۹) گوید: میگویند که چون  
 از ابام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را بمملکت طبرستان فرستاد  
 ۲۰ و استیصال اولاد جنسف شاه کرد و العلم عند الله، چون کیوس بطبرستان آمد سه سال  
 از سلطنت قباد مانده بود و چهاردهت سال حکومت انوشیروان بن قباد بود و پادشاهی  
 هرمز بن انوشیروان دوازده سال و مدت مملکت خسرو پیرویز سی سال که بعد ازین  
 پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه هجرت نمود، پس از ابتدای ابالت کیوس تا هجرت  
 پیغمبر صلی الله علیه الصلوة رب العالمین نود و دو سال باشد، وفات گوا باره سنه اربعین



هجریه بود که ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاو باره صد و سی سال باشد والعلم عندالله  
بما کان و بما یکون، بدین موجب ایالت کیوس هفت سال . . . .

بنا بر گفته سید ظهیر الدین در سال ۵۲۸ میلادی که سه سال پیش از مرگ  
غباد باشد کیوس بحکمرانی طبرستان رسیده است و چون هجرت رسول در سال ۶۲۲  
• میلادی رخ داده نود و سه سال پیش از هجرت بوده است، بدین حساب فقط یکسال  
اشتباه روی داده.

کیوس مطابق ضبط زبان پهلوی است و همان کلمه ایست که بکوس و قابوس  
نیز بدل شده. غباد سه پسر داشت، فرزند هفتمین کیوس بود، پسر دوم جام  
نام داشت و پسر سوم خسرو که بنام انوشیروان پادشاهی ایران رسید و ظاهراً از مادر  
۱۰ ایشان نبود. پس از مرگ غباد در میان این سه برادر بر سر پادشاهی جنگ در گرفت  
ولی بواسطه همراهی مهیود وزیر خسرو در سال ۵۲۱ میلادی پادشاهی ایران رسید  
( ایران باستانی - تألیف آقلی میرزا حسن خان پیرنیا - ص ۳۲۶ ). هنگامی که  
غباد مرد پسر بزرگتری همین کیوس پادشاهی را از آن خود میدانست ولی موبدان و  
وزیر غباد گفتند کسی را پادشاهی حق نیست مگر آنکه انجمن بزرگان او را بشاهی  
۱۵ برگزینند، کیوس یقین داشت که بزرگان طرف او را می گیرند، لهذا راضی شد برای  
این کار انجمنی کنند و او ادعای خود را بایشان اظهار دارد و چون جمع منعقد شد  
و کیوس دعوی خود را اظهار داشت مؤبد موبدان وصیت نامه غباد را که تا آنوقت پنهان  
نموده بود بیرون آورد و بزرگان نشان داد و بایشان تکلیف کرد که همان شاهزاده را  
که پدر تاجدارش جانشین خود خواسته باسلطنت قبول کنند، گفتند و شنیدند و  
۲۰ آخر الامر قدرت و زبان آوری موبدان کار را از پیش برد و ادعای برادران انوشیروان  
بمخت و تاج لغو شد و خود او را پادشاهی بر داشتند لکن این کار با کثرت آراء  
صورت گرفت نه باتفاق تمام بزرگان و اگر اتفاق حاصل نشد یکی از آن جهت بود که  
بعضی از تلون خسرو انوشیروان و برخی از بی رحمی او می ترسیدند و اگر بکیوس امید  
خبری داشتند البته او را پادشاهی بر میداشتند اما از او هم مأیوس بودند، يك جهة

دیگر اختلاف اینکه شخص شایسته دیگری نیز در مد نظر آنها نبود یعنی جام پسر دوم قباد که در میدان جنگ مکرر هنر خود را ظاهر ساخته و بسیاری از مردم باو میل داشتند و سلطنت او را آرزو میکشیدند لکن از سوء اتفاق نقصی در وجود او بود که در نظر مردم مشرق عیب بزرگی است و با نقص سلطنت ممکن نیست ' نقص جام اینکه يك چشم او بواسطه مرض یا حادثه ای کور شده و هوا خواهان او تدبیری کردند بلکه بمقصود رسند و از قانون هم خارج نشده باشند یعنی قرار دادند پسر جام را که باسم جدش قباد موسوم بود پادشاهی بر دارند و درین صورت معلومست رسم سلطنت با خود جام میشد. جام باین امر راضی و بعضی از برادرانش نیز با او درین کار همراه و عجب آنکه خالوی خسرو اسپهبد نیز باین حوزه متفق گشته و نزدیک بود کار صورت گیرد که خسرو بواسطه اتفاقی از دسیسه خبردار شد و بجلوگیری پرداخت. جام و کیوس و دیگر پسرهای قباد را بحکم خسرو انوشیروان گرفتند و باهر چه فرزند ذکور داشتند کشتند و سپهبد و سایر بزرگان نیز که در کار مخالفت موافقت نموده براه عدم رفتند. فقط قباد که میخواستند او را اسم سلطنت دهند مورد ترحم قاتل شده و شخصی که مأمور هلاک او بود بدو رحمت آورده و برارها نمود و آن شاهزاده بعد از آنکه چند سال بحال اختفا می گذرانید بقرطظنیه رفت و ژوسق نی بن در آنجا او را بخوبی پذیرفت ( تاریخ ساسانیان جرج راولین سن - ترجمه ذکاء الملک - ج ۲ - طهران ۱۳۱۵ - ص ۸۶ - ۸۷ و ص ۳۷۹ - ۳۸۱ از اصل انگلیسی )

غباد پدر انوشیروان دو زن داشت: یکی دختر اسپهبت خور بنداد و دیگری نیوان دختر نام که معلوم نیست کیوس از کدام يك ازین دوزن زاده است و مینویسند که چون غباد از ایران میگربخت و نزد پادشاه هیطالان ( هیاطله ) میرفت در نیشابور دختر دهقانی را گرفت و خسرو انوشیروان ازین زن ولادت یافت. معلوم نیست این زن یکی از همان دو زن است که پیش ازین ذکر رفت با زن سومی بوده است. در هر صورت ظاهراً نردیدی نیست که کیوس و خسرو انوشیروان از يك مادر نبوده اند. ازین مطالب که ماخوذ از ماخذ معتبر است محقق میشود که کیوس در زمان سلطنت

برادرش انوشیروان زیسته و در همان سال اول پادشاهی وی کشته شده است. پس اگر در سال ۵۲۸ میلادی بحکمرانی طبرستان برقرار شده باشد بیش از سه سال در فرمانروائی نمانده است.

**ص ۲ ، س ۱۰ و ۱۱ : مادر تو فرزند ملك غازی سلطان محمود**

**ناصرالدین بود** ، سلطان محمود ناصرالدین مطابق سیاق زبان فارسی که نام پسر را بنام پدر باضافه ملحق میکنند مراد محمود بن ناصرالدین سبکتکین پادشاه معروف غزنویست. ازین فرارزن کیکاوس بن اسکندر مؤلف این کتاب و مادر کیلان شاه فرزند وی دختر محمود غزنوی بوده است. بنا بر گفته سید ظهیرالدین (ص ۱۹۹) دختر دیگری از آن سلطان محمود زن منوچهر بن قابوس عم کیکاوس بن اسکندر بن قابوس مؤلف این کتاب بوده. بنا برین دودختر سلطان محمود را با دوتن از امرای آل زیار عقد بسته اند: يك دختر در خانه منوچهر پسر قابوس بوده و دختر دیگر را برادر زاده اش کیکاوس پسر اسکندر بن قابوس داده اند.

**ص ۲ ، س ۱۱ : جده من فرزند فیروزان ملك دیلمان بود . یعنی مادر**

پدرم اسکندر که مراد زن قابوس باشد ، از بنقرارزن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دختر فیروزان و خواهر حسن فیروزان معروف بوده است ، خاندان فیروزان و فرزندان وی مدت صد سال تمام در تاریخ گیلان و طبرستان کارهای بزرگ کرده اند ، نخستین کسی که ازین خاندان معروفست فیروزان است و هاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خود در وقایع سال ۲۸۹ در ضمن شرح جنگهایی که احمد بن اسمعیل سامانی در طبرستان کرده است گوید:

۲۰ . مردم آمل بکلی بدوروی دادند تا بموضعی که فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را

شکسته و دوهزار مرد را ازیشان کشته و از آن جمله پدر ما کان کاکی بود و پدر حسن

فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند . . . . .

بنابراین فیروزان در سال ۲۸۹ کشته شده و اورا سه پسر بوده است که نام مهترایشان

معلوم نیست و او پسری داشت باسم و هسودان و او پسری داشت باسم سرخاب ، پسر دوم کاکی نام

داشت که در بعضی کتابها بخط نام او را کالی ضبط کرده اند، برسوم حسن بود، ظاهراً این حسن زنان متعدد داشته زیرا که در اواسط عمر خود دختر رکن الدوله آل بویه را گرفته و دختری بوی داده است و فخر الدوله از آن دختر متولد شده و خواهر وی یعنی دختر فیروزان چنانکه گذشت زن شمس المعالی قابوس بوده. حسن فیروزان از مردان معروف تاریخ ایران در نیمه اول قرن چهارم هجریست، برادر زاده وی ماکان بن کاکی نیز در همان دوره کارهای بزرگ کرده و در ضمن تاریخ آل زیار که از مسودات محرر ابن سطور در تحت طبع است شرح مبسوطی از دلاوریهای ایشان خواهد آمد، ماکان در ۳۱۰ بر طبرستان استیلا یافت، در ۳۱۶ جبل و عراق و ری را گشود، در ۳۲۳ مخراسان رفت و با پادشاهان سامانی زد و خورد ها کرد تا اینکه در سال ۳۲۹ کشته شد. کاکی دو پسر دیگر هم داشت یکی ابوالحسن کاکی و دیگری حسین بن کاکی که پسروی علی بن حسین نیز در تاریخ معروفست و ابو علی ناصر از علویان طبرستان او را کشت. ماکان بن کاکی دختری داشت که زن ابوالفاسم جعفر از علویان طبرستان بود و سه پسر که ماکان بن ماکان باشند و ابو جعفر و دیگری عبدالملک.

اما حسن فیروزان چون ماکان برادر زاده اش طبرستان را گرفت وی را بنیابت خود بنشانند و چون ماکان کشته شد حسن فیروزان در طبرستان بیادشاهی بنشست و او را سه فرزند بود دو پسر و یک دختر: پسران وی فیروزان بن حسن و نصر بن حسن که در سال ۳۷۸ بر فخر الدوله خواهر زاده خود در دامغان عیان کرد و دختر وی چنانکه گذشت زن رکن الدوله آل بویه و مادر فخر الدوله بود. فیروزان بن حسن پسری داشت با اسم کنار که در سال ۳۸۸ جزو اتباع منوچهر بن قابوس بوده است.

ص ۲، س ۱۲: ای پسر هشیار باش و قیمت برادر خویش بشناس، در نسخه. اصل عبارت چنین بود و در متن تصرفی نرفت ولیکن قطعی است که باید مطابق چاپ مرحوم هدایت این جمله را چنین اصلاح کرد:

«ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خویش بشناس» و کلمه «نژاد» را کاتب به «برادر» تعریف کرده است، چون مؤلف پیش از آن نسبت های پدری و مادری

خوبش را می شمارد که بزرگان تاریخ ایران می پیوندند واضح است که کلمه « نژاد »  
لازمه این معنی است .

ص ۶ ، س ۱۴ **تفکر و ا...** رجوع شود بکتاب امثال و حکم تألیف آقای

میرزا علی اکبرخان دهخدا - ج ۱ س ۴۹ و ص ۹۰ در ماده : اذابلع الکلام .

ص ۱۰ - س ۱۴ : « **لیکی تو بر بنده تویش از آن است که نیکی خدای**

پرتو » ، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده : « **نیکی تو بر بنده تو بیش**  
از آن نیست که نیکی خدای تعالی بر تو » و البته کاتب درین جمله خطائی کرده  
و « آن نیست » را « آنست » نوشته .

ص ۱۰ - س ۱۷ : **سزدگر بری بنده را گلو** ، ظاهر این بیت از آفرین نامه

ابوشکور بلخی است ، رجوع کنید بصحیفه ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب و نیز رجوع

کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۲ - س ۴۵۰ و ج ۳ - س ۹۷۲

ص ۱۳ - س ۱۴ ، **لیس الخبر کا لمعانه** ، حدیث ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم

آقای دهخدا ج ۴ - س ۱۳۷۴ و ج ۱ - س ۱۲۳ در ماده : از حق تا

نا حق ....

ص ۱۴ - س ۱۵ : **جهان دیدگان را بنا دیدگان** ، ظاهر این بیت هم از آفرین

نامه ابو شکور بلخی است ، رجوع کنید بصحیفه ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب .

ص ۱۴ ، س ۳ : **دوقتی رئیس بخارا قصد حج کرد** ، محمد عوفی در باب

شانزدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایت را چنین آورده  
است : « آورده اند که یکی از صدور بخارا بحج اسلام رفته بود و اسباب و نجمی داشت  
۲۰ و زبادت از صد شتر در زیر بنه او بود و او در عماری نشسته بود ، جماعتی از ائمه

و علماء باوی همی رفتند ؛ چون نزد بک عرفات رسید درویشی مسی آمد کرسنه و

نشنه و پاها آبله کرده ، چون وی را بر آن قاعده بدید که مبرفت روی بوی کرد و

گفت : نواب حج من و تو یکی باشد ؟ که تو در نعمت بروی و من در محنت . صدر

بخارا گفت : حاشا که جزای من برابر جزای تو باشد اگر من بدانستی که پایگاه

مرا و ترا یکی خواهد بود هرگز در بادیه نیامدمی. درویش گفت چرا؟ گفت :  
 زیرا که من فرمان خدای را امتثال می‌نمایم و تو خلاف فرمان کنی، مرا گفته  
 است که استطاعت داری حج کن و ترا گفته اند که خود را در هلاک مینداز،  
 پس مرا خوانده اند و ترا معذور داشته، من مهمانم و تو طفیلی هرگز حرمت  
 طفیلی چون حرمت مهمان نبود،

ص ۱۷، س ۲: «الاسید ولد آدم ولا فخر»، قاضی میبدی در شرح دیوان  
 حضرت امیر (ص ۸۳ چاپ طهران) این حدیث را چنین ضبط کرده است: کنت  
 نبياً و آدم بین الماء والطین آدم و من دونه تحت لوائی اناسید ولد آدم ولا فخر لوکان  
 موسی حياً ما وسمه الا اتباعی.

ص ۱۷ - س ۲۱: «الادب صورة العقل»، رجوع کنید بامثال و حکم آقای  
 دهخدا - ج ۱ - ص ۲۳۳

ص ۱۸ - س ۷-۸: «الشرف بالعقل و الادب»، رجوع کنید بامثال و حکم  
 آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۵۳

ص ۱۱، س ۶: «النصح بین الملاء تقریر»، ابن جمله از کلام  
 ۱۵ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و کله سی و هشتم از جمله صد کلمه است که رشیدالدین  
 وطواط کرد آورده و بشرح فارسی ترجمه کرده است و در ترجمه این جمله گفته است:

گر نصیحت کنی بخلوت کن

که جز بن شیوة نصیحت نیست

هر نصیحت که در ملا باشد

آن نصیحت بجز فضیحت نیست

( صد کلمه چاپ نبریز ۱۳۱۲ - ص ۱۵ )

ص ۱۱، س ۱۷: «الدال علی الخیر کفعله»، از گفته رسولت نهابة الادب  
 ۲ نوبری - ج ۳ - چاپ مصر - ص ۳

ص ۱۱، س ۱۷-۱۸: «این دو برادرند که پیوندشان از مانه بگسلد،  
 در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «دو برادرند که پیوندشان  
 زمانه نکسلد» و البته این روایت صحیح تر می‌نماید زیرا که اگر از ما ضمیر و بگسلد

فعل می بود میبایست بسبب زبان فارسی که باء اضافه بر اول فعل را پیش از نون نمی می آورند « از ما بنگلد » باشد .

ص ۲۱ ، س ۱۶ : « **بروزگار القائم بامر الله من بحج رقتم** » ، قائم با سر

الله از سال ۴۲۲ تا سال ۴۶۷ در خلافت بوده است ازین قرار مؤلف ابن کتاب در فاصله این چهل و پنج سال خلافت قائم بامر الله بحج رفته است .

ص ۲۲ ، س ۹ : « **الشیخ فی قومه . . .** » ، رجوع کنید بکتاب امثال

و حکم آقای دهخدا ج ۱ - ص ۲۵۴ .

ص ۲۲ ، س ۲-۴ : « **اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت**

پیوشانند » ، این معنی را سعدی چنین نظم کرده است : از صحبت دوستی برنجم

۱ کاخلاق بدم حسن نماید امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۳۷ .

ص ۲۲ ، س ۶-۵ : « **و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی ، نه از**

دانا » ، سعدی در گلستان ابن مضمون را چنین گفته است : « لقیان حکیم را گفتند

حکمت از که آموختی گفت از بی ادبان . . . » ، امثال و حکم آقای دهخدا ج ۴ -

ص ۱۳۶۶ .

ص ۲۳ ، س ۹-۱۰ : « **مردمان نیز ترا فزون تر دانند از همه سران تو**

۱۱ **بقدر و بفضل و هنر تو** » ، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده :

« مردمان نیز ترا فزون تر دانند بر همسران تو بقدر فضل و هنر تو » و البته « همه

سران » خطای کاتب است و باید « همسران » باشد .

ص ۲۴ ، س ۲۰ : « **گویند روزی افلاطون نشسته بود** » ، این حکایت را

۲۰ محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین

آورده است : « آورده اند که وقتی مردی در پیش افلاطون حکیم گفت که : امروز

در فلان مجمع بودم ، فلان کس ترا محبت کرد و بسیار بستود و دعای خیر گفت .

افلاطون چون این بشنید سر فرو برد و باندیشه فرو شد . آن مرد گفت ای حکیم

چه اندیشه میکنی و من چه گفتم که تو از من متغیر شدی ؟ گفت : اندیشه من از

۲۵ قول تو نیست ولیکن از عقل خود اندیشه میکنم که کار جاهلانه کرده ام تا آن جاهل

را پسندیده افتاده است و بطبع او خوش آمده است و چه مصیبت باشد و برای آنکه نادانی مرا پسندد چه تا نادانی نباشد نادان مروی را پسندد.

ص ۲۰، س ۹: «شودم که محمد زکریا الرازی»، ابن حکایت را نیز

محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است. رجوع شود به «مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات» تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب ص ۹۶.

ص ۲۰ - س ۱۴: «کل طایر بطیر مع شکله»، رجوع کنید با مثال

و حکم آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۲۲۸.

ص ۲۷، س ۱: «بوشکور بلخی»، پس از رودکی و دقیقی بزرگترین

۱۰ شاعر ایران در زمان سامانیان بوده است و میتوان وی را با شهید بلخی و کاشانی

مروزی که شعرای بزرگ آن زمان بوده اند قرین شمرد. ابوشکور شعر بسیار داشته

و در میان شعرای خراسان بزرگی معروف بوده است. از احوال وی اطلاع کافی

در میان نیست. محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۱) و مرحوم هدایت

در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۶۵) بیش از چند سطر در حق وی نوشته اند و

۱۵ از آن چند سطر چیزی که باید و شاید بر نیآید، خوشبختانه صدونودودویت از اشعار

پراکنده وی بمان رسیده است و از آن ابیات میتوان عصر زندگی وی را بخوبی دانست.

مؤلف مجمع الفصحاء بخط گفته است که: «بحسب زمان بر شهید و رودکی تقدیم

داشته و ظهورش در سنه ۳۳۶ بوده، ولی مسلمست که سالها پس از شهید و رودکی

زیسته است. چه شهیدین حسین بلخی در سال ۳۲۵ در گذشته و رودکی سمرقندی

۲۰ در سال ۳۲۹ مرده است و وی قطعاً ناهفت سال پس از رودکی زنده بوده، شمس-

الدین محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۴۳۹-۴۴۰)

این بیت را که از کلیله و دمنه رودکی است میآورد:

هر که ناهخت از گذشت روزگار  
نیز ناموزد زهیچ آموزگار



وگوید: «بوشکور ازو برده است و گفته:

مگر پیش بنشاندت روزگار      که به زونیابی تو آموزگار،

و این خود دلیل است که وی پس از رودکی بوده و این مضمون نخست از رودکیست و او از رودکی گرفته است. منوچهری دامغانی هم در قصیده خود که ذکر وی از شاعران پیشین می‌کند گوید:

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی      بوشکور بلخی و ابوالفتح بستی هکذی

و پیداست که درین بیت ترتیب تاریخی و سبقت را نگاه داشته است زیرا که شهید در

۳۲۵ و رودکی در ۳۲۹ در گذشته‌اند و ابوالفتح بستی در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱

در گذشته و البته میبایست که ابوشکور بلخی در میان سالهای ۳۲۹ که سال مرگ

رودکی و ۴۰۰ یا ۴۰۱ که سال مردن ابوالفتح بستیت در گذشته باشد. استوارترین

دلیل آنست که ابوشکور را منظومه‌ای بوده است بیحزب متقارب با هم آفرین نامه که از

آن ۱۱۷ بیت بما رسیده و محمد عوفی در باب این منظومه گوید: «آفرین نامه یکی از

نمات شجره شکر بوشکور است» کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و نلثین

و نلثمائه (۳۳۶) تمام کرده است آنرا...»

خوش بختانه بیتی که در آن تاریخ سرودن آن منظومه را گفته در فرهنگها

بشاهد لغت «فیال» (که بمعنی زمینی است که بار اول در آن کشت آکنند) مانده است:

برین داستان کس نگفت از فیال      ابر سبصد و سی و شش بود سال

منتها در بعضی نسخها «سبصد و سی و شش» را بخطا «سبصد و سی و سه» نوشته‌اند.

پس ابوشکور بازده سال پس از مرگ شهید و هفت سال پس از مرگ رودکی این

منظومه را سروده است. از همین منظومه بیت دیگری مانده که زمان ویرا محقق‌تر

می‌سازد و آن اینست که گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد      که بر شهر باران بگتردد داد

پیداست که این بیت را در حق امیر ملک حمید نوح بن نصر سامانی سروده است که

در ششم شعبان سال ۳۳۱ پس از پدرش نصر بن احمد ممدوح رودکی شهریار می‌رسید.

و در سال ۳۴۳ در گذشت و در سال پنجم شهریاری ابن پادشاه سامانیست که  
آفرین نامه را نظم کرده است. از میان ابیات ابن منظومه ابن بیت نیز با رسیده  
است که گوید:

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

اگر این بیت را در حق خود گفته باشد بقین می شود که در سال ۳۳۶ که  
این اشعار را می سروده سی و سه سال از عمر وی رفته است پس در سال ۳۰۳  
ولادت یافته و در زمان مرگ شهید بیست و دو ساله بوده و در زمان مرگ رودکی  
بیست و شش سال داشته است و اگر فرض کنیم که بنصاب طبیعی بن هفتادسالگی  
رسیده باشد تا حدود سال ۳۷۳ یعنی تا زمان شهریاری نوح دوم پادشاه سامانی  
۱۰ (نوح بن منصور) که در ۳۶۶ شهریاری رسیده و در ۱۳ رجب ۳۸۷ در گذشته  
است نیز زنده بوده و ممکن است بیتی که پیش ازین ذکر شد در مدح ابن نوح  
دوم باشد و ازین قرار وی درست با دقیقی شاعر بزرگ معاصر و هم سن بوده است  
و تقریباً با ابوالفتح بستق نزدیک بیست سال اختلاف سن داشته. بیت منوچهری که پیش  
ازین ثبت افتاد خود قرینه‌ای برین گفتارست زیرا هم چنان که در مصرع اول  
شهادت و رودکی را که تقریباً هم سن بوده اند با هم ذکر کرده جای آن داشته است  
۱۵ که ابو شکور و ابوالفتح را هم که نزدیک یکدیگر بوده اند با یکدیگر نام برد. ازین  
مطالب عصر زندگی او بخوبی آشکار میشود اما در مقام شاعری وی قراین بسیار  
بدست است که وی در میان شعرای ایران مقام بسیار بلندی داشته و مخصوصاً پیداست  
که استاد سخن سرایان جهان فردوسی طوسی بر آفرین نامه وی نظر داشته است  
۲۰ و بعضی مضامین از گفتار وی گرفته است از آن جمله است این سه بیت ابوشکور در  
آفرین نامه:

بدشمن برت مهربانی مباد	که دشمن در خنیت تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها	اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد بدید	ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

که فردوسی در هجو نامه سلطان محمود مضمون آن دوبیت معروف را از وی گرفته است و گوید:

درختی که تلخست وی را سرشت  
گرش بر نشانی بیباغ بهشت  
سر انجام گوهر بیکار آورد  
همان میوه تلخ بار آورد  
دبگر این بیتت که پیش ازین ثبت شد:

مگر پیش بنشاندت روزگار  
که به زو نیابی نو آموزگار  
ودانای طوسی همین مضمون را با اختلاف در چهار جای شاهنامه آورده است: یکجا گوید:  
نگه کن بدین گردش روزگار  
جزو را مکن بر خود آموزگار  
و جای دبگر گوید:

کسی کو بود - وده روزگار  
نباید بهر کارش آموزگار  
و جای دبگر:

گر ابدون که بد بینی از روزگار  
بنیکی هم او باشد آموزگار  
و جای دبگر:

بکی نغز بازی کند روزگار  
که بنشاندت پیش آموزگار  
ازین مثنوی آفرین نامه ابو شکور ۱۱۷ بیت در فرهنگها بشاهد لغاتی که  
وی در سخن خود آورده است مخصوصاً در فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس  
سروری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری باقی مانده است، گذشته از قطعه سه  
بیتی که پیش ازین ثبت افتاد سه قطعه دبگر نیز بما رسیده، یکی این قطعه شامل  
چهار بیت:

پری چهره فرزند دارد بکی  
کزو شوخ تر کم بود کودکی  
مرا و را خردنی و نیبارنی  
بشوخیش اندر جهان بارنی  
شد آمدش بینم سوی زرگران  
هماره ستوهند ازو دل گران  
بخواند آنکهی زر کردند را  
ز همسایگان هم تنی چند را

(ستوهیدن بمعنی دل آزرده شدن و دند بمعنی نادان و بی باک و خود کام و دزد و بی دبانست است)

دیگر این قطعه در بیتی است:

بیلنج و الفغه خود بخور      کلو را ز رسی بسر بر مبر  
رسی بود گویند سالارشان      همه ساله چشمش بچیز کسان

(بیلنج امر است از فعل الفنجیدن با الفختن که ماضی آن الفخت آمده است و بمعنی گرد آوردن و انداختن باشد. الفغه اسم مفعول از فعل الفغدن بهمان معنی و از همان ریشه است. رس بفتح با بضم اول در بیت نخستین بمعنی گلوبند زنان است و در بیت دوم بمعنی مفسده انگیز و شکم خواره است).

و دیگر این قطعه است:

پدر گفت بك زن روان خواه بود      بگوئی فروشد چنان کم شنود  
همی در بدر خشك نان باز جست      مر او را همان پیشه بود از نخست  
(روان خواه بمعنی گدا و در بوزه گر است).

از ابیات پراکنده‌ای که از این مثنوی آفرین نامه مانده پیداست که ابوشکور در آن حکایات بسیار نظم کرده است و از قراین میبایست منظومه بزرگی باشد شبیه بکلبله و دمنه رودکی و مثنویهای دیگری که رودکی نظم کرده. در بنفست که در این صحایف وسعت سخن بحدی نیست که تمام ۱۹۲ بیتی را که تا کنون محرر این فصول از اشعار وی گرد آورده است در يك جای چاپ کند؛ ناچار باید بثبت بعضی از آن اشعار فحاعت ورزد. در میان ابیاتی که از آفرین نامه مانده چند بیتست که در منتهای فصاحت و انسجام و شیوایی سروده شده و پیداست که گوینده این سخنان گذشته از استادی کامل در شعر فارسی حکیم صاحب اندیشه دانا و خوش فکری بوده و گاهی که مجال سخن میکرده است کلمات بلند از خویش بر آن داستاها و حکایاتی که زمبئه شعر وی بوده است می افزوده، از آن جمله چند بیت را درین مقام می آورم:

- يك آهوست خوان را چو نآریش پیش      چو پیش آوریدی صد آهوش پیش  
( آهودزین بیت بمعنی عیب است )
- کسی کو بمعشر شود آوری      ندارد بکس کینه و داوری  
( آور بمعنی درست و یقین است و آوری بمعنی بحقیقت جهان رسیده )
- منش باید از مرد چون سرور است      اگر برزوبالا ندارد رواست  
( منش بمعنی خوی و طبع بلند است )
- کناورز و آهنگر و پای باف      چو بی کار باشند سرشان بکاف  
( پای باف بمعنی بافنده و بکاف امر از کافتن بمعنی شکافتن است )
- زدن مرد را چوب بر تار خویش      به از باز گشتن ز گفتار خویش  
( تار بمعنی فرق سر است و همان کلمه ایست که نارك مصغر آنت )
- کسی کز ره دوست ره نافته      زیبیکار دشمن دلش نافته  
( نافته در مصرع اول بمعنی برگردانده و در مصرع دوم بمعنی گداخته است )
- زدانا شنیدم که پیمان شکن      زن جاف جافت بل کم ز زن  
( جاف جاف بمعنی فاحشه است )
- زدبدار خبزد هزار آرزوی      زچشمست گویند رژی کلوی  
( رژد بمعنی برخوردار و رژی برخوردارگی است )
- کلبمی که خواهد ربودنش باد      زکردن بشخشد هم از بامداد  
( شخشدن یا لخشیدن بمعنی لغزیدن است )
- همه باز بسنه بدین آسمان      که بر پرده بینی بسان کیان  
( کیان بضم کاف که کوبان هم مینویسند چادر کرد بست یعنی چادر بك تبرك که بالای آن مانند گنبد باشد ، باصطلاح امروز چادر قلندری )
- نباید که خسرو بود باوه گوی      بدشمن دهد باوه گوی آبروی  
.....
- کسی کاندرا آبت و آب آشناست      از آب ارچو آتش بنرسد رواست

(آب آشنا بمعنی شناگر درآب و ممکن است بمعنی آب شناس هم گرفت)

میانج دشمن که دشمن یکی  
فراوان و دوست ار هزار اندکی  
.....

جوان ناش پیری نیاید بروی  
جوانی بی آمرغ نزدیک اوی  
(آمرغ بمعنی فایده و مقدار است)

چو دینار باید مرا با درم  
فراز آورم من زنوک فلم  
.....

زفرزند برجان و ننت آذرنگ  
توازهرا در روز و شب چون نهنگ  
(آذرنگ بمعنی رنج و محنت و نو از مهر اوروز و شب چون نهنگ بمعنی لرزان چون نهنگ)

بآهن نگه کن که ببرد سنگ  
نرسد آهن از سنگ بی آذرنگ  
.....

بیاموز تا بد نباشدت روز  
چو پروانه مر خوبشتن را مسوز  
.....

چو بر روبروت از پیری افتد نجوغ  
نبینی دگر در دل خود فروغ

(نجوغ مخفف انجوغ است بمعنی چپن روی)

بناپارسانی نکیر نغموی  
نیابم چنین گفت اگر بشنوی  
(نغموی نهی از غموند بمعنی خفتن باشد)

سپاه اندک وزای و دانش فزون  
به از لشکر کشتن بی رهنمون  
(کشتن بمعنی انبوهست)

کراسوخت خرمن چه خواهد دگر؟  
جهان را همه سوختن سر بسر  
.....

کوازه که خندان مندت کند  
سرانجام با دوست جنک افکند  
(کوازه بمعنی طعنه و سخر به و مزاح است)

۲۵ این مثنوی آفرین نامه ظاهراً در زمانهای قدیم در میان ادبای ایران بسیار معمول و

متداول بوده است و يك بيت آنرا باذکر اسم ابوشکور مؤلف متن حاضر ثبت کرده است (ص ۵۰ س ۹) 'چهار بيت و يك مصرع دیگر ببحر متقارب و بهمان وزن آفرین نامه در همین کتاب ثبت شده که با اسم کسی تصریح نکرده است ولی احتمال قوی می‌رود که آن ابیات هم (ص ۱۰ س ۱۷ - ص ۱۳ س ۱۵ - ص ۴۷ س ۱۴ - ص ۱۰۰ س ۶ و ص ۱۶۸ س ۴) از همین منظومه آفرین نامه باشد.

ابوشکور را بجز این مثنوی آفرین نامه دو منظومه مثنوی دیگر بوده است که از آنها ابیاتی چند بما رسیده: نخست منظومه ای در وزن مدس محذوف از بحر هزج بوزن خسرو و شیرین نظامی که ده بیت آن بما رسیده و از آن جمله این بیت:

بکار دهر مولس گرچه بد نیست      ولی در خیر کردن از خرد بدست  
 (مولس بمعنی درنگ و تأخیر است) ۱۰

دیگر منظومه مثنوی ببحر خفیف که چهار بیت از آن بما رسیده و از آن جمله است این بیت:

هر که باشد سپوزگار بدهر      نوش در کام او بود چون زهر  
 (سپوزگار بمعنی درنگ کننده در کار و باصطلاح امروز کسی که دست بدست کند)

گذشته از این سه مثنوی هشت بیت دیگر ابیات پراکنده باوزان و قوافی مختلف از ابوشکور بدست است و از آن جمله بدست بیت که در اباب الالباب و مجمع الفصحاء و المعجم فی معاییر اشعار العجم ثبت شده و چهل بیت دیگر از فرهنگها میتوان برین شماره افزود.

ص ۲۸، س ۸: «امیر بالسوار غازی شاور بن الفضل» در چاپ مرحوم هدایت «امیر ابوالسوار شاور بن الفضل» نام این امیر بجز در نسخه اساس ما در همه جای دیگر «شاور» ضبط شده ممکن است شاور ضبطی دیگر از کلمه شاپور باشد ولی در نام این امیر همه جا «شاور» نوشته اند. اما کنیه او «ابوالسوار» و «ابوالسوار» بهر دو صورت آمده است، اسوار ضبط پهلوی کلمه سوار فارسیست و در زمان ساسانیان يك

سلسله از نجبا و صاحبان مناصب در ایران با اسم « اسواران » خوانده میشدند. ظاهراً در خاندانهای ایرانی شمال ایران در قرن سوم و چهارم معمول بوده است که گاهی از کلمات فارسی و پهلوی کنیه های عربی میساخته اند مانند « ابوکالبجار » و کالبجار یکی از اشکال پهلوی کلمه کارزار است که در کتابهای آن عصر بنابر تلفظ ایرانی « با کالبجار » نوشته اند، همچنانکه بابزید و بو مسلم و بو الفرج و غیره مینوشته اند و « ابوالاسوار » با « ابوالسوار » هم از همان کنیه های مرکب از عربی و فارسیست و ظاهراً این کبنه ها را از کبنه های عربی ترجمه میکرده اند چنانکه ابوکالبجار ترجمه ابوالحرب و ابوالاسوار با ابوالسوار ترجمه ابوالفوارس است، بنابراین « بالسوار » و « بوالاسوار » هم میتوان نوشت.

ابن امیر ابوالسوار شاور بن فضل هشتمین امیر از خاندان شدادیان ارانست که ۱۰ یابخت ایشان بیشتر در گنجه بود و از ۴۴۰ تا ۴۶۸ در آن دیار شهریاری داشته اند.

ابوالسوار شاور پسر فضل بود و فضل پسر محمد و محمد پسر شداد؛ از احوال وی اطلاع مختصری بدست است، پیش از وی انوشیروان بن لشکری علی بن موسی بن فضل پسر زاده برادرش شهریاری داشت و از ۴۴۰ تا باین مقام رسیده بود، در سال ۴۵۷ که آلپ ارسلان سلجوقی باز مانده ارمنستان را گرفت وی را حکمران ارمنستان کرد ۱۵ و در سال ۴۵۹ در گذشت، پس از وی پسرش فضل بن شاور تا ۴۶۶ حکمرانی داشت و در ۴۶۸ خاندان ایشان منقرض شد و سلجوقیان ارمنستان را در قلمرو خود آوردند.

عماد کاتب در تاریخ سلجوقیان (چاپ لندن - ص ۳۱) مینویسد که آلپ ارسلان در سال ۴۵۷ که از راه نمجوان بجنک خزران میرفت پادشاه ابنخاز که بقراط بن کیورکی نام داشت خواستار ترك جنک شد و دختر خویش را پیشکش کرد، آلپ ارسلان دختر ۲۰ و برا گرفت و او را امان داد و ملکه گرجستان را رها کرد و نظام الملك او را بزنی خود در آورد و سپس دیار آنی را گشود و امیر ابوالاسوار شدادی را حکمرانی آن دیار بخشید.

پیداست که نام پادشاه ابنخاز از اسامی ارمنی است و در اصل « با گراد » بوده است که به « بقراط » بدل شده و نام پندراو بارمنی « کرگور » بوده است که در زمانهای اروپائی



«گرگوار» Grégoire تلفظ میکنند و در فارسی «گرگی» هم نوشته اند و در این موضع «کیورکی» ضبط کرده اند.

اما «آنی» نام شهر و ناحیه است از ارمنستان که در زبان یونانی قدیم آنیسی نامیده می شد و در میان آنرا «آنی کوم» Abnicum می گفتند. این شهر بفاصله بیست و چهار کیلومتر در مشرق شهر فارس (فارس) امروز در ارمنستان روسیه واقع بود و یکی از قدیمترین بایتهنهای ارمنستان بشمار میرفت. در سال ۱۰۴۵ میلادی (۴۳۷ هجری) یونانیان آسیا این شهر را که در آن زمان جزو قلمرو اسلام بود گرفتند و در سال ۱۰۶۴ میلادی (۴۵۷ هجری) آلپ ارسلان آنرا گشود و از آن پس اغلب جزو قلمرو امرای گرجستان بود که تابع ایران بودند و پس از سلجوقیان جزو قلمرو مغول شد تا عاقبت در سال ۱۳۱۹ میلادی (۷۱۹ هجری) زلزله سختی در آن نواحی روی داد و تقریباً تمام شهر آنی ویران شد و از آن زمان فقط خرابهای آن باقیست.

در باب جنگهای ابوالاسوار و آلپ ارسلان با مردم ارمنستان و گرفتن ناحیه آنی تا درجه ای اطلاعات کافی میتوان در تاریخ ارمنستان یافت بدین قرار: در حدود سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۲ هجری) سلجوقیان بنای ناخت و تاز را در ارمنستان گذاشتند و ناقلمه «بدشنی» در شمال کوه آرارات رسیده بودند و در آنجا سپاهیان ارمنستان بفرماندهی «واساک» بهلوانی «پدر» گرگورما گبستروس که از شاهزادگان ارمنستان بود مانع از پیشرفت ایشان شده بودند. واساک در ضمن همین فتح کشته شد. امیر ابوالاسوار مزبور که مورخین ارمنی وی را بیشتر با اسم امیردوبن (دبیل) مینامند از ترس ارمنیان با سلجوقیان متحد شد و با ارمنیان بجنگ پرداخت. داود انوغین حکمران گوگرک و اثوان از مردم ابخاز باری خواست و بیابوری ایشان بجنگ آمد و پس از اینکه ابوالاسوار را شکست داد در سپاه وی کشتار بسیار کرد و منتهای بیرحمی را بکار برد و غنایم بسیار یافت.

ولی این کامیابی داود انوغین چندان نکشید زیرا که ارمنیان که فقط عده معدودی

از یونانیان ایشان را باوری میکردند از عهده سپاهیان بی شمار سلجوقیان بر نیامدند و از دو سوی جنگهای سخت روی داد و هر دو طرف بی رحمی و ستم را بمنتهی درجه رساندند زیرا که از هر دو سوی تعصب مذهبی و نژادی نیز در میان بود، چنانکه یکی از حکام که مورخین ارمنی نام او را «خودریک» ضبط کرده اند و ظاهراً از نژاد کرد بوده است چون شهر «برکری» را که در شمال غربی دریاچه وان واقع بود از ارمنیان و یونانیان گرفت فرمان داد گودالی کنند و چندان مردم را کشت و از خون ایشان آن گودال را چنان انباشت که چون در آن گودال رفت خون از سر او هم گذشت. درین میان یونانیان نیز طمع بخاک ارمنستان بستند و بی پیشرفت های سلجوقیان دست ایشانرا بالمره از آن دیار کوتاه کرد، سپاهیان طغرل بیک سلجوقی در شمال رود ارس در کنار هرستان (که امروز باسم زنفی چای معروفست و از قوک چای برود ارس میریزد) جای گرفته بودند. بکتن از سرداران ارمنستان «کاکینگ» که با سپاه خود از شهر آنی بیرون آمد دشمن را در تنگنای گرفتار کرد و شکست داد. سپاه سلجوقیان دوباره از رود ارس گذشتند و از جنوب غربی دریاچه ارومیه بطرف کردستان و مکرری گریختند ولی پس از چندی استراحت دوباره بحال تعرض در آمدند و پس از آنکه از کوههای کردستان گذشتند ناحیه و سپورگان را گرفتند، درین جنگها کردها با سلجوقیان همدست بوده اند. در این هنگام یکی از پیشوایان ارمنی باسم «خاچیک» که مورخین ارمنستان او را «خاچیک شیردل» لقب داده اند با عده معدودی از لشکریان خود سپاه سلجوقی را شکست داد. خاچیک در همین جنگ کشته شد ولی پسران وی که با چند هزار لشکری رسیدند در ناحیه خوی و سلماس لشکر سلجوقی را شکست دادند. در این موقع ارمنستان بکلی تجزیه شده بود: مغرب ارمنستان بدست یونانیان بود و قسمتی از شمال آن ناحیه بدست گرجیان و قسمت دیگر بدست یونانیان، قسمت شرقی ماوراء قفقاز بدست سلجوقیان بود و قسمت جنوبی آن ناحیه بدست امرای عرب.

از سال ۱۰۴۸ میلادی تا ۱۰۵۴ (۴۴۰ تا ۴۴۶ هجری) چندین بار

طغرل بیک سپاهیان خود را بجنگ ارمنستان با ایالات شرقی آن دیار فرستاد. پسر عم

وی قلمش و برادرزاده اش حسن درین جنگها شکست خوردند ولی برادرش ابراهیم ابالت و سپورگان را بخاک و خون کشید و سپس بسوی شمال متوجه شد و شهر اردزن را که نزدیک ارز روم بود گرفت ، شهر اردزن در آن زمان هشتصد کلیسیا داشت و درین جنگ غنایم بی شمار بدست سلجوقیان افتاد . سپاه سلجوقی پس از گرفتن این شهر آنرا غارت کردند و سوختند و صد و پنجاه هزار تن از مردم آنرا باسیری بردند .

ابراهیم همچنان بسوی شمال پیش میرفت و نزدیک شهر اردزن سپاه بونانیان رسید که مرکب از شصت هزار مرد بود و از غارت کردن مرکز ارمنستان باز میگشتند . هارون نام بلغاری امیر و سپورگان و ایبارید پادشاه گرجستان و حکمران بونانی شهر آنی که کارمن Carmen نام داشت و فرماندهی سپاه ارمنستان با ایشان بود ، لشکر سلجوقی برابری کردند و سلجوقین عقب نشستند ولی درین میان ایبارید را سلجوقیان اسیر کردند . درین جنگ سپاه سلجوقی فقط عقب نشست ولی شکست نیافت و در ضمن بازگشت شهر فارس را گرفتند و آنچه در آن بود بیغما بردند و شهر را ویران کردند . حکمران شهر فارس که کایغ پسر اباس با کوریکه نام داشت و ظاهراً از ۱۰۴۶ تا ۱۰۸۲ میلادی ( ۴۳۸ تا ۴۷۵ هجری ) فرمانروائی داشته است بحصار معروف شهر که بر فراز تخته سنگی سخت ساخته شده بود پناه برد و بدین وسیله از اسارت رهائی یافت .

سبب جنگهای ابوالاسوار در ارمنستان این بود که در زمان پادشاهی کایغ آخرین پادشاه سلسله سوم پادشاهان ارمنستان موسوم بسلسله « پاگردونی » که از ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۳ میلادی ( ۴۳۱ تا ۴۳۵ هجری ) سلطنت کرده است ۲۰ امپراطور قسطنطنیه مونوماخوس Monomachus بر بعضی نواحی ارمنستان چشم طمع گشوده بود و عده ای از سپاهیان بونالی را بفرماندهی نیکلا سردار معروف خویش بجزک ارمنستان فرستاد و مکتوبی بابوالاسوار که حکمران دوین ( دیبل ) بود نوشت و او را بنهب و غارت دعوت کرد . ابوالاسوار خواهش او را پذیرفت بشرط آنکه آنچه بدست آورد از آن وی باشد و امپراطور نیز این شرط را پذیرفت . کایغ چون

خود را در میان دو دشمن دید صلاح دانست که با ابوالاسوار صلح کند و اموال بسیار بوی داد و او هم پذیرفت. کاکیج درین جنگ فتح کرد ولی امپراطور وبرا بحیله بقسطنطنیه دعوت کرد و وبرا از سلطنت خلع کرد و درغیاب او دربار ارمنستان ضعیف شد و ابوالاسوار هم بعضی نواحی آن دبار را گرفت. هزین ضمن یونانیان هم شهر آنی را گشودند. پس از آن مونوماخوس امپراطور سفیری نزد ابوالاسوار فرستاد و از وی خواست تمام نواحی را که از کاکیج گرفته است باز دهد. ابوالاسوار باتکالی عهدنامه‌ای که با امپراطور مزبور بسته بود از پس دادن این نواحی امتناع کرد. پس از آن مونوماخوس در صدد شد که با ابوالاسوار جنگ کند و نیکلا سپهسالار خود را بجنگ وی فرستاد ولی نیکلا شکست خورد و قسمت اعظم از سپاه وی از میان رفت. امپراطور لشکر دیگری ترتیب داد و بیکی از شاهزادگان دربار خویش که دلارخیس *Délarchis* نام داشت سپرد، وی نیز کامیاب نشد و هر چند که تا ناحیه دوبرن (دبیل) رسید نتوانست آنجا وارد شود و فقط قلمرو اطراف دوبرن را نهب و غارت کرد. درین ضمن با سپاه ابوالاسوار که در نزدیکی دوبرن بود روبرو شد، ایشان را شکست داد و اسیران بسیار گرفت و بقسطنطنیه باز گشت. ابوالاسوار ازین شکست بسیار خشمگین شد و بنای بیداد را نسبت بارمنبانی که در قلمرو وی بودند گذاشت. در نواحی اطراف شهر آنی ناخت و تازها کرد و منتهای ستم را روا داشت و ارمنیان را مجبور کرد که از مذهب نصارا دست بکشند.

سپهسالار ارمنستان و هرام (بهرام) که پیرمرد شکسته‌ای بود ازین پیش آمد بسیار دلگیر شد و سپاهبانی از یونانیان و ارمنیان گرد آورد و بجنگ لشکر ابوالاسوار رفت و ایشانرا شکست داد و بیازگشت ناچار کرد و حتی تاجرو باروهای شهر دوبرن (دبیل) ایشانرا دنبال کرد، در آن موضع جنگ بمنتهای سختی رسید و در هر قدم مردم بسیار کشته شدند و هرام و پسرش هر دو کشته شدند و هرام نو دسال داشت. پس از کشته شدن وی دوباره یونانیان چیره شدند و پطر نام بطریق (patriarche) ارمنستان را که از معاندین ایشان بود تبعید کردند.

در سال ۱۰۴۷ میلادی (۴۳۹ هجری) پس از تبعید پطر ابوالاسوار بطفرل

بيك سلجوقی از شكست مسلمانان در بیرون شهر آنی بتوسط سپاهیان بونانی خبر داد و طغرل بيك بسیار خشمگین شد و چون پیش از آن اندیشه کرده بود با بونانیانیکه در ارمنستان بودند جنگ کند موقع را غنیمت شمرد و سپاهی مرکب از صد هزار تن کرد آورد و ایشانرا بارمنستان فرستاد و فرمان داد که از نهب و تاراج چیزی فرو نگذارند و مردم آن دیار را بکشند یا باسیری بگیرند. سپاهیان طغرل چیزی از گفته او فرو نگذاشتند و تا شهر یاسن رفتند و در بیست و چهار ناحیه ارمنستان تاخت و تازها کردند. در سال ۱۰۴۹ میلادی (۴۴۱ هجری) باز طغرل بر سپاه خویش در ارمنستان افزود و شماره آن بدویست هزار تن رسید و با همان بی باکی و خونریزی شهر اردزن را محاصره کردند. این شهر در آن زمان بیش از سیصد هزار تن داشته است. بیشتر مردم آن شهر توانگران و نجیب زادگان و دانشمندان و پارسایان نامی بودند. در شهر اردزن بیش از هشتصد کلیه با بود ولی برج و بارویی نداشت.

مردم شهر چون خویش را بی پناهگاه یافتند و چون نمیخواستند راه گریز پیش گیرند عزم کردند که بدفاع خود پردازند، بهمین جهت همه از شهر بیرون شدند و بر ترکان حمله بردند، ولی شکست یافتند و بشهر خود باز گشتند و در خانههای خود از روزن و بام بمجنگ پرداختند. باوجود این همه دلاوریها شکست خوردند و سپاه طغرل صد و چهل هزار تن از مردم آن شهر را کشت و پس از آنکه غارت کردند و آنچه بردنی بود بردند شهر را آتش زدند. آن روز باد بسختی میوزید و بزودی این شهر با شکوه بتل خاکتری بدل شد و قسمت اعظم از مردم شهر در آن میان سوختند و کسانی را که زنده مانده بودند باسیری بردند. درین هنگام در ارمنستان شصت هزار سپاهی بونانی بفرماندهی کامناس Caménas سردار بونانی بود که در شهر آنی مقیم بودند ولی این گروه یاوری از مردم ارمنستان نکردند.

چون سپاه طغرل بيك مانعی در برابر خود ندید و از پیشرفت های خود دلیر شد در داخله ارمنستان پیشتر رفت و چون این خبر بامپراطور قسطنطنیه رسید لشکری بیاری فرستاد و سپاه بونانی بمجنگ ترکان برخاست و ناچندی راه برایشان گرفت

وایشانرا شکست داد. ولی چندی نگذشت که ترکان بر یونانیان شبیخون زدند و یونانیان شکست یافته گریختند. ترکان همچنان کشتار و تاراج کنان پیش می‌رفتند تا بشهر فارس رسیدند که مقرر حکمرانی کاکیغ اباس بود. روزی که بقارس رسیدند بکشنه بود و مردم آن شهر تعطیل داشتند و پاسبانی نبود، ترکان بشهر رسیدند و هرکرا یافتند کشتند، کسانی که مجال یافتند بحصار شهر پناه بردند و کاکیغ اباس پادشاه ارمنستان در میان ایشان بود، کسانی که بیرون ماندند کشته شدند یا باسیری گرفتار آمدند. شهر فارس را تاراج کردند و سوختند و پس از آن ترکان از شهر بیرون رفتند. چندی بعد کاکیغ شهر فارس را دوباره از نو ساخت ولی جای پدیشان را لگرفت.

درین میان ناحیه‌ای از ارمنستان که باسم ارمنستان چهارم معروفست بدست «پروس کاتاپان» *Perus Catapan* یکی از سرداران مونوماخوس امپراطور قسطنطنیه بود و چون خبر مرگ امپراطور بطفرلیک رسید سپاه بی شماری با خود بارمنستان آورد و چندین فیل و ارابه‌ها و منجنیق‌ها و خشت اندازهای جنگی بسیار باوی بود، نخت بابالت و سپورگان داخل شد و شهر کوچک پرگری (*Pergri*) را که در کنار دریاچه وان ساخته شده است گرفت، تمام بزرگان شهر را اسیر گرفت و با زنجیر باخود برد، سپس داخل در ناحیه پارس شد و عده بسیار از قلاع آن دبار را و بران کرد و گروهی را اسیر کرد.

کاکیغ پسر اباس پادشاه ارمن ازین هنگامه خبردار شد، چون شهر فارس را تازه از نو ساخته بود می‌رسید که ترکان دوباره بسوی وی بتازند، تمام سرداران خویش را برداشت و با سپهسالار دلیر خود که طاطول نام داشت بجنگ ترکان رفت، چند بار با ایشان روبرو شد و زبانهای بسیار بدیشان زد، ولی جنگ بدرازی کشید و عاقبت کرد و برآ گرفتند و سی تن از پاسبانان و برآ کشتند و او با چندتن باقی ماند ولی با وجود خستگی و در ماندگی این گروه معدود شمشیر بدست راهی باز کرد و از میان سپاه ترک گریخت، طاطول سپهسالار چون اسبش زخم بر داشته بود نتوانست با ایشان بگریزد و بدست ترکان افتاد و او را با زنجیر نزد طغرل بردند.

در همین جنگ جوانی از نزدیکان طغرل بیک که پدرش «اسوران» نام داشت زخمی شده بود و چون طغرل ویرا بسیار دوست میداشت همینکه طاطول را نزد وی بردند بآن جوان نگر بست و بطاطول گفت: «اگر این جوان نمیرد ترا رها میکنم ولی اگر بمیرد ترا فدای او خواهم کرد». آن جوان مرد و طغرل فرمان داد که طاطول را بکشند سپس گفت دست ویرا ببرند و آن دست بریده را نزد اسوران فرستاد و پیغام داد که پسرت بدست پهلوانی کشته شده که دست او را نزد تو فرستادم.

این وقایع در سال ۱۰۵۴ میلادی (۴۴۶ هجری) روی داد و کاکیغ اباس پس ازین شکست ناگزیر شد که بیاروی شهر و آن پناه ببرد.

آنگاه طغرل شهر مناز کرد را محاصره کرد که شهری بود نزدیک ملتقای نزلوچای و رود ارس. طغرل خرگاه خود را بر ارتفاعی روبروی شهر برافراشت و لشکریان خود فرمان داد که برای حمله آماده شوند. دویروز دیگر گفت تمام شیپورها و کوسها را باهم نواختند و سپاه وی با بانگ و خروش سهمناک بحمله آغاز کردند.

حکمران شهر مناز کرد، بازیل نام، مردی بود بیارسانی معروف و با دلاوری بسیار و در کار جنگ آزموده بود، تمام زیر دستان خود را دلیر کرد و بیاروهای شهر ناخند. بک تن از فرانسویان که دانا بر موز و فنون جنگی و صف آرائی بود در خدمت وی بود و برای بازیل مزیتی بود که چنان کسی را در خدمت خود داشته باشد، بک کنیش ارمی هم نزد وی بود که مردی بسیار پیر ولی آگاه از فنون جنگی بود، بهین جهت چون ترکان باخت اندازهای بزرگ سهمناک خود بنای سنگ انداختن بیاروهای شهر گذاشتند بازیل نیز باخت اندازهای خود بریشان سنگ باریدن گرفت و بسیار از مردم ایشان را کشت.

چون طغرل دید که با ادوات جنگی کاری از پیش نمیرد فرمان داد که زیر باروهای شهر نقب بزنند ولی بک تن از سران سپاه وی که از ناخشنود بود در صدد شد که با دشمنان باری کند و نامه‌ای نوشت و در آن از اندیشه‌های او خبر داد و آن نامه را با تیر بدرون شهر فرستاد، بازیل از اندیشه طغرل آگاه شد و از آن سوی

بنقب زدن آغاز کرد و چون بنقب زنان رسیدند ایشانرا دستگیر کردند و آنها را بر فراز بارو های شهر بردند و در برابر طغرل و لشکریان وی ایشانرا سر بریدند.

طغرل بمنتهی درجه در خشم شد و چند تن از لشکریان خود را بشهر باغش فرستاد تا از آنجا منجنیق چوبین بسیار بزرگی را که بازیل امپراطور قسطنطنیه ساخته و بدست ابرائیان افتاده بود بیاورند. ابن منجنیق چنان بزرگ بود که چهار صد تن میبایست تا آنرا با خود بکشند. چون ابن منجنیق را پای دیوار های شهر مناز کرد آوردند مردم شهر را بیم در گرفت. نخستین زخمی که ازین منجنیق بیاروی شهر رسید تمام شهر بخود لرزید و بزخم دوم بکطرف از دیوار شهر شکست یافت، ولی آن کشیش ارمی آلتی اختراع کرد که مانع از آسیب منجنیق شد. طغرل فرمان داد که بر نیروی منجنیق بیفزایند، چون بازیل دید که خطر نزدیک شده است بکسی که منجنیق ترکانرا بسوزاند پادشاه کرانی وعده کرد، درین هنگام آن مرد فرانسوی نزد وی رفت و گفت:

« من ابن منجنیق را میسوزانم و اگر در خدمت بدین ترسانان بمیرم کسی بغزای من نشیند زیرا که زن و فرزند ندارم ». آنکاه داروئی شعله پذیر ساخت و در سه شبه ریخت، سپس جوشن کرانی پوشید و روی آن جامه ژنده در بر کرد، براسب نیزنگی بر نشست و نامه ای سر بمهر بدست گرفت و از شهر بیرون رفت و بسوی منجنیق ناخت.

در آن هنگام گرمای نیمروز بکمال سختی رسیده بود و پاسبانان آرمیده بودند و چنان معمول بود که صبح و عصر جنگ میکردند و باز مانده روز را میآسودند. پس چون پاسبانان آن-وار را دیدند پنداشتند یکی است که نامه نزد طغرل میبرد و او را گذاشتند که بمنجنیق نزدیک شود؛ آن سوار نزدیک تر شد و در برابر منجنیق ایستاد و چنان وانمود که از بزرگی آن شگفتی میکند. ناگهان آن سه شیشه را بیرون آورد و یکی را پس از دیگری بر روی منجنیق شکست و سپس سر اسب خویش را بسوی شهر باز کرد و اسب نازان از آن میان گریخت. چند دقیقه نکشید که آن منجنیق سهمناک بتوده خاکستری بدل شد.

در برابر این کار ناگهانی طغرل نتوانست خشم خود را فرو نشاند و فوراً فرمان داد تمام پاسبانان آن منجنیق را بکشند. بار دیگر در صدد برآمد که باروهای



شهر را از میان بردارد ولی این بار هم کامیاب نشد و حتی یکی از پیشوایان سپاه وی بدست بازیل اسیر شد، زیرا که دوتن از جوانان ارمنی که وی را دیدند که بزیردستان خود فرمان میدهد از شهر بیرون آمدند و از میان صفوف دشمن گذشتند و بدو نزدیک شدند و او را از اسب افکندند و نزد بازیل بردند و بازیل فوراً فرمان داد که سر وی را ببرند و آن سر بریده را باخت انداز در میان سپاه طغرل انداختند. پس ازین واقعه طغرل از گرفتن شهر نومید شد و بازگشت، در میان راه از نزدیکی شهر اردزگ گذشت و فرمان داد که تمام مردم آن شهر را بکشند و از آنجا بایران برگشت. از آن پس بار دیگر که طغرل با ارمنستان بازگشت پیش تر رفت و مغرب ارمنستان و ملطیه را مورد تاخت و تاز خود قرار داد ولی چون آنوقت سپاه وی نرسید تا کزیر عقب نشست. در ضمن این بازگشت ارمنیان در تنگه ها و گردنه های کوهستان بر لشکر وی حمله بردند و گروهی از سپاهیان او را کشتند ولی وی در این ضمن شهر سیواس را در تابستان سال ۱۰۵۹ میلادی (۴۵۱ هجری) گرفت. این شهر را نیز بخاک و خون کشید، کلیسای آنرا ویران کرد و بیشتر مردم شهر را کشت و آن کسانی را که زنده مانده بودند باسیری برد. درین هنگام که سپاه سلجوقی از سواحل رود هالیس (فزل ایرماق) میگشت قطارهای بزرگ از غنایم و اراجهای بیشمار انباشته از زروسیم و پارچه های گران بها در پی ایشان بود، زیرا که در آن زمان شهر سیواس یکی از معتبرترین مراکز تجارت بود. از آن پس نازمانی که طغرل بیک زنده بود لشکریان سلجوقی در ارمنستان تاخت و تاز میکردند. مردم را می کشتند و شهرهای آباد آن ناحیه را ویران میکردند.

چون در سال ۱۰۶۳ میلادی (۴۵۵ هجری) طغرل بیک مرد برادرزاده اش ۲ آپ ارسلان که از عم خود بی باک تر و خون ریز تر بود بجای او نشست. این پادشاه سلجوقی بمحض اینکه پادشاهی ایران رسید در سال دوم پادشاهی خود آهنک ارمنستان کرد. نخست طوایف آغوان را فرمان بردار ساخت و تمام نواحی قفقاز صغیر را تهی و غارت کرد و شهر هارا ویران ساخت. تنها شهری که مدتی پابداری کرد شهر آنی بود. در آن زمان بیک تن از نجبای ارمنستان که باکرات نام داشت از طرف

یونانیان حکمران آن شهر بود و آلپ ارسلان پس از آنکه چند حمله بیسوده برد در اندیشه بازگشت بود که حکمران مزبور از ترس آنکه دو باره باز گردد و حمله سخت تر کند بحصار شهر که در جنوب بوده پناه برد. در بن موقع سپاهیان یونانی مردم شهر را تنها گذاشتند و رفتند و مردم آنی بدره های آریاچای فرار میکردند و چون حصار شهر را مدافعی نبود لشکر سلجوقیان آن قلعه را در تاریخ ۶ ژون ۱۰۶۴ میلادی ( ۲۴ جمادی الاخره ۴۵۶ هجری ) کشودند و در آن حصار نهب و غارت و کشتار را بمنتهی درجه رساندند. در کوی و برزن شهر آنی خون چون سیلاب روان بود؛ چندین هزار تن از مردم شهر را کشتند و کسانیکه بکلی باها پناه برده بودند در نتیجه حریق کلیسیا ها زیر آوار و در میان آتش جان سپردند. بعضی از ارمنیان را که توانگر می پنداشتند شکنجه می کردند تا ذخایر و دفا بن خود را بروز دهند.

۱۰ آریستا کس لاستیورنی Aristakes de Lastiverte مورخ ارمنی که در همان زمان می زیسته گوید: « شهر های ما را تاراج کردند. خانهای ما را سوختند. کاخهای ما را آتش زدند. سرای های شاهان ما خاک تر شد. مردان را در کوی و برزن سر بریدند و زنان را از خانها برون کشیدند؛ کودکان شیر خوار را در کوی و برزن زیر پی ها سوختند. و چهره های زیبای جوانان پژمرده شد؛ بادوشیزگان در میدانهای شهر بی آزرمی کردند و پسران جوان را در برابر پیران کشتند؛ موبهای سفید پیران آغشته بخون شد و پیکر ایشان بر خاک می غلطید ».

۲۰ تاراج و کشتار شهر آنی چند روز طول کشید؛ پس از آن آلپ ارسلان ار آن شهر بیرون رفت و در پی او جز و برانه چیزی نماند. با کرات حکمران شهر و لشکریان یونانی انقلاب هوا را غنیمت شمرده و کربخته بودند؛ پادشاه سلجوقی بجای ایشان حکمرانی از جانب خود با چند تن سپاهیان خود گماشت و پس از آن همه خونریزی و غارت راه نخجوان را پیش گرفت و در پی او کاروانی از اسیران و غنایم بود. در میان غنایمی که سلجوقیان از شهر آنی بردند چلبیای معروف از سیم بود که بر فراز کنبد کلیسای بزرگ شهر افراشته بودند. آلپ ارسلان میخواست از آن چلبیا آستانه مسجد نخجوان را بسازد تا اینکه مسلمانان هر زمان که بمسجد میرفتند آنرا

در زیر پای خود بسایند. از آن پس دیگر شهر آنی هرگز آبادان نشد و پس از آن همواره در دست باز ماندگان ابوالاسوار ماند و يك تن از امرای این خاندان که در قرن هشتم هجری هنوز در آن دیار حکمرانی میکرد و منوچهر نام داشته در حدود سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ هجری) مسجدی در آن موضع و در حاشیه نغنه سنگهای آرپاچای ساخته است که خرابه آن اینک دیده میشود. رجوع کنید بتاریخ ملت ارمن - تألیف ژاک دومرگان - پاریس ۱۹۱۹ - Jacques de Morgan - Histoire du peuple Arménien, Paris. 1919 و کتاب «سبنامه و سالنامه تاریخ اسلام» تألیف زامبور - و «تاریخ سلجوقیان» عمادالدین کاتب - چاپ لیدن ص ۳۱ و «مختصات سلسله‌های اسلامی» تألیف ادوارد زاکاوا - چاپ برلن ۱۹۲۳ Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien - Berlin - ص ۱۴ و تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۵۰۶-۵۰۸ و کتاب «سلسله‌های اسلامی» تألیف بارتولد - ص ۲۹۴ Barthold - Musulmanskia Dynastii و کتاب «نامه‌نامه‌های ایرانی» تألیف بوسقی ص ۴۴۳ Justi-Iranisches Namenbuch و «تاریخ ارمنستان» تألیف ژاک در ایساور دنس - چاپ ونیز ج ۲ - ۱۸۸۸ Jacques Issaverdens - Histoire de l'Arménie. V. II. Venise 1888 و تاریخ ارمنستان تألیف آریستا کس لاستیورتزی - چاپ ونیز - ۱۸۴۵ - Aristakès Lastivertzi - Histoire de l'Arménie - Venise 1845

ص ۲۸، ۱۰: بغزای رفتیم بگنجه، بنا بر آنچه پیش از این ذکر شد جنگهای ابوالاسوار و جنگهای سلجوقیان در ارمنستان که امیر ابوالاسوار شدادی در آن شرکت داشته است از سال ۴۱۲ تا سال ۴۵۶ روی داده و ناچار مؤلف کتاب درین مدت چهل و چهار سال میبایست بچنگ ارمنستان رفته باشد و چون اسمی از رومیان میبرد ظاهراً مراد همان جنگ سال ۴۳۵ هجریست که ابوالاسوار با امپراطور قسطنطنیه کرده است.

ص ۲۸، ۱۰: که غزای هندوستان بسیار کرده بودم، مؤلف خود در صحیفه ۱۷۲ (ص ۸) و صحیفه ۱۷۴ (ص ۱۵) از متن حاضر گوید که وی در غزین

هشت سال ندیم مودود بن مسعود غزنوی بوده، جنگهای مودود در هندوستان در سال ۴۳۴ روی داده است (رجوع شود بترجمه انکلیسی طبقات ناصری از راورنی ج ۱ - ص ۹۶ - بادداشت نمره ۲۰) ، ازین قرار وی در سال ۴۳۴ بغزای هندوستان رفته و پس از ۴۳۴ است که بجنک ارمنستان شده است .

ص ۲۰ ص ۱۰ ، المرؤ مغبؤ تحت لسانه ، این کلمه از جمله صدکلمه علی بن ابی طالبست که رشید و طواط جمع کرده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و کلمه هشتم از آن کلمات و رشید و طواط در ترجمه آن سروده است :

مرد پنهان بود بزیر زبان      چون بگوید سخن بدانندش  
خوب گوید لیب گویندش      زشت گوید سفیه خوانندش

( صد کلمه چاپ تبریز - ص ۵ )

ص ۴۰ ، س ۱۴ : شنیدم که هارون الرشید خوابی دید . . . این حکایت را محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در باب ششم از قسم دوم بدینگونه آورده است : « آورده اند که وقتی هارون الرشید در خواب دید که دندانهای او ریخته بود و از دهان وی بیرون افتاده ، از معبری پرسید که تعبیر این خواب چیست ، گفت زندگانی امیر دراز باد ، اقربای امیر جمله بمیرند ، هارون بغایت برنجید و فرمود او را صد چوب زدند . پس معبری دیگر را حاضر گردانید و تعبیر این خواب از وی پرسید ، گفت : تعبیر این آنست که امیر المؤمنین دراز عمر خواهد بود و بیش از اقربای خود زندگانی یابد . هارون الرشید خوشدل گشت و گفت : همان سخنست که اصل یکی بود ، چون یکی از دو بر ادب گفت انعام یافت . »

ص ۳۱ ، س ۲ : النادرة لا ترد ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۱ ص ۲۷۵ .

ص ۳۱ ، س ۲ : قل النادرة ولو علی الوالد ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ، ج ۳ ص ۱۱۶۴ .

ص ۴۲ ، س ۳ : خیر الامور اسطها ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا

ص ۴۴، س ۱۹ - ۲۰: مامون خلیفه رحمه الله تبریت نوشین روان رفت،

خلافت مامون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی) بوده است، مرگ خسرو اول انوشیروان در سال ۵۷۹ میلادی روی داده، بنا برین مامون خلیفه عباسی از ۲۳۴ سال تا ۲۵۴ سال پس از مرگ انوشیروان بر سر خاک وی رفته و در آن زمان هنوز دخمه خسرو اول انوشیروان بر جای بوده است.

ص ۴۴، س ۲۱: بردیوار دخمه خطی چندبزر نوشته بود بزبان پهلوی،

در زبان فارسی چهار مجموعه نصایح منسوب بخسرو اول انوشیروان پادشاه ساسانی موجود است، یکی همین پند نامه است که مؤلف درین نسخه در باب هشتم جای داده است، دیگر رساله ایست با اسم «ظفر نامه» شامل سؤالاتی که انوشیروان از بزرگمهر وزیر خویش کرده و جوابهایی که وی داده است و ترجمه فارسی آن را

بشبیخ الزبیر ابن سبنانست میدهند و در مقدمه آن مذکور است که از زبان پهلوی در زمان سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) پادشاه ساسانی ترجمه شده و کراراً چاپ کرده اند، نسخه ای که بیش از همه در دسترس است در ذیل تقویم تربیت برای سال ۱۳۰۷ تألیف آقای میرزا محمد علی خان تربیت در تبریز در باورقی های صحابف ۴ تا ۲۷ چاپ شده است. دیگر رساله کوچکی است با اسم «اندرز انوشه روان خسرو

کبادان» که متن پهلوی آن نیز بدست و آن نیز کراراً چاپ شده، از آن جمله نسخه ایست که در ضمن کتاب «اخلاق ایران باستان» تألیف آقای دینشاه ابرانی در مجبئی از

ص ۱۱۱ تا ۱۱۲ مندرجست. چهارم رساله ایست با اسم «پند نامه انوشیروان» با کلمات افسر کسری» و در مقدمه آن چنین مسطور است: «داور داد آفرین کسری را زرین افسری بود» بسنگ پنجاه من گوهر آذین» ده پهلوی و بر هر پهلوی آن پندی

چند خسروانه نگاشته تا نکرندگان از آن شماری گیرند و بهنگام خود بکار بندند» و در هر يك از آن ده پهلوی کلماتی چند مندرج است. این نسخه هم در شماره نهم سال دوازدهم مجله ارمنان (ص ۶۲۳ - ۶۲۶) چاپ شده. این پندها را شاعری که معلوم نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می زیسته بنظم فارسی در آورده و با اسم «راحة الانسان» موسوم کرده است و در ذیل هر کلمه با جمله چهار بیت بیحر متقارب

سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده و با اسم « پندنامه انوشیروان » نیز نامیده می شود. مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۱۷۴-۱۷۵) این منظومه را بنام محمد بن محمود بدایعی بلخی که گوید از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است درج کرده ولی از چنین شاعری در کتابهای دیگر مطلقاً نامی نیست و در مقدمه‌ای که شاعر بر منظومه خود بنشر نوشته است نامی از خویشان نمی برد. این نسخه شامل ۱۰۷ جمله و کلمه در نصابحت که شاعر چهار بیت در بیان هر کلمه‌ای از آن سروده و اشعاری در مقدمه آن گذاشته است که روی هم رفته ۶۶ بیت میشود که ۹۱ بیت آنرا مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء انتخاب کرده و نسخه کامل تر آن در مجلد اول از کتاب « منخبات فارسی » فراهم آورده شارل شفر مستشرق فرانسوی

۱۰ Charles Scheffer Chrestomatie persane - V. I. Paris 1883 از صیغه ۲۰۵ تا ۲۳۲ شامل ۴۰۹ بیت چاپ شده و شاعر در مقدمه این منظومه چنین گوید:

جهان دیده دهقان چنین کرد باد	که کسری چو تاج شهی بر نهاد	
پیروز روزی بکی سور کرد	جهان را زاهر یمنان دور کرد	
بداد و دهش در جهان فاش گشت	همه فرش بیداد ها در نوشت	
روان شد بکام دلش ماه و تیر	برو آفرین کرد برنا و پیر	۱۵
خدای جهان کامکاریش داد	جوانمردی و بردباریش داد	
سپاس خداوند را کار بست	ز فرزندگان لاجرم برد دست	
کسی را که ایزد بود رهنمون	نگردد و را بخت هرگز لگون	
چو بک چند در پادشاهی بماند	هنر را بخت شهی بر نشاند	
بکی تاج فرمود گوهر نگار	برو در و باقوت برده بکار	۲۰
بکی تاج تابان تر از مشتری	همه کس مر اورا بجان مشتری	
چو خورشید رخشان ز چرخ بلند	چه از بهر پیشی چه از بهر بند	
بر آن تاج بریدت و سه کنگره	بزرور بیاراسته بکسره	
همه بند و حکمت همه بند و ناز	درو کرده اندیشه‌های دراز	

برآف تاج بر خسرو دادگر  
ازو هر سخن را بها جان هزار  
ازین گونه تاجی بر ایوان اوی  
چو خورشید دادی بخاور نوید  
میوشیدی از نور مهر آسمان  
جهان جوی کسری در آن زبر تاج  
بدادی برسم نیاکانش بار  
از آن تاج و زان پندهای سترگ  
جهاندار بار جهانشاه شد  
نبنه چنان بدابر تاج بر

ازین پس کلمات انوشیروانرا بدان نهج که ذکر شد می آورد.

ص ۴۰، س ۹: سبحان الله درین جوالی وهوس ۰۰۰۰۰۰، مضمون این

رباعی را شاعری بدین گونه نظم کرده است:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر  
جوایش داد پیر نغز گفتار  
که بار از من گریزد چون شوم پیر  
که در پیری نو خود بگریزی از یار

رجوع شود بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۲ - ص ۷۸۱ و ج ۴ - ص ۱۸۱۰

در ماده 'تزیید مرا با جوانان جمید'

ص ۴۰، س ۱۲: عسجلی، ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی

پس از عنصری و فرخی بزرگترین شاعر دربار محمود غزنوی بوده و از معارف شعرای  
اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشمار تواند آمد. آگاهی ما از احوال وی

منحصر بهمان شرح مختصریست که عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۵۰-۵۳) و

دولت‌شاه در تذکرة الشعراء (چاپ لیدن ص ۴۷) و امین احمد رازی در هفت اقلیم

و حاج لطفعلی بیگ آذر بیکدلی در آتشکده (هر دو در فصل شعرای مرو) و جامی در

بهارستان (چاپ طهران ص ۹۵) و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص

۳۴۰-۳۴۲) نوشته اند و بر آن از اسم و نسب و کنیه و تخلص و مولد و عصر زندگی او چیزی نتوان افزود، بجز آنکه وی را بخط بعضی از مردم قزوین و بعضی از هرات دانسته‌اند و در مروزی بودن وی اقوال معتبر ترست. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را در سال ۴۳۲ ضبط کرده و مؤلف شاهد صادق در حوادث سال ۴۳۳ آورده است.

۵ چیزی که مسلم است این است که در سال ۴۵۱ زنده نبوده زیرا که ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در آنجا که قصیده معروف ابوحنیفه اسکافی مروزی را می‌آورد و پیش از آن تصریح میکند که در سال ۴۵۱ مشغول نوشتن آن سطور بوده است پس از ذکر آن قصیده (ص ۲۸۱ از چاپ طهران و ص ۴۴۳ از چاپ کاکته) در حق ابوحنیفه گوید: «... اگر ابن فاضل از روزگار ستمکار داد بابد و پادشاهی طبع او را بنیکو کاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمہ اللہ علیہم اجمعین، در سخن موی بدونیم شکافد...» و از اینجاییداست که در زمان نوشتن این سخنان یعنی در ۴۵۱ هیچ يك ازین چهار شاعر بزرگ دربار محمود زنده نبوده‌اند و ابوالفضل بیهقی ازیشان چون گذشتگان یاد میکند. چنانکه در سال ۴۳۲ در گذشته باشد در همان سالیست که مسعود بن محمود نیز رحلت کرده

۱۵ و اگر در ۴۳۳ مرده باشد در سال اول شهریاری مودود بن مسعود مرده است و در هر صورت بازده سال یا دوازده سال پس از مرگ محمود در گذشته است.

معزی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در قصیده‌ای که در مدح رئیس خراسان تاج الدین منیع بن مسعود سروده گوید:

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع مدیح برد با بام جفری و مودود  
 ۲۰ ازین بیت معلوم میشود که عسجدی مداحی از مسعود پدیر تاج الدین رئیس خراسان کرده و در ابام مودود و زمان جفری بیک سلجوقی هم زیسته است.

عسجدی از شعرای مقرب و محبوب دربار محمود غزنوی بوده چنانکه گویند در بهای قصیده‌ای که در فتح سومنات سروده بود صد هزار در مصلحت گرفت، سفر سومنات محمود از دهم شعبان ۴۱۶ تا دهم صفر ۴۱۷ کشیده است و درین سفر ظاهرأ عسجدی با وی نبوده



وبگاه شاعری که باوی بسومناات رفته است فرخیت ، پس ناچار این قصیده را عسجدی پس از بازگشت محمود بغزین در ماه صفر ۱۷ ۴ سروده با در اثنای این سفر و پس از پنجشنبه ۱۴ ذیقعده ۱۶ ۴ که بت خانه سومناات بدست سپاهیان محمود گشاده شده است این قصیده را از غزین نزدوی بهندوستان فرستاده است . ازین قصیده ۸ بیت در تذکرها مانده است و دوبیت دیگر از مطلع آن در سفینها می توان یافت بدین قرار :

جان مرا غمت هدف حادثات کرد      ناعشق سوی من نظر التفات کرد

حلل مرا و زلف بریشان خویش را      در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

بنابرین این قصیده نخست تغزل و تشبیهی داشته که از آن دو بیت بجا رسیده و پس از آن شاعر تجدید مطلع کرده و در مدبحه وارد شده است و از مدبحه آن هشت بیت

باقیست . تذکره نویسندگان دیوان وی را شامل سه هزار بیت دانسته اند ولی اینک

از اشعار او جز ۲۱۷ بیت بدست نیست که ۸۵ بیت از آن در لباب الالباب و مجمع الفصحا و آنشکده و تذکره الشعراء دولتشاه و کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم و حدائق السحر

رشید و طواط و زینت المجالس و بهارستان ثبت آمده است و قصیده ای تمام از وی بدست در صنعت تکرار که ۳۴ بیت آنرا آقای میرزا عباس خان اقبال در تعلیقانی

که بر کتاب حدائق السحر نوشته است ( چاپ طهران - ص ۱۴۷ - ۱۵۰ ) چاپ

کرده و بر آن قصیده این بیت را که پیداست از شریطه همان قصیده است و در فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت خامه ( بعوف نل و نوذه ربك ) آمده است می توان افزود :

ناهست خامه بهر باد به زربگ      و ز باد غبیه غبیه برو نقش بی شمار

از قصیده دیگر عسجدی که مطلع آن اینست :

فغان ز دست سمتهای گنبد دوار      فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار

هشت بیت در مجمع الفصحاء ضبط شده و این بیت را که در سفینها می توان

یافت باید پس از بیت پنجم بر آن اشعار افزود :

کجا شدند بزرگان دین که می کردند      ز نوک خامه کهر بر سر زمانه نثار

بجز این ابیات که ثبت کرده آمد ۱۲۸ بیت دیگر از اشعار عسجدی در فرهنگ

ها و سفینه هائیت شده، از آن جمله است دو بیت که در متن حاضر آمده، نخست در همین موضع (ص ۴۰ - ص ۱۳) دوم یعنی دیگر (ص ۱۶۵ - ص ۶) که که در نسخه اصل نیست و از چاپ مرحوم هدایت الحاق شده است. در میان آن ۱۲۶ بیت دیگر که در سفینها و تذکر هاهست بعضی ابیات پراکنده است که پیدا است از مقطعات و قصاید وی بوده و یکی چند قطعه: از آن جمله است این قطعه که هر چهار بیت آنرا باختلاف نسخه در دیوان عنصری بنام وی ضبط کرده اند ولی سه بیت آن در فرهنگ اسدی باسم عسجدی تصریح شده و نسخه تمام آن قطعه تا بدانجا که بما رسیده بدین قرار است:

آمد آن رگزن مسیح پرست	شست الماس کون گرفته بدست	
کرسی افکند و بر نشست برو	بازوی خواجه عمبد بیست	۱۰
شست چون دبدگفت عزو علا	ابن چنین دست رانشاید خست	
سر فرو برد و بوسه ای بر بود	وز سمن شاخ ارغوان برجست	

این غزل پنج بینی ازو در هفت اقلیم و تذکره محمد صادق تبریزی متخلص بناظم که در زمان شاه عباس اول تألیف شده ثبت آمده است:

مها از روی خوبی شب بر افکن	فغان و ناله در هر کشور افکن	۱۰
کمند زلف دست افزار بکشای	سر گردن کشان در پا در افکن	
هلاک جان هر بیچاره ای را	مسلل جمع مشکین در بر افکن	
زلب غناب را خون در دل انداز	زیسته شوری اندر شکر افکن	
چو جان عسجدی صید لب شد	کمند زلف اندر دیگر افکن	

این دو بیت هم ازو در سفینها مندرجست: ۲۰

دانی که چون رسد بجهان نور آفتاب	انعام عام او بجهان هم چنان رسد
کان خاک بر سر آرد و بحر آب در دهن	صیت سخای او چو بدر با و کان رسد

این رباعی نیز از سخنان اوست که در سفینها مانده:

هر گاه که آن پهن سرون میکند در يك دم ازین چرخ نگون میکند

طبع ره فکر بین که چون برد بسر      اواز سر وعده بین که چون میگردد  
 این بیت بسیار بلند که در غزل سروده است نیز در سفینها بنام اوست:  
 گر کس بودی که زی توام بفکندی      خوبشتم اندر نهادمی بفلاخن  
 و نیز این بیت در مدیحه:

درم در کف نو بنزع اندر دست      شهادت از آن دارد اندر دهن

در میان ۸۸ بیتی که از سخنان وی بشاهدلغات در فرهنگ اسدی و فرهنگ  
 سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ  
 شعوری ثبت شده ابیات بسیار بلند در مدیحه و هجا و غزل از وی بمانده که از  
 غزلیات و قصاید و مقطعات اوست و بعضی از آنها را بواسطه بکسان بودن وزن و  
 قافیت در بی بک دیگر میتوان قرار داد و از این ابیات پیداست که گذشته از مهارتی  
 که در مدح و غزل داشته در هجا نیز شاعر توانائی بوده و ظاهراً مهاجرات بسیار  
 می گفته است و وی نیز چون بعضی از معاصرین خویش مانند لیبی و طیبان مرغزی بهجا  
 گفتن معروف و قادر بوده است، از میان این ابیات پراکنده چند قطعه مینوان برون آورد:

بامید قبولت بگر فکرم      چو بهر یوسف مصری زلیخا

بانواع نفایس خوبشتم را      بسان نوع و سان کرده آسا

کسی که خدمت دوری کند هیچ      برودشمن شود گردون کردا

(آسا بمعنی زبیب و زبنت و گردا لغتی است در گردان و گردنده)

ازین قطعه سه بیت اول در فرهنگها ثبت آمده و دو بیت آخر در لباب الالباب است:

باسماع چنگ باش از چاشنگه ناآن زمان

کرفلک پروین برآید همچو سیمین شفت رنگ

ازدل و پشت مباح رزمی برآید صد تراه

کز زه عالی کمان خسرو آید بک ترنگ

هند چون در بای خون شد چین چو در بار بار او

زین قبل روید بچین بر شبه مردم اسزنگ  
مر کبی کش نیست جز آبن خود دادن نشان

خاصه آن گاهی که بر زین بر کشندش تنگ تنگ  
گشتن از بر کار و چرخ و رفتن از کشتی و نبر

کشی از طاوس و گور و جستن از خرگوش و رنگ

(شفرنگ میوه است چون شفتالو و نرک صدای شکستن و ترنگ صدای کمان و اسزنگ  
گیاهی است در چین که می نویسند بصورت آدمی می روید و هر کس آنرا بکند بمبرد)  
این قطعه در مدیحه در فرهنگ اسدی ثبت شده:

چه دبلمان زره پوش و شاه تر کاش      بشیر و زوبین بر پیل ساخته چنگال  
درست کوئی شیران آهنین چرمند      همی جهانند از پنجه آهنین چنگال  
( چنگال در بیت دوم بمعنی نشانه است در نبراندازی که چون سوراخی باشد )  
این قطعه در هجا در فرهنگ جهانگیری ثبت آمده:

خواجه بزرگت و مال دارد و نعمت      نعمت و مالی که کس نیابد از ان کام  
بخش آنجا رسیده است که نگذاشت      شوخ بگر مابه بان و موی بحجام  
( شوخ بمعنی چرکبست که بر اندام نشیند )  
ازین قطعه بیت اول در متن حاضر ( ص ۱۶۵ - س ۶ ) و بیت دوم در فرهنگ  
اسدی آمده:

سپه سالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر

شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

نوگفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس

خلاهش دریا و بندش دست و مرغابیش کشتی بان

( خله بمعنی آبرو و پاروب ملاحانست )

این دوبیت نیز در فرهنگها آمده:

وزابر چوسر برون زند کوئی      چون ماه بر آسمان زند خرمن.

آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود گبا روبین  
( روبین بمعنی روناس است ) و این دو بیت مربوطست بقطعه سه بینی و قطعه دو بینی  
دیگر که هر دو در مجمع الفصحاء و لباب الالبابست .

این ابیات نیز که نمونه ایست از هزلیات وی در فرهنگها ثبت آمده :

چو کودك سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندازم سماروغت با جله

در آوبزم حایل وار بکسر خویشتن رازو

بگرد کردن و پشش کنم آغوش چون بغله

همی چنین همی گوشم بدنجان بازخندان

همی پیچد غلام از رنج و با او می زخم کله

فراز کنبد سیمینش بنشینم بکام دل

ززر و سیم کنبد را بکام او دهم غله

بجانبان فلم چندان در آن دو کنبد سیمین

که سیماب از سر حمدان فروریزد در آن شوله

بر افشانم خدو آلوده چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بیچه خرد در چله

چو آید زو برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سفلابی فرود آید همی خله

نه دام اما مدام سرخ بر کرده صراحی ها

نه نله بلکه حجره خوش بساط او کننده باپله

( 'جله بضم اول و سماروغ هر دو بمعنی قارچ است - 'بغله بضم بمعنی 'خرفه است -

کله زدن بهمان معنی است که در لفظ عوام معمولست یعنی با کسی سر بسر کردن و

کوشیدن - غله بمعنی کرابه خانه و غیره - شوله بمعنی شرح است - 'خدو بضم آب

دهان - چله اول بمعنی ریسمان است که از کار بافتند گان زیاد آید و آرا بافته

بانگشت پیچند و درجائی گذارند و بمعنی زه‌کان نیز هست 'چله دوم همان لفظ متداول  
امروز چهل روزیست که زنان تازه زای بحمام نروند - 'خله بضم اول آب غلیظ که از  
بینی برآید - او کننده لفتی است در افکنده).

ابن ابیات نیز از فرهنگها آمده و نمونه ایست از هزلیات وی:

گفتم همی چه کوئی ای هیز گلفغنی کفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی  
گفتم یکی که مسجدیم چون نه غرمنم کفتا تو نیز هم نه چنین پیر زاهدی  
گفتم پلید بینی لنگی بزرگ بای محکم ستر ساقی زین کرد ساعدی  
چون هیز طیره شد ز میان ربوخته کفت بر ریش خربطان ریم ای خواجه عجدی  
ابن دو بیت هم از سخنان اوست که در فرهنگها ثبت کرده اند:

۱۰ کلکش چومرغکی است دو دیده برآب مشک

وز بهر خیر و شر دو زبان است و تن بکی

ای طبع کارساز چه کردم ترا چه بود

بامن همی نازی و دایم همی زکی

(زکی از ژکیدنت بمعنی نرم نرم بنندی باخود سخن گفتن و زبر لب گفتن با اصطلاح  
۱۵ امروز غرغر کردن و لند لند کردن)

ابن رباعی نیز از همان شواهد فرهنگهاست:

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر برگ گل - رخ چکیده نمکی

پیغمبر مصری تو بخوبی نه مکی من بوسه زنم لب بمکم نو نمکی

(قافیه مصرع اول از نمک ' مصرع دوم مصغرنم ' مصرع سوم منسوب بمکه و اهل

۲۰ مکه ' مصرع چهارم از مکیدن)

و نیز ابن رباعی:

چون شاه بگیرد بکف اندر شمیر از بیم بیفکند ز کفها شم شیر

بارب که بمردی و نهور مثلش در معرکه باتیغ گزارد شم شیر

(شم در مصرع دوم بمعنی ناخن و در مصرع چهارم بمعنی آشفته و پریشان و از فعل

شمیدست)

وهم ابن رباعی:

نامشك سیاه من سخن پوشیدست  
خون جگرم بدیده بر جوشیدست  
شیری که بکودکی لبم نوشیدست  
اکنون زبنا گوشم برزوشیدست  
(زوشیدن بمعنی تراوش کردن آبت)

در میان ابیاتی که از عسجدی به ما رسیده هشت بیت مثنوی بحر متقارب است و از اینجا پیداست که وی را منظومه ای بوده است بی بحر متقارب شامل حکایات و داستانهای چون منظومات رودکی و آفرین نامه ابوشکور بلخی و مثنویات شهید بلخی و عنصری و دیگران، ازین هشت بیت دو قطعه در فرهنگها ثبت کرده اند:

چو نااهل را قدر گردد بلند  
نباشد چو آزاده هوشمند  
اگرچه چنارست بر گس بزرگ  
نباشد در آن برگ نفع تورک  
(تورک بضم بمعنی خرفه است)

و دیگر این قطعه:

چو آمد که زادن زن فراز  
بکشکنه گرمش آمد نیاز  
من وزن در آن خانه تنهاو بس  
مرا گفت کی شوی فریادرس  
اگر شوربائی بیچنگ آوری  
من مرده را باز رنگ آوری  
(رنگ درین جا بمعنی جان آمده است)

در میان ابیاتی که در مجمع الفصحا بنام عسجدی ثبت شده این دو بیت نیز آمده است:

بخد و آن لب و دندانش بنگر  
که همواره مرا دارند در ناب  
یکی همچون بر روی او ج خورشید  
یکی چون در شهواری بمتاب

این دو بیت در فرهنگ اسدی باسم پیروز مشرفی شاعر قرن چهارم بشاهد لغت

شایورد بمعنی هاله چنین آمده است:

بخط و آن لب و دندانش بنگر  
که همواره مرا دارند در ناب  
یکی همچون پرن در او ج خورشید  
یکی چون شایورد از گردمتاب

( پرن لفق است در پروین )

عسجدی قصیده‌ای هم داشته است که مصرع اول آن این بوده : « غلام وار کمر  
بسته و کشاده نقاب » و معزی سمرقندی در قصیده‌ای که باین مطلع گفته : « چو آتش  
فلکی شد نهفته زبر حجاب » در پایان قصیده گوید :

بدین قصیده سزد گر زیادتی بایم که وصفه‌اش بدبست و لفظه‌اش عجاب  
بوزن و قافیت آن که عسجدی گوید : « غلام وار کمر بسته و کشاده نقاب »

ص ۴۱ ، س ۱۵ : شنیدم که پیری بود صد ساله ، ابن مضمون را امیر خسرو

دهلوی در مطلع الانوار چنین سروده است :

تیر قدی بر سر پیری نژند      گفت بیازی که کجاست بچند

گفت مکن نرخ نهی مایگان      رو که هم اکنون رسدت را بگان

و شاعری دیگر چنین گفته است :

نازه جوانی ز ره ریشخند      گفت بیبری که کجاست بچند

پیر بخندید و بگفت ابجوان      چرخ ترا نیز دهد را بگان

( رجوع شود بکتاب « فرائد الادب » دوره مقدمانی - تألیف آقای میرزا

عبدالعظیم خان - چاپ طهران ۱۳۲۹ ص ۲۲ )

ص ۱۲ ، س ۴۳ و ص ۴۴ ، س ۱ : در کتابی دیده ام که مردی

تاسی و چهار سال ۰۰۰ نزدیک بهمین مضمون خسرو دهلوی در مطلع الانوار

۲۰ گوید :

عمر بده بازی و نادانی است      بیست شد آغاز پریشانی است

از ورع و زهد زسی تا چهل      هرچه کنی خوی پذیرست دل

چون ز چهل بای فراتر نهی      سکه محالست که دیگر نهی

از پس پنجاه در آبد شکست      وای بدینگونه که رفتی پشت



۱۵ از پس هفتاد به افتاد نیست      حدبغازان سوی هشتاد نیست  
 در نود آئین حیوة اند کبست      زیستن و مرگ بنسبت یکبست  
 و ر بصد افتد حد یابندگی      مرگ نکو تر ز چنان زندگی  
**ص ۴۳ ، س ۲۰ : از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود او را حاجب کامل**  
**گفتندی** ۰۰۰ پدرم یعنی اسکندر بن قابوس و ازین قرار اسکندر بن قابوس را  
 حاجبی بوده است معروف بحاجب کامل ولی از وی جزین کتاب در جای دیگر  
 ذکری نیافتم .

**ص ۴۴ ، س ۱۱ : الوطن الثالثی** ، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای

دهخدا - ج ۱ - س ۲۸۰

**ص ۴۵ ، س ۱۸ : شنودم که وقتی صاحب اسماعیل بن عباد ۰۰۰ صاحب**

۱۰ ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی متولد  
 در طالقان اصفهان در ۳۲۶ و متوفی در ری در شب جمعه ۲۴ صفر ۳۸۵ وزیر معروف  
 مؤید الدوله و فخر الدوله بویه از بزرگان ابران و رجال نامی ادبیات عربست و معروفتر  
 از آنست که حاجت بتکرار احوال وی باشد ، در عرف زبان فارسی بصاحب بن عباد  
 معروفست زیرا که در زمان حیوة معاصرین در مقام تجلیل وی را « صاحب » خطاب  
 میکردند ، چنانکه وزرای دیگر را خواجه میگفته اند . در شهر ری رحلت  
 کرد و پیکر او را از ری باصفهان بردند و در محله معروف بدروازه در به دفن کردند  
 و اینک آن محل در اصفهان در محله کمران قدیم که درین زمان باسم محله تقچی  
 معروفست در محل اصفهان قدیم در جانب جنوبی شهر کنونی برقرارست . اسماعیل بن  
 ۲۰ عباد در ادبیات زبان عرب مقام بسیار رفیعی دارد و در نظم و نثر تازی یکی از  
 بزرگان ادبیات عربست و در زمان خویش مرجع تمام دانشوران جهان بوده  
 و در سفرها چهار صد نثر کتابخانه وی را می برده است و مؤلفات بسیار  
 داشته از آن جمله : کتاب المحیط در لغت ، دیوان رسائل ( مجموعه منشآت  
 وی ) ، کتاب الکافی رسایل ، کتاب الزبدیه ، کتاب الاعباد و فضایل النوروز ، کتاب

- فی تفضیل علی بن ابی طالب و تصحیح امامت من تقدمه ، کتاب الوزراء ، کتاب عنوان المعارف در تاریخ ، کتاب الكشف عن مساوی شعر المتنبی ، کتاب مختصر اسماء الله ، کتاب العروض الکافی موسوم بکتاب الافناع ، کتاب جواهره الجمهوره ، کتاب نهج السبیل در اصول ، کتاب اخبار ابی العبناء ، کتاب نقض العروض ، کتاب تاریخ الملک و اختلاف الدول ، کتاب الزبیدن ، دیوان اشعار ، کتاب الروزنامه ، کتاب الشواهد ، کتاب التذکره ، کتاب التعلیل ، کتاب الوقف و الابتداء و از رسائل وی مجموعه ای بدستت باسم « المختار من رسائل الوزير ابن عباد » . شهرت دیگر اسماعیل ابن عباد در تدبیر و کیاست و سیاست مدنیت و مخصوصاً درین باب در کتابهای فارسی حکایات بسیار از او آورده اند ، از آن جمله است پنج حکایت در متن حاضر :
- ۱۰ ص ۳۳ ، ص ۵ و ص ۴۵ ، ص ۱۸ و ص ۱۵۲ ، ص ۶ و ص ۱۵۷ ، ص ۱۴ و ص ۱۶۱ ، ص ۹ و نیز این حکایت که امام محمد غزالی در کتاب نصیحة الملوک آورده : « بحکایت آمده است که شاهنشاه را ( مراد مؤبدالدوله و بابر ادرش فخرالدوله است زیرا که هر دو بنام شاهنشاه معروف بوده اند ) دوازده وزیر بوده است و از جمله ایشان یکی صاحب ری بود ، اسمعیل بن عباد ، پس آن همه وزیران یکی شدند و بروی ضربها کردند و زشت گفتندش نزد شاهنشاه ، چون وزیر آگاه شد ایشان را جمله کرد کرد و گفت : شمارا چه هنر است که مرا نیست ؟ تا بدان مرا پیش پادشاه بدی توانید گفت و کمترین هنر من قلم تراشیدنست و کیست از شما که قلم بترشد و آن قلم يك بار بر دوات زند و از آن يك سطر تمام بنویسد ؟ همه عاجز شدند شاهنشاه گفت : نویزاش ؛ بترشید و بنوشت . پس همه بفضل وی مفر آمدند ... »
- ۲۰ حکایات دیگر نیز از کاردانی های او در جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد عوفی و کتاب بحیره فزونی اسز آبادی ( ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۹۲ و ۲۹۵ و ۲۷۷ از چاپ طهران ) و سیاست نامه نظام الملک ( ص ۱۱۴ و ۱۲۳ - ۱۲۶ چاپ طهران ) و روضة الانوار تألیف محقق سبزواری ( ص ۲۲۱ و ۲۵۷ و ۲۹۳ چاپ طهران ) و تاریخ نگارستان ( ص ۱۵۵ چاپ بمبئی ) و تزهة القلوب حمد الله مستوفی ( چاپ بمبئی ج ۲ - ص

۱۴۵) و زینت المجالس (چاپ اول ص ۲۰۴ و ۲۹۶) ثبت آمده است. اما در باب احوال وی گذشته از کتابی جداگانه که ابوالقاسم احمد بن محمد الحسنی الحسینی القویانی الاصفهانی باسم «الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد» در ده باب تألیف کرده است و تا حدی جامع گفته های معتبر در حق اوست در کتابهای دیگر نیز احوال وی را ثبت کرده اند، از آن جمله رجوع کنید به: کامل التواریخ ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۵، و فیات الاعیان ابن خلکان - چاپ طهران - ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰، نزهة الالباء فی طبقات الادباء تألیف ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد انباری چاپ مصر - ص ۳۹۷ - ۴۰۱، ارشاد الاریب (معجم الادباء) باقوت - ج ۲ - ص ۲۷۳ - ۳۴۳، نهاية الارب نوبری، ج ۳ - ص ۱۰۸ و ۱۹۱ و ج ۷ - ص ۲۶۷، تاریخ ابی الفداء - ج ۲ - ص ۱۳۷، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرمی زبدان ج ۲ - ص ۲۷۴ - ۲۷۵، معاهد التنصیب (شرح شواهد التلخیص) تألیف عبدالرحیم ابن عبدالرحمن بن احمد عباسی - چاپ مصر ص ۵۵۰ و بنیمة الدر نعالی - ج ۳ - ص ۱۱۸ - ۳۱.

ص ۴۷، س ۹: **الوحدة خیر من جلیس السوء**، رجوع شود بکتاب امثال

۱۵ و حکم آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۲۸۰

ص ۴۷، س ۱۴: **که پازهر زهرست گلزون شود**، رجوع کنید بامثال و حکم

آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۴۹۷ در ماده پازهر و نیز رجوع کنید بصحیفه ۲۲۱ ازین کتاب.

ص ۵۱، س ۸: **ابن مقله**، ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله معروف

بابن مقله وزیر و ادیب و خوشنویس مشهور، در سال ۲۷۲ در بغداد ولادت یافته،

۲۰ نخست در بعضی نواحی فارس مامور خراج بود، در سال ۳۱۶ بوزارت خلیفه المقدر

بالله رسید و در سال ۳۱۸ خلیفه برو خشم گرفت و او را بفارس نفی بلد کرد و در سال ۳۲۰

القاهر بالله او را بار دیگر وزارت داد و باز در سال ۳۲۱ از وزارت خلع شد و الراضی

بالله در سال ۳۲۲ او را بوزارت خود برگزید و باز در سال ۳۲۴ او را بزندان

بردند و در زندان دست راست وی را بریدند و در سال ۳۲۶ زبان وی را بریدند و

همچنان در زندان بود تا در سال ۲۲۸ وفات یافت، برای ترجمه احوال وی رجوع کنید به: وفيات الاعیان ابن خلکان (چاپ طهران - ج ۲ ص ۱۷۳ - ۱۷۵) 'نامه دانشوران' (ج ۲ - ص ۲۸۸ - ۲۹۸) 'تاریخ الوزراء هلال صابی (مواضع متعدد) ص ۵۱، س ۸: **نصر بن منصور التمیمی**، از بن نصر بن منصور تمیمی عامل بصره از جانب ابن مقله در کتابها ذکر می‌نمایم ولی احتمال قوی می‌رود که وی پسر ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری ضربرباشد که با قوت در معجم الادباء (ج ۷ - ص ۱۸۵ - ۱۸۹) از وی ذکر کرده و او شاعر و فقیه بوده و بمصر رفته و در آنجا در سال ۳۰۶ در گذشته و صاحب چند تالیف بوده و تعالی در بتیمة الدهر (ج ۲ ص ۱۴۴ و ۳۱۳ و ج ۴ - ص ۷) از وی ذکر کرده است و درین صورت ۱۰ پسر وی در حوالی ۲۱۶ تا ۳۲۴ که ابن مقله در وزارت بوده است از جانب وی عامل بصره شده.

ص ۵۳، س ۱۱: **الجنون فنون**، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ ص ۲۴۱

ص ۵۴، س ۴: **المزاح مقدمة الشر**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۲۷۲

ص ۵۵، س ۱: **کان رسول الله یمزح و لا یقول الاحقا**، ابن خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی (چاپ بمبئی ۱۳۰۹ - ص ۱۲۹) ابن سخن را بدین گونه آورده است: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند: انی امزح و لا اقول الا الحق.

ص ۵۷، س ۹: **خر رفت و رسن برد و دریغا چنبر**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۲ ص ۷۳ و ج ۴ - ص ۱۷۴۸ در ماده 'منگر اندر بتان' ص ۵۷، س ۱۹: **محمد زکریا در تفاسیر العلال یاد کرده است**، ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی صبر فی طبیب و حکیم معروف ایران و یکی از بزرگترین اطباء جهان بود، در شهر ری در سال ۲۴۰ متولد شد و پس از مدتها تحصیل علوم

متداول در ری و بغداد نخست بریاست بیمارستان ری و سپس بریاست بیمارستان هارونی بغداد منصوب گشت و پس از مدتی اقامت در بغداد بشهر خود بازگشت و در ری بسال ۳۲۰ درگذشت و در اواخر عمر چشم وی آب آورده و کور شده بود. وی را مؤلفات بسیار در تمام فنون بوده است و در طب و حکمت و موسیقی و کیمیا و علوم غریبه و ادبیات از علمای مسلم بشمار میرفته، مخصوصاً در طب صاحب مؤلفات بسیار معتبر و آراء معروفست و بسیاری از معالجات مهم که تا کنون هم متداول مانده ازوست و بعضی ترکیبات شیمیائی و ادویه را وی کشف کرده است، در تمام این فنون از وی تألیفات بسیار بوده است که بعضی از آنها بدست و ابن الندیم در کتاب الفهرست در دو موضع (چاپ مصر - ص ۴۱۶ - ۴۱۹ و ص ۵۰۴) آنها را شمرده است. برای ترجمه احوال وی رجوع کنید به: عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصیبعه (چاپ مصر - ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۳) و فیات الاعیان ابن خلیکان (چاپ طهران ج ۲ - ص ۱۹۳ - ۱۹۵) تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زبدان (ج ۲ - ص ۲۱۶ - ۲۱۹) اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ - الحکماء) تألیف ابن الفطی (چاپ مصر ص ۱۷۸ - ۱۸۲) تاریخ ابی الفداء (ج ۲ - ص ۷۶) مقالات آقای محبط طباطبائی در روزنامه ابران سال ۱۳۰۹ شمسی و تمه صوان الحکمه تألیف ابو الحسن بیهقی که در طهران در نعت طبیعت ص ۱۱ در باب معالجات محمد بن زکریا حکایات بسیار در کتب فارسی است از آنجمله حکایاتی چند در جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی و ترجمه فرج بعد از شدت حسین بن اسعد دهستانی و در متن حاضر (ص ۲۵، ۹) و بحیره فزونی استرابادی (ص ۳۰۸، ۳۴۴، ۴۷۲، ۵۲۲ و ۵۸۵) و زینت المجالس (ص ۲۰۶ و ۲۰۷) و روضة الانوار سبزواری (ص ۲۵۱ و ۲۷۵) و چهار مقاله نظامی عروضی (چاپ لیدن ص ۷۴ - ۷۶) اما در باب کتاب 'تفاسیر الملل' با 'تفاسیم الملل' وی در هیچیک از کتابهایی که ترجمه وی در آن ضبطت اسمی نیافتم، شاید از آن جهت باشد که این کتاب بفارسی بوده است و جزو مؤلفات وی نشمرده اند.

ص ۵۷، س ۲۲: شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید... رجوع کنید بکتاب

امثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۲۸

ص ۵۸، س ۱۰: بروزگار جلدن شمس المعالی... بهاء الدین محمد

کاتب معروف بابن اسفندیار ابن حکایت را در شرح حال قابوس در تاریخ طبرستان  
چنین آورده است:

«چنین آورده اند که او را خدمتگاری [بود] احمد سفدی گفتندی روزی

پیش او تقریر کرد که ببخارا غلامی خوب روی میفروشد، قیمت هزار دینار.

فرمود که ترا بیابد شد و آن غلام را برای خدمت ما بخرید. چون پیش او آورد

بفایت جمال و ملاحظت و نهایت حسن بود، نیک نیک در غلام نگرید و فرمود تا

ابوالعباس غانمی را که وزیر او بود بخواندند. گفت ابن غلام را اقطاع بدید آورد و

اسباب معیشت مهیا گرداند و هم امروز برای او دختری از متمولان شهر کرگان

بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند البته ناریش نیاورد نگذارد که پیش ما

آید، چه ما را غم صلاح بلاد و عباد می باید خورد، دل را اسپر هوا و مراد نتوانیم

کرد؛ وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد.

ص ۵۸، س ۱۱: احمد سعدی، ابن احمد سعدی با جفدی ظاهراً همان

کسبست که کنیه او ابوالقاسم و صاحب جیش شمس المعالی قابوس بوده و نام وی در

ترجمه بمینی (ص ۳۷۸) ابوالقاسم جمعی ضبط شده، درین صورت میباشد ابوالقاسم

احمد جمعی صاحب جیش (سپهسالار) شمس المعالی قابوس باشد.

ص ۵۸، س ۱۹: ابوالعباس غانم، ابوالعباس غانمی وزیر قابوس بن وشمگیر

بود، رجوع کنید بارشاد الارباب (معجم الادباء) ج ۶ - ص ۱۵۱

ص ۵۹، س ۴۰: بطلمیوس، منجم و جغرافیا دان معروف یونانی که در قرن

دوم میلادی در مصر ولادت یافته و از جمله علمای معروف یونان قدیم بوده است، نام

وی را در تمام کتابهای فارسی و عربی متداول بخطا «بطلمیوس» مینویسند ولی قطعی

است که باید باه بر مبنی مقدم باشد زیرا که اصل اسم وی در زبان یونانی Ptolemus

به ده است که چون معرب کنند 'بطلبموس' میشود و این خطاً ظاهراً از قدیمترین آیام خط عربی از ناسخین کتب ناشی شده است.

ص ۵۹ س ۷: شنودم که بغزنین ده غلام بود ... این حکایت را افزونی

استرابادی در بحیره آورده است (ص ۲۵۷)

ص ۵۹، س ۲۱: یوسف یعقوب، بسباق زبان فارسی یعنی بوسف بن یعقوب.

ص ۶۶، س ۱۵: یکی جد پدر من و شمشیر بن زیار، در سبب مرگ

و شمشیر بن زیار جمله مورخین همدستانند که اسب سوار بود در راه خوکی بوی رسید

و اسبش رم کرد و از سرزمین افتاد و بمرد 'ابوسعبد احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگزی

در کتاب جامع الشاهی در آخر کتاب در فصل 'ذکر تاریخ الحوادث' که تا حوادث

سال ۳۹۲ را ضبط کرده در سال ۳۵۷ می نویسد که روز یکشنبه ۲۴ محرم هنگامی

که و شمشیر بری میرفت در راه خوکی بوی بر خورد و اسبش بمید و از سر بیفتاد و بمرد.

ص ۶۶، س ۱۵-۱۶: و دیگر پسر عم من امیر شرف المعالی، پدر مؤلف

اسکندر بن قابوس بوده و وی دو عم داشته است: نخست منوچهر بن قابوس و دوم دارا

ابن قابوس و پدرش اسکندر پسر سوم قابوس بود 'از دارا پسرری در کتابها نوشته اند

و ظاهراً از وی کسی نمانده است و از منوچهر بگانه پسرری که ذکر کرده اند همان

انوشیروانست که با کالبجار خوانده میشده و از ۴۲۰ تا ۴۲۴ جانشین پدران خود

بوده است ولی سبب مرگ وی را کتابها ذکر نکرده اند و از بن سطور معلوم میشود که وی

شرف المعالی لقب داشته و از اسب افتاده و مرده است 'در خاندان زیار چهار تن از بنگونه القاب

داشته اند: نخست قابوس که شمس المعالی لقب داشت 'دوم پسرش منوچهر که فلک المعالی

لقب گرفته بود 'سوم مؤلف همین کتاب کیکاوس ابن اسکندر که عنصر المعالی لقب داشته و چهارم

بنابر بن سطور با کالبجار انوشیروان ابن منوچهر که شرف المعالی لقب داشته است.

ص ۷۰، س ۱: بنام نکو کر بهیرم رواست ... این شعر از فردوسیست '

رجوع کنید با مثال و حکم آقای دهخدا ' ج ۱، ص ۱۹۹، س ۲۹

ص ۷۰، س ۱۱: از جد من شمس المعالی حکایت کنند ... این حکایت را

محمد عوفی در باب پانزدهم از قسم دوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین

آورده است :

آورده‌اند که گاوس نبیره شمس المعالی قابوس و شمگیر در اثنای پندها که  
 پسر را مبداد گفت : یکی از حزمهای پادشاه آنست که از هر کسی که بدیشان گمان  
 خلاف میکند او را بکشد و در ابقای او خلل ملک خود داند و گفت : ای پسر بدان  
 که جد من مردی قتال بود و گناه هیچکس عفو نکردی و با این همه سیاست نیز خشم  
 افتاده بود و بدان سبب لشکر بروی بددل شدند و باعم من فلك المعالی بیعت کردند  
 تا او برادر خود (۱) شمس المعالی را بگرفت و بند کرد و بضرورت از بهر آنکه لشکر  
 گفتی که اگر نوباما یکی نشوی ما این ملک را ببیکانه دهیم و چون بدانت که ملک  
 از خاندان ما بیرون خواهد رفت بضرورت از جهة ملک برادر خود بیرون آمد و  
 برادر را بگرفت و در بند کرد و در مهد نشانند و جد من شمس المعالی آن مرد را که  
 بروی موکل بود سؤال کرد که : ای ابو عبدالله هیچ میدانی که این کار که کرد و  
 تدبیر که بود که کاری بدین بزرگی بانمام رسانید و مرا از آن هیچ معلوم نشد؟ ابو عبدالله  
 پنج کس را از آن سپهداران نام برد که این کارها ایشان کرده‌اند ولیکن آن کار را از آن  
 پنج کس مبین ' از خود بین که ترا این همه از کشتن بسیار افتاد ' که چون در سیاست  
 افراط میکردی دلها از تو نفور شد . شمس المعالی گفت : غلط کرده‌ای ' مرا آنچه  
 بر من آمد از مردم ناکشتن آمد ' که اگر من ترا و آن پنج کس دیگر را کشته بودمی و  
 رعایت حزم بجای آوردمی هرگز مرا این پیش نیامدی .

همین حکایت را بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان  
 آورده ، رجوع کنید بترجمه انگلیسی ادوارد براون از تاریخ طبرستان - چاپ اوقاف  
 کتب - ص ۲۳۲-۲۳۳) و نیز همین حکایت را دولتشاه در تذکرة الشعراء ( چاپ  
 لندن - ص ۴۸-۴۹) آورده است .

ص ۸۶، س ۱: الجاراحی، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ -

ص ۲۳۹ .

ص ۸۹، س ۱۲: مهفوع، رجوع کنید بنهاية الادب نوبری - ج ۳ -



ص ۱۲۱ س ۱۸ .

ص ۹۰ ، س ۸: احمد فریفون ، در خاندان فریفونیان که از اواخر قرن سوم تا آغاز قرن پنجم حکمرانان مستقل گوزگانان ( جوزجان ) بوده‌اند در تن امیر با اسم احمد هست : نخست مؤسس این سلسله احمد بن فریفون و پس از او سوم شخص این خاندان احمد بن محمد بن فریفون که برادر زاده موسس این سلسله بوده است .

خاندان فریفونیان با بقول مورخین آل فریفون ظاهراً از ۲۷۹ تا ۴۰۱ در گوزگانان حکمرانی داشته‌اند . گویا از زمانهای بسیار قدیم درین ناحیه حکمرانی را از پدران خود ارث برده‌اند و نخستین کسی که از ایشان معروفست احمد بن فریفونست و قلمرو ایشان که با اسم گوزگانان خوانده می‌شد شامل تمام ناحیه ای بود که در میان مرو الرود و بلخ واقعست و پای تخت ایشان شهر بهودبه بود . چند تن از دانشمندان معروف قرن چهارم ایران نعمت پرورده ابن خاندان بوده‌اند چون ابوبکر خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم و ابوالفتح بستی شاعر و دبیر معروف . بدیع الزمان همدانی نیز از دور با ایشان روابط داشته است چنانکه مکتوبی باین فریفون نام که معلوم نیست کدام يك از امرای ابن خاندانست نوشته ( بقیمة الدهر ج ۴ - ص ۱۸۲ ) و اشعاری در مدح همین ابن فریفون سروده است ( بقیمة الدهر - ج ۴ - ص ۱۹۵ ) و اشعار ابوالفتح بستی در مدح ابن خاندان که ابو ناصر عتبی در کتاب بمبئی خود آورده معروفست . ابن خاندان همواره در جلالت قدر و پرورش دانشمندان معروف بوده‌اند چنانکه ناصر خسرو در قصیده معروف که پس از مرگ محمود غزنوی و تسلط سلجوقیان بخراسان باین مطلع سروده :

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را      مراهل فضل و خرد را نه عام و نادان را  
از جمله ایانی که در شوکت و حشمت محمود غزنوی گفته است گوید :  
کجاست آنکه فریفونیان ز هبت او      ز دست خویش بدادند گوزگانان را  
در باب تاریخ ابن خاندان اطلاعات کافی در کتابها نیست و آنچه هست پراکنده

و مناقض است و درین سطور گرد آوردم:

نخستین کسی که از بن خاندان در تاریخ معروفست احمد بن فریغون موسس این سلسله است که در حدود ۲۷۹ این سلسله را تأسیس کرده (زامبور - ص ۲۰۵)، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۶) در وقایع سال ۳۸۶ ظهیر آل فریغون از خوارزمیان در خوارزم ضبط کرده و مسکوت که در خوارزمی بودن ایشان و پادشاهی کردنشان در خوارزم بخطا رفته است و همین خطا را قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا کرده و خاندان فریغونیان را با خانواده مأمویان خوارزم که خوارزمشاهان قدیم باشند اشتباه کرده است (بنا بر گفته میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله ص ۲۴۳) و همین شبهه برای حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده (چاپ اوقاف کتب ص ۳۸۸ - ۳۸۹ و ۴۰۰) روی داده و مأمون بن محمد خوارزمشاه را بخطا فریغونی دانسته است.

تنها اطلاعی که از بن احمد بن فریغون بدست آلت که محمد نرشخی در تاریخ بخارا (چاپ پاریس - ص ۸۵) می نویسد که علی بن حسین پس از مغلوب شدن از عمرو بن لیث از بن امیر احمد که امیر گوزگانان بود باری خواست و جواب نیکو نیافت و بعد چون عمر و لیث بر خراسان استیلا یافت بابو داود امیر بلخ و احمد بن فریغون امیر گوزگانان و اسمعیل بن احمد سامانی امیر ماوراء النهر نامه نوشت و ایشان را بطاعت خود خواند؛ از بن قرار در سال ۲۶۵ که عمرو بن لیث بر خراسان دست یافته است ابن احمد بن فریغون امیر گوزگانان بوده و ناچار تاریخ ۲۷۹ که برای آغاز حکمرانی وی می نویسند متزلزل میشود.

دومین کسی که از بن خاندان می شناسیم محمد بن فریغون برادر احمد موسس این سلسله است که بنا بر ضبط زامبور (ص ۲۰۵) در حدود ۳۳۷ بحکمرانی رسیده و دو حدود ۳۹۰ در گذشته است و کنیه او ابونصر بوده و سکه های او بها رسیده منجم باشی (ج ۲ - ص ۲۷۰) کنیه او را ابوالحارث مینویسد و گوید با ناصر الدین

- سبکتکین خویشی کرد و در زمانی که محمود غزنوی بر خراسان استیلا یافت مرد.
- سومین شخص ابن خاندان که از دیگران معروفتر است و در کتابها اطلاعاتی بیشتر در باب وی میتوان یافت احمد بن محمد فریغونی پسر محمد بن فریغون سابق - الذکر است. زامبور مینویسد که از حدود ۳۶۸ تا سال ۴۰۱ حکمرانی داشته و کنیه او را ابوالحرث ضبط کرده. منجم باشی کنیه او را ابونصر و نام وی را احمد بن ابوالحرث آورده و گوید (ص ۲۷۰ از ج ۲) تا سال ۴۰۱ که مرد محمود غزنوی وی را بفرزندگی پذیرفته و مراعات وی میکرد و چون مرد محمود قلمرو او را گرفت؛ اما در مآخذ دیگر همه جا کنیه او را ابوالحرث نوشته اند، مخصوصاً عینی که معاصر وی بوده در تاریخ بمبئی همه جا کنیه او را ابوالحرث ضبط کرده، ابن احمد بن محمد با نوح بن منصور سامانی روابط دوستانه داشت و در سال ۳۸۳ نوح بن منصور بوی نوشته است که با فائق جنگ کند (ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۳ و ترجمه بمبئی جرفادقانی ص ۱۱۴) در همان سال که نوح بن منصور ببخارا رفت پس از بازگشت از بخارا ابوالحرث زبور بوی پیوست (ترجمه بمبئی ص ۱۳۱) در سال ۳۸۵ که محمود غزنوی بهرات نزد ناصرالدین سبکتکین پدرش رفت از هر جا باری خواستند و ابوالحرث فریغونی از کوزگانان بیاری ایشان آمد (زین الاخبار کردیزی ص ۵۶) در سال ۳۸۷ که در میان محمود و برادرش اسمعیل بر سر سلطنت جنگ بود ابوالحرث در میان ایشان میانجی شد (ترجمه بمبئی ص ۱۸۹) و در سال ۳۸۸ که وزیر ابوالمظفر از فایق گریخت نزد ابوالحرث زبور رفت (ترجمه بمبئی ص ۱۹۹).
- احمد بن محمد فریغونی بنابر گفته ابن اثیر (در وقایع سال ۴۰۱) در سال ۴۰۱ رحلت کرده و زامبور گوید که در بن سال ابن خاندان منقرض شد، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۷) انقراض آل فریغون را در سال ۴۰۶ ضبط کرده و باز همان اشتباه در باب خوارزم را تکرار کرده است، کردیزی در زین الاخبار (ص ۷۴) مینویسد که در سال ۴۰۸ محمود غزنوی حکمرانی کوزگانان را پسرش

محمد سپرد. عنبی در کتاب بمبئی (ترجمه بمبئی ص ۳۰۵-۳۰۶) گوید: در زمان آل سامان حکمرانی کوزگانان پدر بر پسر با فریغونیان بود و ایشان مردمان بزرگوار و بخشنده و بزرگ همت بودند و بسیار کسان از ایشان نعمت برده اند و ابوالحرث احمد بن محمد بزرگترین مرد این خاندان بود و در کرم و بخشندگی شهره روزگار و ناصر الدین سبکتکین دختری از وی برای پسر خود محمود گرفت و دختری از آن خود را بابونصر پسر وی داد و در میان این دو خانواده پیوستگی برقرار شد و چون ابوالحرث مرد ناصر الدین سبکتکین آن دیار را پسر وی ابونصر باز گذاشت تا اینکه در سال ۴۰۱ ابونصر مرد و بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی در مدح این خاندان سخن بسیار گفته اند.

۱۰ ازین سخنان کاملاً هوید است که ابن اثیر را خطائی دست داده و این خطا را زامبور نیز نباید کرده و سال ۴۰۱ سال مرگ احمد بن محمد فریغونی نیست بلکه سال مرگ پسر او ابونصر است که نام او معلوم نیست، ابن اثیر گوید در سال ۴۰۱ ابونصر احمد بن ابی الحرث محمد بن فریغون شوهر خواهر محمود مرد و وی پدرش دوستدار دانشمندان بودند، باید این گفته را چنین تصحیح کرد: در سال ۴۰۱ ابونصر بن ابی الحرث احمد بن محمد بن فریغون مرد.

ازین شخص چهارم این خاندان یعنی ابونصر که آخرین امیر این سلسله بوده و در ۴۰۱ مرده است تنها اطلاعی که داریم اینست که دخترش زن محمد بن محمود غزنوی بوده (ترجمه بمبئی ص ۳۹۷).

۲۰ پنجمین کسی که ازین خانواده معروفست محمد بن احمد بن فریغون پسر موسی این سلسله است که گردبزی کذبه او را ابوالحرث ضبط کرده و گوید (ص ۴۸) که نوح ابن منصور سامانی با وی خوبی کرد. عنبی در کتاب بمبئی (ترجمه بمبئی ص ۱۱۴) کتبه او را ابوالمظفر نوشته و گوید در سال ۳۸۳ حکمران چغانیان بود و طاهر بن فضل چغانیان را درین سال از وی گرفت.

این امیر محمد بن احمد نیز در پرورش دانشوران میکوشیده و کتابی که در سال ۳۸۲ با اسم «حدود العالم من المشرق الى المغرب» بزبان فارسی در جغرافیای عالم تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست با اسم ابن امیرست و در مقدمه آن مؤلف نام وی را چنین یاد میکند: «ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین» (رجوع کنید بمقدمه حدود العالم چاپ لندن گراد ۱۹۳۰).

ششمین کسی که ازین خاندان می شناسیم فریغون بن محمد است که در سال ۳۹۴ محمود غزنوی با چهل هزار علم وی را بجنک ابراهیم منتصر آخرین امیر آل سامان فرستاده (ترجمه بمبئی ص ۲۳۲)؛ ظاهراً ابن فریغون بن محمد پسر ابونصر محمد بن فریغون دومین امیر این خاندان بوده است. شخص دیگری هم ازین خانواده می شناسیم با اسم حسن که بیهقی (چاپ طهران ص ۱۰۷ و چاپ کلاکته ص ۱۲۵) در باب جوانی سلطان مسعود در زمان پدرش نام می برد و اسم او را «حسن پسر امیر فریغون» می آورد و وی در جوانی مسعود با او معاشر و هم سن بوده ولی معلوم نیست که این حسن ابن فریغون پسر کدام يك از امرای این خاندان بوده؛ شاید پسر همان فریغون بن محمد سابق الذکر باشد.

ص ۲۲، ۵: **لیبی گوید**؛ سید الشعراء لیبی خراسانی از شعرای معروف او آخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده؛ در تذکرها جزئیاتی از احوال وی ننوشته اند؛ محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۴۰) فقط بدین نکته قناعت میکند که وی مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین بوده که مراد امیر عضدالدوله ابوبغوب یوسف بن سبکتکین برادر محمود غزنوی باشد و عوفی در کتبه وی اشتباه کرده است و ظاهراً اساس ابن مطلب خطاست زیرا در قصیده ای که از وی مانده کتبه مدوح خود را ابوالمظفر می آورد و چون در آن قصیده گذشتن خود را از رود جیحون برای پیوستن بممدوح خویش یاد میکند پیداست که این قصیده را در مدح یکی از امرای ماوراء جیحون سروده و در آن عصر امیری بدین خصایص که مدح شاعری چون لیبی را بشاید جز امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر امیر معروف چغانیان نیست که دقیقی و فرخی و منجیک هر سه بنو بت شاعر دزبار وی بوده اند و ظاهراً لیبی

نیز از خرد پرور بها و هنرنوازهای وی بهره مند شده و بنوبت شاعر دربار وی بوده است .  
 بیش از احوال لبیبی اطلاعی نتوان یافت و از شعر او نیز جز ۱۸۸ بیت بما نرسیده  
 و گذشته از آن ابیات يك مصرع دیگر باقیست که در همین مورد در متن حاضر باقی  
 مانده و مصرعی که مسعود سعد سلمان از وی تضمین کرده و در قصیده ای بدین مطلع :

بنظم و نثر کسی را گرفتار سزاست      مراسم است که امروز نظم و نثر مراست

که استقبال از لبیبی کرده است در بابان سخن خود گوید :

بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم      با استاد لبیبی که سید الشعراست  
 بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفتم :      سخن که نظم دهند آن درست باید و راست

و ازین ابیات معلوم میشود که لبیبی در میان شعرا بلقب 'سید الشعراء' معروف بوده

۱۰ و وی را قصیده ای بوده است که مصراع اول آن چنین بوده :

سخن که نظم دهند آن درست باید و راست

از میان ۱۸۸ بیت که از اشعار لبیبی به ما رسیده ۴۴ بیت در مجمع الفصحا ( ج ۱ -  
 ص ۴۹۴ ) و لباب الالباب ( ج ۱ - ص ۴۰ - ۴۱ ) ثبت آمده و ۱۴۴ بیت دیگر  
 در سفینها و در فرهنگها ( فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و  
 ۱۰ فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی ) بشاهد لغت بنام وی آورده اند ، از جمله اشعار

وی قطعه معروفیست شامل پنج بیت که ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود ( ص ۶۷

از چاپ طهران و ص ۷۷ از چاپ کلکته ) از وی نقل کرده و مرحوم هدایت نیز

در مجمع الفصحا آورده است ، منتهی در چاپ طهران و چاپ کلکته از تاریخ بیهقی

هر دو جا نام شاعر را بخطا لبیبی آورده اند ، دیگر از اشعار وی قصیده غرائبست

۲۰ شامل ۵۹ بیت که ۳۳ بیت آنرا عوفی در لباب الالباب بنام وی ثبت کرده و بیت

چهارم آن در مجمع الفرس سروری با اسم وی تصریح شده است ولی این قصیده را بخطا

در دیوان منوچهری چاپ کرده اند و در بعضی از نسخهای دیوان فرخی نیز ثبت شده

و چون قصیده بسیار بلند است و بگانه قصیده است که از لبیبی به ما رسیده و نسخه ای

که در لباب الالباب و در دیوان منوچهری چاپ شده غلطها و نواقص بسیار دارد

۲۵ کامل ترین نسخه آنرا که مسعود ابن اوراق فراهم آورده است در بنه قاه ثبت میکند :

نهادم مهر خرسندی بدل بر  
 بدل کز دل بدیده در زد آذر  
 ز مهرگان هم چو سوزان سونش زرد  
 جگر بریان و پر خون عارض تر  
 بچنگ اندر غنان خنگ رهبر  
 چه داری مرمرابی خوابوی خور  
 فرو نه يك ره و برگیر ساغر  
 همان از باختر رقتی بخاور  
 بگشتی در جهان هم چون سکندر  
 چه مابه بینم از کار تو کفر  
 چه داری عیش من بر من مکدر  
 سپهر آراسته چهره بگوهر  
 فغان زین ره نورد هجر گز  
 که دارد دور ما را يك زد دیگر  
 فرو ماندم من اندر کار مضطر  
 مرا بایسته تر بسیار و خوشتر  
 سفرهائی همه بی سود و بی مر  
 گذشته است از گذشته یاد ناور  
 که زی تو زود باز آیم توانگر  
 بیابان بر ره انجاسی که مشمر  
 هوا چون قیر و زو هامون مقبر  
 بروی سبز دریا برك احمد  
 مفرق گشته اندر لؤا و تر  
 بتارك بر نهاده غفره مفر  
 که اندر قمر او بگذشت لشکر

چو بر کندم دل از دیدار دلبر  
 تو گوئی داغ سوزان بر نهادم  
 شرور دیدم که بر روبم همی جست  
 مرا دید آن نکارین چشم کربان  
 (۵) چشم اندر شرار آتش عشق  
 مرا گفته دلارامم بیارام  
 هوا اندوده رخساره بدوده  
 ز جا بلقا بجایا بلسا رسیدی  
 سکندر نیستی لیکن دو باره  
 (۱۰) ندانم تا ترا چو آرم  
 مرا در آتش سوزان چه سوزی  
 فرود آزود از زین و بیارام  
 فغان زین باد پای کوه دیدار  
 همانا از فراقست آفریده  
 (۱۵) خرد زین سو کشید و عشق زانو  
 بدلبر گفتم ای از جان شیرین  
 سفر بسیار کردم راست گفتمی  
 بدآنم سرزنش کردی روا بود  
 ازین رفتن نگر تا غم نداری  
 (۲۰) برفت از پیشم و پیش من آورد  
 رهی دور و شبی تار يك و تیره  
 گمان بردی که باد اندر پراکند  
 خم شوله چو خم زلف جانان  
 مکمل گوهر اندر تاج اکلیل  
 (۲۵) مجرّه چون بدریا راه موسی

بذات النعمش چون طبطاب سبمین  
 همی گفتم که طبطاب فلک را  
 زمانی بود سر بر زد مه از کوه  
 چو زر اندود کرده گوی سبمین  
 ۵ (۳۰) مرا چشم اندر ایشان مانده خیره  
 بر یک اندر همی شد باره تازان  
 برون رفتم ز ربک و شکر کردم  
 دمنده از دهائی پیشم آمد  
 شکم مالان بهامون در همی رفت  
 ۱۰ (۳۵) گرفته دامن خاور بسدنبال  
 ازو زادست هر چاندز جهانست  
 بیماراف بهاری بوده فریبی  
 شکوه آمد مرا و جای آن بود  
 مدبح شاه بر خواندم بجهججون  
 ۱۵ (۴۰) نواضع کرد بسیار و مرا گفت  
 که من شاگرد کف راد اویم  
 بقر شاه از جیحون گذشتم  
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتمی  
 همه بالا پر از دیبای رومی  
 ۲۰ (۴۵) کجا سبزه است بر فرقت مفعد  
 یکی چون نامه مانی منقش  
 نوگفتی هیکل زردشت گشتست  
 گمان بردی که هر ساعت بر آید  
 بدین حضرت بدان گونه رسیدم  
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر  
 چو گوی گوی شاید بردن ایدر  
 برنک و روی مهجوران مزعفر  
 شد از دیدار او گیتی منور  
 روان مدهوش و مغز و دل مفکر  
 چو در غرقاب مرد آشناور  
 بجده پیش یزدان گر و گر  
 خروشان و بی آرام و زمین در  
 شده هامون بزیر آن مقعر  
 نهاده بر کران باختر سر  
 زهرج اندر جهانست او جوان تر  
 بگرمای حزبران کشته لاغر  
 که حالی او خیالی بود منکر  
 بر آمد بانگ ازو کالله اکبر  
 زهن مشکوه و بی آزار بگذر  
 که نومدحش همی بر خوانی از بر  
 یکی موی ازین من ناشده تر  
 کشادستند مر فردوس را در  
 همه پائین پر از کالای ششتر  
 کجا شاخست بر شاخش مشجر (؟)  
 یکی چون صورت آزر مصور  
 زبس لاله همه صحرا سراسر  
 فروزان آتش از دربای اخضر  
 که زی فرزند یعقوب پیمبر



- (۵۰) بدین درگاه عالی چون گذشتم  
 کبوتر سوی جانان بال بکشاد  
 رها کردم سوی جانان کبوتر  
 بشارت نامه زیر پرش اندر  
 رسیدم دل بکام و کان بگوهر  
 نیارد در گذشتن خط معور  
 زمانه چاکر و دولت کدبور  
 ظفر باری بکنیت بوالمظفر  
 بتیفش در سرشته هول محشر  
 چو خواهدزاد تمساح و غضنفر  
 زرای اوست دایم روشنی خور  
 بدین کردار پشت چرخ چنبر
- (۵۵) بسدر اندر نشسته پادشاهی  
 بتاجش بر نوشته عهد آدم  
 که زن از هیبت او بار گیرد  
 جهان را خور کند روشن و لیکن  
 زبار همت او گشت گوئی
- از ابیات پراکنده لیبی که در فرهنگها ثبت شده بخوبی آشکارست که وی شاعری  
 فعل و صاحب اندیشه و حکیم بوده است و سخنان حکمت آمیز بسیار میگفته .  
 مخصوصاً از دو بیت او پیداست که از کتابهای دینی ایران قدیم و اوستا و یازند  
 آگاه بوده 'نخست درین بیت که گوید:
- از اطاعت با پدر زردشت پیر خود بنک آفرنگان گفته است  
 و نسک آفرنگان همان آفرینگان شامل پنج جزء از قیمت های خرده اوستاست که  
 هنوز بدستست ( رجوع کنید بکتاب 'زند اوستا - ترجمه دارمستر - ج ۲ - پاریس  
 ۱۸۹۲ - ص ۷۲۸-۷۲۹) و در بیت دیگر گوید:
- گویند نخستین سخن از نامه یازند آنت که با مردم بداصل میبوند  
 نکته دیگر که از ابیات پراکنده وی برمی آید اینست که در هجو گفتن  
 بد طولانی داشته و اهاجی بسیار رکبک و زننده می سروده است و درین فن از شاعری  
 کمال توانائی را داشته و ابوالفرج نامی از شعرای معاصر خود را هجو میکرده و در  
 مهاجات نام او را تغییر داده و بجای 'بلفرج' مخفف ابوالفرج بسباق زبان فارسی  
 'بلفرحج' گفته است زیرا که 'فرحج' در لغت فارسی بمعنی پلید آمده است. شاعر

دیگری از معاصران خویش را که 'برقمی' تخلص میکرده هجو گفته است و از ابیات پراکنده ای که از او مانده بیشتر آنها در هجو و دارای معانی و کلمات رکبک و ناسزاست. ازین ابیات پراکنده برمی آید که وی را چهار منظومه مثنوی در حکایات و داستانها بوده است: نخست منظومه ای ببحر متقارب که بیست و شش بیت آن بهمارسیده و از آن جمله است این بیت:

ز جودم جهان پر ز آوازه شد      روان نیاکان بمن نازه شد

دوم منظومه ای در وزن مدس محذوف از بحر هزج و بوزن خسرو و شیرین نظامی که از آن شش بیت باقیست و منجمله این بیت:

نیابی در جهان بی مهر یاری      نه فرسنگی و نه فرسنگ ساری

۱۰ ( فرسنگ سار نشانیست که در راهها برای نمودن هر يك فرسنگ راه می گذارند )

سوم منظومه ای در بحر خفیف که چهار بیت از آن مانده است و از آن جمله است این بیت:

سند و داد جز بیدادست      داوری باشد و زبان و شکست

( بیدادست بمعنی نقد و بیدادست بمعنی نسیبه است )

۱۱ چهارم منظومه دیگری در وزن مدس مقصور از بحر رمل و بوزن مثنوی

جلال الدین بلخی که از آن سه بیت مانده است و از آن جمله این بیت:

بافکاری بود در شهر هری      داشت زیباروی و رعنا دختری

( بافکار مشتق از بافتن و بمعنی بافنده است )

ص ۹۲، س ۵-۶: هرک مردست جفت او زن بود؛ رجوع کنید بامثال و

۲۰ حکم آقای دهخدا - ج ۴ - ص ۱۹۴۹

ص ۹۵، س ۸: مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی؛ ازین قرار پدر

مؤلف امیر اسکندر بن قابوس را حاجبی بوده است ابو منظر نام که جز درین مورد ذکر

از او نتوان یافت.

ص ۹۷، س ۳: من لم یؤدبه الابوان... رجوع کنید بامثال و حکم آقای  
 آقای دهخدا - ج ۴ ص ۱۷۴۹ رج ۱ ص ۲۴۷ در ماده ' الدهر احق المودین ' .  
 ص ۹۷، س ۱۴: چون ۳؛ تاسف از مفرغز خویش... ابن حکایت را محمد  
 حبله رودی در جامع التمثیل آورده است ( رجوع کنید بجامع التمثیل چاپ تبریز  
 ۱۳۱۰ - ص ۱۱۱ ) .

ص ۹۹، س ۴: لیس الیبع علی ابناء الملوك، رجوع کنید بامثال و حکم آقای  
 دهخدا - ج ۴ ص ۱۳۷۳ .

ص ۱۰۰، س ۲۰: بشوی ای برادر از آن دوست دست... ابن بیت از  
 سعدیست و در چاپ مرحوم هدایت ظاهراً کاتب نسخه اصل از خود الحاق کرده  
 ۱۰ و سعدی چنین گفته است:

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنان بود هم نشست  
 ( رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ج ۱ ص ۴۴۳ رج ۱ ص ۲۹۶  
 و در ماده ' اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد ' س ۳۵۴ از ج ۱ ) .

ص ۱۰۴، س ۱۰: عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن، ابن بیت از  
 ۱۰ رباعی ابوالفرج رونی شاعر معروف قرن پنجمت و بیت نخستین آن چنین است:  
 ابن پند نگاه دار هموار ای تن بر کرد کسی که خصم نوهت متن  
 ( رجوع کنید بدیوان ابوالفرج رونی - چاپ مجله ارمنان - ص ۱۴۴  
 و کتاب امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۳ ص ۱۱۰۴ ) .

ص ۱۰۴، س ۱۵: چنانکه زنی بری پادشاه بود... ابن حکایت را  
 ۲۰ محمد عوفی در باب بیست و دوم از قسم سوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات  
 چنین آورده است:

' آورده اند که در عهد سلطان محمود زنی بود پادشاه و در آن ولایت او را سیده  
 گفتندی و او زنی بود عظیم کار دان و زبیرک، زن امیر فخر الدوله، چون فخر الدوله  
 بر حمت حق پیوست او را پسری بود مجد الدوله نام ولیکن ناخلف و پادشاهی را نمی

شایست ، پس نام ملك بر وی بود اما مادرش کار می راند و در شهر ری و اصفهان سی و اند سال پادشاهی کرد ، چون سلطان محمود بشنید که پادشاه عراق با اسم و رسم زینت بنزدیک او رسولی فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج پذیری و بفرستی و اگر از آنچه گفتم ابا نمائی با لشکری بسیار و حشمی بی شمار بدان ولایت نازم و ملك و دوات تو بر اندازم . چون رسول پیغام بگزارد آن زن رسول را گفت : سلطان محمود را بگویی که ناشوهرم فخرالدوله در حیات بود مرا اندیشه میبود که قصد دبار من کنی ، اما چون او بر حمت ایزدی پیوست و ملك بمن رسید این اندیشه بکلی از دل من زایل شد ، که با خود اندیشه میکردم که سلطان محمود پادشاهی بزرگت و این قدر داند که بجنگ زنی نباید رفت و اکنون من محاربت ترا آماده ام ، اگر از [تو] بهزیمت روم مرا هیچ عار نبود که گفته اند :

گر بیز از چو نو پادشه عیب نیست

و اگر نواز من شکسته کردی ترا عاری عظیم باشد و مرا فخری بزرگ و چون این سخنها بسمع محمود رسید هرگز ذکر عراق نکرد و بدو ۱۵ و کفایت آن زن ملك از خصم مصون بماند . همین حکایت را دولتشاه نیز در تذکرة الشعراء آورده است ( رجوع کنید بتذکرة الشعراء چاپ لیدن - ص ۴۳-۴۴ ) .

ص ۱۰۸ ، س ۵-۶ : يك ديك دو تن بیزند خوش نیاید ، در اصل چنین بود و ظاهراً عیب است ، جوش نیاید ، صحیحتر باشد و این همان مثلثت که عوام درین زمانه گویند ، ديك شرا کنی جوش نمی آید .

ص ۱۰۸ ، س ۶ : بدو کدبانو خانه ناروفته مالند ، رجوع کنید بسبب استنامه

۲۰ نظام الملك - چاپ طهران - ص ۱۱۵ و امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۲ - ص ۷۱۳ .

ص ۱۱۴ ، س ۱۵ : کل شیئی من الثقیل ثقیل ، رجوع کنید بامثال و حکم

آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۴۳ در ماده ، از گرانان گران بود همه چیز .

ص ۱۱۵ ، س ۱۶ : قاضی القضاة ابوالعباس رویانی ، در باب این مزدکه

ظاهراً از معاریف زمان خویش بوده بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان چنین

گوید: « قاضی القضاة ابوالعباس روبانی - هنوز قضاة طبرستان در خاندان اوست  
 ( یعنی در سال ۶۱۳ که زمان تألیف کتابت ) ، بعهد شمس الهمالی قابوس بجملة  
 ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف و حکایات قضاة او بسیارست ،  
 یکی آنکه وقتی بمجلس الحکم او مردی بر یکی دعوی صد دینار زر کرد ، مدعی علیه  
 انکار فرمود ، گفت : البته خبر ندارم دروغی گواه طلبید ، گفت : گواه ندارم ، فرمود  
 خصم را سوگند دهند . مرد روی بر زمین نهاد که : قاضی مسلمانان او را سوگندندهد  
 که بدروغ بخورد و مال من برد . گفت : ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع  
 شروع نکنم . مرد دیگر باره بروی افتاد و خاک بر سر مریخت و ضمهف حال و درویشی  
 وقت بسیار نمود او را و حاضران را بخشایش آمد . مرد را گفت : بجهة من حکایت  
 کن که او را دین چگونه دادی . گفت : ای قاضی مسلمانان ، بیست سالت نا میان  
 ما دوستی و مخالفتت و برادری و شفقت ، محبت تمام ، این مرد بر کنیزکی عاشق شد ،  
 هر لحظه چنانکه رسم شبفتگان باشد سر انبان راز و نهان پیش من گشادی و بندی  
 از بس نضوع بر دل من نهادی ؛ روزی بزیر درختی نشسته از کربه او گره زربکشودم  
 و پیش او نهاده گفتم : ای برادر ، مرا در همه جهان مایه و پیرایه اینست ، اگر قادر  
 هستی که بدین محقر کنیزک بخری و ماهی در بداری ، چون بازار سودا ، تو فتور و  
 کسادی بابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی برگیر و مرا رنج دل میفزای . چون  
 زر بدید و سخن بشنید در پای من افتاد و گفت : صد دینار دیگر من دارم ، برهم نهم  
 و چنین کنم . امروز یکسال شد تا کنیزک بخربد و از من باز برید ، هر چه میگویم  
 کنیزک بفروش دانی نمیدهد و وجوه زر من نمیزارد . قاضی گفت : توانی رفت و آن  
 ۲۰ درخت را که شما بسایه آن نشسته بودید پیش من آورد ؟ گفت قاضی القضاة داند که  
 درخت اگر متحرك بدی زجای بجای نه جور آره کسبیدی و نه عنای نبر  
 گفت : این مهر من پیش درخت بر و عرض کن . مرد از فرمان او چاره ندید  
 ز بر راه بایستاد . قاضی بفصل دیگر خصوصیات مشغول شد ، بعد از مدتی التفاتی بدین

مدعی علیه کرد و گفت: خصم تو این ساعت بنزدك آن درخت رسیده باشد؟ گفت: نه، هنوز نرسیده باشد. قاضی دیگر باره به صالح احکام پرداخت، چون ساعت برآمد مرد رسید و پیش قاضی نوحه آغازید که: درخت را نطق نیست. گفت تو غلط می گوئی، گواهی درخت من شنیدم. مرد مدعی عایه گفت: قاضی القضاة را معلومست که درین موضع تا اینجا هتم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد. قاضی گفت: ای ابله، اگر این مرد حکایت زر دادن و زبر درخت دروغ میگوید، چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد، چرا نگفتی من ندانم، کدام درخت است؟ بروی زر الزام کرد و مرد مفر آمد و بهمهت حق بمتحقق رسید.

بجز این مطالب که مؤلف تاریخ طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر ۱۰ در باب ابن ابوالعباس روایانی چیزی نیافتم، شاید ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان نوحیدی گفته است در سال ۳۵۸ در ری در خانه صاحب بن عباد باری بوده همین ابوالعباس روایانی باشد (رجوع کنید بارشادالارباب (معجم الادباء) باقوت - ج ۲ ص ۲۹۲ - س ۱۳).

ص ۱۱۹: س ۶: لولا الجهال لهلك الرجال، رجوع کنید باه مثال و حکم

۱۵ آقای دهخدا ج ۴ - س ۱۳۷۳.

ص ۱۲۳، س ۱۶: مردی بود کوسفند دار ۰۰۰ این حکایت در میان ادبای

ایران بسیار معروفست و ناجائنی که محرر این مقالات را آگاهیست چند تن در کتب نظم و نثر خویش آنرا آورده اند:

۱) محمد عوفی در باب شانزدهم از قسم سوم جوامع الحکایات ولوامع الروایات

۲۰ این حکایت را چنین آورده:

«آورده اند که یکی از معارف بصره کوسفندان داشتی و هر روز که شبان شیر آن بدوشیدی او آب بسیار بر آن نهادی و بفروختی روزی شبان او را گفت: ای خواجه خیانت مکن، که عاقبت آن و خیمتست. خواجه بر آن التفات نکردی. روزی کوسفندان او در دامن کوه بودند، ناگاه بارانی عظیم بیامد و سبلی شگرف روان شد و جمله

گوسفندان ببرد. پس شبان بنزدیک خواجه آمد. خواجه گفت: چرا گوسفندان را نیارردی؟ گفت: ای خواجه، آنها که با شیر می‌آه‌بخنی جمله جمع شدند و سیلی گشت و گوسفندان را ببرد.

(۲) شرف الحکماء سعدالدین کافی بخارانی شاعر قرن ششم در قه‌بده معروف

خود همین مضمون را چنین نظم کرده است.

آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست	بدخواجه ای شبان که گرفتی همیشه شیر	
بفروختی بخلق که شیر مظهرست	در کوزه‌های شیر فزودی همیشه آب	
پنداشت کارها همه ساله برابرست	بیوسته شیر خود را با آب می‌فروخت	
اینک بگویمت که دلت نیک غم خورست	بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص	
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست	سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد	۱۰
کین خاک نوده خانه پاداش و کيفرست	آواز داد هانفش از گوشه‌ای و گفت	
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گزیرست	آن قطره‌های آب که در شیر می‌زدی	

(۳) خسرو دهلوی در مطلع الانوار همین مضمون را چنین سروده است:

پیر و جوان گشته ازو شیر خوار	داشت شبانی رمه در کوهسار	۱۵
آب در آب شیر در آمیختی	شیر که از بز بسو ربختی	
نقره چون شیر زبرنا و پیر	بردی از آن آب ملمع بشیر	
سیل در آمد رمه را برد پاک	روزی از آن کوه بصحرای خاک	
سوخته شد ناگه از آن شیر سرد	آنکه جهان سوخته شیر کرد	
جمله آن شیر ز آبش بسوخت	شیر خنک از نف تابش بسوخت	۲۰
کار شناسیش در آن کار گفت	خواجه چو شد باغم و آزار جفت	
شد همه سیل و رمه را در بود	کان همه آب نو که در شیر بود	

ص ۱۲۴، س ۱۸: الرفیق ثم الطریق، رجوع کنید بامثال و حکم آقای

ص ۱۲۵ ، س ۹ : العلم علما . رجوع کنید با مثال و حکم آقای  
دهخدا - ج ۱ - ص ۲۶۲ .

ص ۱۳۹ ، س ۴ : سته عشر ، نام مجموعه ای از شانزده کتاب جالینوس طبیب  
معروف یونانیست که اطبای قدیم اساس طب را بر آن شانزده کتاب می گذاشتند  
( رجوع کنید بکتاب الفهرست ابن الندیم - ص ۴۰۳ ) .

ص ۱۲۹ ، س ۵ : کتاب اسطفسات ، از مؤلفات جالینوس و جزو همان کتابهای  
شانزده گانه است ( الفهرست موضع سابق الذکر )

ص ۱۲۹ ، س ۵-۶ : کتاب مزاج ، کتاب المزاج از مؤلفات جالینوس و جزو  
همان کتابهای شانزده گانه است ( رجوع کنید بکتاب الفهرست در موضع سابق الذکر ) .  
ص ۱۲۹ ، س ۶ : کتاب قوی الطیبه ، این کتابهم از همان کتابهای شانزده -  
گانه جالینوسست ، در کتاب الفهرست ابن الندیم و در کشف الظنون حاج خلیفه  
( چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۲۹۵ ) نام این کتاب ' قوی الطبیعیه ' ضبط شده  
( رجوع کنید بموضع سابق الذکر از کتاب الفهرست ) .

ص ۱۲۹ ، س ۷ : تشریح کوچک ، در جزو مؤلفات جالینوس که ابن الندیم  
۱۵ می شمارد کتابی با این اسم بانظیر این نیست ، در جزو کتب سته عشر ' کتاب المقالات الخمس  
فی التشریح ' را نام میبرد و خارج از کتب سته عشر ' کتاب التشریح الکبیر ' که  
مؤلف ازین پس خود جدا گانه ذکر میکند و ' کتاب اختلاف التشریح ' و ' تشریح  
الحيوان الميت ' و ' تشریح الحيوان الحی ' و ' کتاب فی علم بقراط بالتشریح ' و  
' کتاب علم ارسطو طاليس فی التشریح ' و ' کتاب تشریح الرحم ' و ظاهراً هیچ يك  
ازین شش کتاب اخیر ممکن نیست باشد . شاید همان ' کتاب المقالات الخمس فی التشریح ' ۲۰  
است که جزو سته عشر است و باسم ' کتاب التشریح الصغیر ' برای امتیاز از ' کتاب  
التشریح الکبیر ' معروف بوده است و مؤلف آنرا ' تشریح کوچک ' نامیده .

ص ۱۲۹ ، س ۸ : تشریح بزرگ ، مراد کتاب التشریح الکبیر جالینوسست  
که جزو کتابهای شانزده گانه او نیست ( الفهرست - موضع سابق الذکر ) .



ص ۱۲۹ ، س ۹ : **کتاب النبض** ، در میان کتب شه‌عشر ابن‌الندیم دو کتاب در نبض نام می‌برد : یکی « کتاب‌الی‌طوثرن فی النبض » و دیگر « کتاب‌النبض‌الکبیر » که معلوم نیست مراد مؤلف کدام یک از این دو کتابست .

ص ۱۲۹ ، س ۱۰ : **از رای بقراط و افلاطون طلب** ، مراد « کتاب آراء بقراط و افلاطن » از مؤلفات جالینوسست خارج از سته‌عشر که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست ( ص ۴۰۴ ) ذکر کرده است .

ص ۱۲۹ ، س ۱۲ : **کتاب‌الکون و الفساد** ، کتابت از ارسطو شامل دو مقاله ( کشف‌الظنون - ج ۲ - ص ۲۹۷ و کتاب‌الفهرست ص ۳۵۱ ) .

ص ۱۲۹ ، س ۱۳ : **کتاب‌السماء و العالم** ، این کتاب نیز از ارسطو و شامل چهار مقاله است ( کشف‌الظنون - ج ۲ - ص ۲۸۰ و کتاب‌الفهرست ص ۳۵۱ ) .

ص ۱۲۹ ، س ۱۳ : **کتاب‌النفس** ، در جزو آثار جالینوس کتابی باین اسم مذکور نیست فقط در جزو کتابهایی که خارج از سته‌عشر است ابن‌الندیم ( ص ۴۰۵ ) « کتاب فی ان قوی‌النفس تابعة لمزاج‌البدن » را نام می‌برد که ممکنست مراد مؤلف همین کتاب باشد و اما « کتاب‌النفس » مطلق کتابت از ارسطو شامل سه مقاله ( کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۰۴ و کتاب‌الفهرست ص ۳۵۱ ) .

ص ۱۲۹ ، س ۱۴ : **کتاب‌الحس و المحسوس** ، این کتاب نیز از ارسطو و شامل سه مقاله است ( کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۷۳ و کتاب‌الفهرست ص ۳۵۲ ) .

ص ۱۲۹ ، س ۱۴ : **کتاب‌الحيوانات** ، ظاهراً مراد « کتاب‌الحيوان » ارسطوست شامل ۱۹ مقاله ( کتاب‌الفهرست - ص ۳۵۲ ) .

ص ۱۲۹ ، س ۱۵ : **کتاب‌العلل و الامراض** ، از جمله کتابهای شانزده‌گانه جالینوسست منتهی در کتاب‌الفهرست ( ص ۴۰۳ ) نام آن « کتاب‌العلل و الاعراض »

ضبط شده .

- ص ۱۲۰، س ۸: از تدبیر اصحا طلب باید کرد، مراد کتاب « تدبیر. الاصحاء » تألیف جالبینوسست که از جمله کتابهای شانزده گانه اوست ( کتاب الفهرست ص ۴۰۳ ).
- ص ۱۲۰، س ۹-۱۰: **تلقمة المعرفة**، یکی از کتب جالبینوس که خارج از سنه عشره است ( کتاب الفهرست ص ۴۰۴ ) و نیز یکی از کتابهای بقراطست که جالبینوس تفسیر کرده ( کتاب الفهرست ص ۴۰۱ ).
- ص ۱۲۰، س ۱۰: **فصول بقراط**، مراد « کتاب الفصول » بقراطست که جالبینوس تفسیر کرده ( کتاب الفهرست ص ۴۰۱ ).
- ص ۱۲۰؛ س ۱۰: **علم النبض کبیر و از نبض صغیر**، رجوع کنید بآنچه ۱۰ در باب س ۹ ص ۱۲۹ پیش ازین گذشت.
- ص ۱۴۰، س ۱۱: **کتاب البحران**، از جمله کتابهای شانزده گانه جالبینوسست ( کتاب الفهرست ص ۴۰۴ ).
- ص ۱۴۰، س ۱۴: **کتاب ایام البحران**، این کتاب نیز از کتابهای شانزده گانه جالبینوسست ( کتاب الفهرست ص ۴۰۴ ).
- ص ۱۴۰، س ۱۵: **کتاب الحمیات**، از کتابهای شانزده گانه جالبینوسست منتهی در کتاب الفهرست ( ص ۴۰۳ ) نام این کتاب بخط « کتاب الحمایات » چاپ شده و قطعاً باید کتاب الحمیات باشد یعنی کتاب اقسام تب ( جمع حمی ).
- ص ۱۴۰، س ۱۵: **کتاب ماء الشعیر**، همان کتاب الامراض الحاده تألیف بقراطست که کتاب ماء الشعیر نیز خوانده میشود ( کتاب الفهرست ص ۴۰۹ ).
- ص ۱۴۳، س ۱: **دویتی هاء ماوراءالنهری گوی**، منوچهری دامغانی گوید: ۲۰  
 بك مرغ سرود پارسی گوید      بك مرغ سرود ماورالنهری  
 ظاهراً ترانه ماوراءالنهری و سرود ماوراءالنهری آهنگ مخصوصی از موسیقی ایران بوده و از عبارات همین موضع معلوم می شود که آغانی ماوراءالنهری از آهنگها و

اوزان مهیج و محرك بوده است مانند سرودهای رزمی و نظامی معمول این زمان.  
**ص ۱۴۳، س ۶: و آنگاه بر سر کوی ترانه روم**، در اصل عبارت هم چنین  
 است ولی ظاهراً دو کلمه آن پس و پیش شده و می بایست چنین باشد: «آنگاه کوی  
 بر سر ترانه روم».

**ص ۱۴۶، س ۱۳: خیر الناس من یفیع الناس**، رجوع کنید با مثال و حکم آقای  
 دهخدا ج ۲ - ص ۷۶۷.

**ص ۱۴۶، س ۱۷: عباس مریر خویش عبدالله را**... عبد الله بن عباس بن  
 عبدالمطلب در مکه در سال سوم پیش از هجرت ولادت یافت و از اصحاب رسول بود و از جمله  
 راویان معروف حدیث است که احادیث صحیح را بوی می رسانند و در اواخر عمر در  
 ۱۰ در طائف اقامت داشت و در آنجا بسال ۶۸ هجری در گذشت، اغلب از احادیث  
 معتبر که در صحیحین واردست بدو می پیوندد و وی را «بهترین ترجمان قرآن»  
 دانسته اند، خلیفه دوم عمر بن خطاب برای وی بسیار معتقد بود و هر گاه که وی را  
 مشکلی روی میداد با او در میان مینهاد.

**ص ۱۴۷، س ۱۵: قمری گرگانی**؛ ابو القاسم زیاد بن محمد قمری گرگانی  
 ۱۵ مؤلف مجمع الفصحاء نام وی را بخط زیاد بن عمر ضبط کرده، تنها اطلاعی که داریم  
 منحصر بدین است که مداح شمس المعالی قابوس بوده و اشاره مختصری در حق او  
 در لباب الالباب عوفی (ج ۲ - ص ۱۹ - ۲۰) و در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص  
 ۴۷۷) رفته است و همان، طالب در حاشیه چهارم مقاله (ص ۱۵۵) و در حاشیه  
 حدائق السحر (چاپ آقای اقبال ص ۱۰۸ - ۱۰۹) مکرر شده است، نظامی عروضی  
 ۲۰ وی را در چهارم مقاله (ص ۲۸) جزو شعرای ملوک طبرستان می شمارد. از  
 اشعار وی جز دوازده بیت بما نرسیده: قطعه ای شامل ۶ بیت که در لباب الالباب و  
 مجمع الفصحاء و حواشی حدائق السحر چاپ شده، چهار بیت پراکنده که در  
 بیت آن ازبک نصیده است و در حدائق السحر رشید و طواط (ص ۲۵ و ۳۸ و ۷۵)  
 باقی مانده و بیت چهارم آنرا عطاء الله عطائی مشهدی در کتاب «بدایع الصنایع» ذکر

کرده، بک بیت در همین مورد از متن حاضر و بیتی دیگر که در ص ۱۵۲، س ۱۳ ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی بمناسبت وزن و قافیت آقای اقبال حدس زده اند که از وی باشد و حدس ایشان صائبست.

ص ۱۵۰، س ۶: **سیر الملوك**، سیر الملوك نامبت که مترجمین عربی و فارسی بنام کتابهایی که در احوال پادشاهان پیش از اسلام ایران پرداخته شده داده اند و اغلب آنها را از متن پهلوی ترجمه کرده اند و کامل ترین نمونه‌ای که به ما رسیده شاهنامه فردوسیست، کامل ترین بحثی که درین مورد شده عبارت از سلسله مقالاتیست که از شماره دهم سال پنجم (ص ۹) تا شماره هفتم سال دوم (دوره جدید) (ص ۱۵) در روزنامه کاوه مندرجست.

ص ۱۵۲، س ۱: **چنان شودم که جد تو سلطان محمود** . . . مؤلف پیش از این در حق پسر خویش (ص ۲، س ۱۰ و ۱۱ و ص ۱۰۴ س ۲۱) گفته است که مادر نو فرزند سلطان محمود غزنوی بود (رجوع کنید بصفحه ۲۰۹).

این حکایت را محمد عوفی در باب هجدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است (رجوع کنید بمقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب - ص ۹۵ و ۱۸۱).

ص ۱۵۲، س ۱۴: **خواجه بونصر مشکان**، ابونصر احمد بن عبدالصمد مشکان صاحب دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی و پسرش محمود بود، در سال ۴۳۱ هجرت کرد، وی یکی از بزرگان محررین و دبیران عصر خویش بوده و در انشای فارسی و عربی و خوشنویسی معروف بوده است و مدنهاى مدبده با کمال درستی در مقام خویش مانده و ابوالفضل بیهقی مورخ مشهور شاگرد وزیر دست او بوده و آنچه را در عمر خود ازین استاد شنیده است در کتابی با اسم «مقامات بونصر مشکان» ضبط کرده که نسخه آن تا قرن هشتم نیز در میان بوده و سیف الدین حاجی بن نظام عقبلی در کتاب «آثار الوزراء» خود بعضی از مطالب آنرا نقل کرده است، در تاریخ بیهقی تقریباً در هر صحیفه‌ای نام او ذکر شده و شرح زندگانی و شرکت او در اموری که شاهد آن

بوده است داستانیت بسیار مفصل که از عهده ابن مقام خارج است. ابونصر بزبان عرب نیز اشعار نیکو سروده است و نهالجبی در خاص الخاص بعضی از آنها را آورده و ابن اثیر در وقایع - ج ۳۱ گوید که خط وی را در غایت نیکوئی دیده است.

ص ۱۵۴، س ۱۱ ابوبکر قهستانی، عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی فاضل

۵ وادیب مشهور ابران در قرن پنجم و نهم سلطان محمود غزنوی و از مختصان پسرش محمد بن محمود، جامع ترین شرح حالی که از نوشته شده در حواشی حدائق السحر چاپ آقای اقبال س ۹۳-۹۶ مندرجست و نیز رجوع کنید بدیهة القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۳۴-۱۳۸. وقتی سلطان محمود ابوبکر قهستانی را بسفارت بروم فرستاده است و سنائی غزنوی در حدیقة الحقیقه درین باب چنین گوید:

که جهان را بعدل بد مقصود	شاه شاهان بمین دین محمود	۱۰
که بد او بر زمانه بار خدای	شاه غازی بمین دین خدای	
سر فرازی بدین شه غازی	یافته دین احمد تازی	
که سوی رومیان فرسند کس	روزی اندر دلش فتاد هوس	
که منم بر زمانه شاهنشاه	ملك روم را کند آگاه	
که مرا این کار را بعلم بدست	گفت بر در گهم کدام کست	۱۵
خواجه بو بکر سید الندما	اختیار او فتادش از فضلا	
آنکه خوانی و را قهستانی	آن بهر علم حیدر سنائی	
راز خود زان نکوسیر نهفت	کرد حاضر و را و حال بگفت	
بر آن خیره رای شوم شوی	گفت خواهم که سوی روم شوی	
برسانی بشرط خویش سلام	بگزاری ز من بکی پیغام	۲۰
ز رودینار و در بدین فهرست	پس بگوئی که حمل ما بفرست	
از نو و ملك تو بر آرم دود	ورنه جنگ ترا بیبجم زود	
باد برخی جان نو جانم	گفت بو بکر بنده فرمانم	
همه پیغامها ز خیر و زشر	گفتنی گفته شد بدو بکسر	

که بروخواجه را بر من خوان  
 سخن از هر نهط برش میراند  
 با تو آیند روه میان بجدل  
 شرم نباید ترا ز شاه جهان  
 ظالمی را همی نهی تعظیم  
 که زوی شاه ما خلل دارد  
 چون ورا پیش شاه بستانی  
 سخن ظالمان چه باید گفت  
 از سر لطف تر سر پیکار  
 کای بحق سابه گشته بزندان را  
 دادمی گفته را بشرح جواب  
 هم نوا این را جواب فرمائی  
 نویده هر دو را جواب سوال  
 لیک کار از جواب کرد در است  
 نیست با تو مرا بدین جدلی  
 ظلم جز وی کسی نیارد کرد  
 که فزون تر خورد وی از بهره  
 نرود هیچ کابیناً من کان  
 خواجه گفت این سخن بود معلوم  
 صد دراز رنج بر ملک بگشاد  
 روه میان را سخن مقرر گشت  
 کرد دستور خویش را معلوم  
 نه چو دیگر سخن حدیث بطاعت  
 گشت در گوش او چو حلقه بگوش  
 همه در کارها بود بیدار

کس فرستاد پس شی سلطان  
 کرد حاضر و راویدش نشاند  
 پس بگفتش که گر در آن محفل  
 گوید ای مرد تا کی این هذیان  
 در چنین بارگاه و این دیهیم  
 بنده زادی خود آن محل دارد  
 ظالمی خیره رای هر جائی  
 پیش این نخت با بزرگی جفت  
 نوچه کوئی جواب این گفتار  
 خواجه بو بکر گفت سلطان را  
 این سخن گریدی ز خصم بیاب  
 لیکن اکنون سخن تو آرائی  
 گفت سلطان اگر رود این حال  
 که چنینست و حق بدست شاه است  
 بنده زاده است و ظالمست ولی  
 لیکن اندر ممالک این مرد  
 کس ندارد بملک او زهره  
 جز ازو ظلم آشکار و نهان  
 ز اتفاق این سخن برفت بروم  
 هم بر آن سان جواب ایشان داد  
 چون سخن جمله کی مکرر گشت  
 چون شنید این سخن عظیم الروم  
 کین سخن باز هم از آن نمطت  
 شد خجل ز آن حدیث و گشت خموش  
 شاه باید که وقت خلوت و بار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

- ص ۱۵۴، ص ۱۱۲، **امیر ابوعلی سیمجور**، خاندان سیمجوریان یکی از معروفترین خانواد های خراسان در زمان سامانیان و اوایل غزنویان بوده و ذکر تمام امرای این خاندان و شرح احوال ایشان از حوصله این مـطـور خارجـت ، این ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجور بود ، در زندگی پدرش نیابت وی را داشت ومدنی در سیستان از جانب سامانیان جنگ میکرد و سپس با حسام الدوله تاش بنای زدو خورد را گذاشت و پس از آن مامور نیشابور و گران شد و پس از مرگ پدرش در ذی حجه ۳۷۷ در امارت خراسان جانشین وی گشت و تا ۳۸۷ که زنده بود بدین کار مـبـیـر داخـت و یکی از بزرگترین عمال دربار سامانیان بود ، جزئیات احوال وی در ترجمه یمنی ( ص ۷۷ - ۱۰۵، ۸۰ - ۱۶۴ ) مـطـورست . خانواده سیمجوریان
- ۱۰ باختصار بدین قرار است : نخستین شخص خانواده ابو عمران سیمجور دوانی است که حکمران سیستان بود ، او پسرى داشت ابو علی ابراهیم بن سیمجور و او پسرى بنام نصیر الدوله ابو الحسن محمد ، ابو الحسن دو پسر داشت و يك دختر ، پسرانش عماد الدوله ابوعلی محمد المظفر و ابوالقاسم علی که حکمران قهستان بود : ابوعلی دوم پسرى داشت ابو الحسن . دو تن دیگر از این خاندان بوده اند که نسب ایشان معلوم نیست : نخست ابوسهل سیمجوری که در ترجمه یمنی ( ص ۱۹۸ ) نام او آمده است ودوم ابوطاهر سیمجوری که در تاریخ بیهقی ( ص ۲۹۳ ) از چاپ کلکته و ص ۲۴۳ از چاپ طهران ) ذکر او آمده و در زمان سلطان محمود بوده است . ابوعلی ابراهیم بابوعلی محمد بزبان فارسى شعر مى گفته اند زبر این بیت در فرهنگ اسدی بشاهد کلمه سان بنام ابوعلی سیمجور آمده است :
- ۲۰ این جهان برکسى نخواهد ماند تا جهان بد بند مگر زین سان  
و بیشتر قراین حکم میکند که ابوعلی دوم یعنی محمدالمظفر باشد . ابوعلی ابراهیم این سیمجور بار اول از سال ۳۱۰ تا ۳۱۴ حکمران نیشابور بوده و بار دوم از ۳۳۴ تا ۳۳۵ ، سپس ابوالحسن محمد بك بار از ۳۴۴ تا ۳۴۹ و بار دوم از ۳۵۰ تا ۳۷۱ حکمرانی نیشابور کرده و بار سوم از ۳۷۲ تا ۳۷۳ نیز حکمران شده است

و ابوعلی محمد المظفر از ۳۷۴ تا ذیحجه ۳۷۷ حکومت نساپور داشته . از نصیرالدوله ابو الحسن محمد و عمادالدوله ابوعلی محمد المظفر سکه مانده است .

ص ۱۵۷، س ۱۴: **ربیع بن مظیر العصری**، یار ربیع بن مظیر القصری و یار ربیع المظفر، این حکایت را عیناً مؤلف شاهد صادق در فصل ۱۹ از باب دوم کتاب خود که در باب وزراست در احوال صاحب بن عباد آورده و نام این کاتب را ربیع بن مظفر عضدی ضبط کرده است .

ص ۱۵۸، س ۱: **مزوری**، بنا بر گفته آقای دهخدا هنوز در تبریز این کلمه معمولست و آنرا مزوره (بکسر میم و سکون زاء و فتح و او و راء و سکون هاء) تلفظ می کنند و بمعنی پرهیزانه است .

ص ۱۵۹، س ۱۵: **من اراد الكل فاته كل**، این جمله را « من طالب الكل فاته كل » نیز ضبط کرده اند، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۴، ص ۱۷۴ .  
ص ۱۶۱، س ۱۹: **شودم که پروگرام فخرالدوله** . . . این حکایت را احمد بن حامد در عقد العلی فی موقف الاعلی ( چاپ آقای مبرزاعلی محمدخان عامری ص ۶۲ ) و محقق سبزواری در روضة الانوار ( ص ۲۵۷ ) و فرونی استرآبادی در بحیره ( ص ۳۷۷ ) آورده اند .

ص ۱۶۲، س ۱۰: **ابو الفضل بلعمی**، خانواده بلعمیاز از خاندانهای معروف وزرای آل سامان بوده و بلعمیان بهر و فضل در ابران مشهور بوده اند چنانکه معزی سمرقندی در حق مدوحی گوید :

ای از کرم چو بر مکیان در عرب مثل وی از هر چو بلعمیان در عجم سمر

دو تن از وزرای آل سامان ازین خاندان بوده اند: نخست ابو الفضل محمد بن عبدالله وزیر اسمعیل بن احمد و احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد که از ۲۷۹ تا ۳۲۶ در وزارت بود، دوم ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن عبدالملک مترجم معروف تاریخ طبری که ترجمه تفسیر طبری را نیز بوی نسبت میدهند .



- ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی در شب دهم صفر ۳۲۹ رحلت کرده و یکی از ممدوحین رودکی بوده است و در پرورش دانشمندان کوشش بسیار داشته، چنانکه برای قصیده‌ای که مطرانی شاعر در حق وی گفته بود او را پانزده هزار دینار بخشید ( خزانه‌الادب عبدالقادر عمر بغدادی چاپ مصر ۱۳۴۸ - ج ۲ - ص ۳۱۲ )
- برای جزئیات احوال ابن پدرو پسر رجوع کنید به: زین الاخبار کردبزی - ص ۳۰ و ۳۲ و ۴۲ و ۴۶، معجم البلدان باقوت چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲، ابن اثیر وقایع سال ۳۳۰، کتاب الانساب سمعانی - ورق ۹۰ پ؛ تاریخ کزیده ص ۳۸۵، رسائل ابوبکر خوارزمی چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸، تاریخ بیهقی چاپ کلکته ص ۱۱۷ و ۱۱۸ و چاپ طهران ص ۱۰۱ و ۱۰۲، ترجمه بیینی ص ۱۱۷ و ۱۱۹، کتاب احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، از محرر ابن سطور - ج ۲، ص ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۷ و ۴۰۰ و ۴۰۸ و ۴۲۳ و ۴۹۶ - ۵۰۵.
- ص ۱۶۵، ص ۱۰۵، فتح خوارزم سلطان محمود، سلطان محمود خوارزم را در سال ۴۰۷ گرفته است (زین الاخبار کردبزی - ص ۷۳).
- ص ۱۶۸، ص ۱۰: چنانکه سلطان طغرل بیک، رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق نخستین پادشاه سلجوقیان از سال ۴۲۹ تا ۴۵۵ سلطنت کرده است، تألیف ابن کتاب در ۴۷۵ و بیست سال پس از مرگ طغرل بوده است.
- ص ۱۶۹، ص ۸: لکل عمل رجال، رجوع کنید بامثل و حکم آقای دهخدا
- ج ۳ - ص ۱۳۶۸.
- ص ۱۶۹، ص ۱۹-۲۰: ابو الفتح بستی، اگر نسخه اصل صحیح باشد این ابوالفتح بجز ابوالفتح علی بن حسین بستی شاعر معروفست که در سال ۴۰۰ با ۴۰۱ درگذشته. بیهقی از ابوالفتح بستی دیگری ذکر میکند (چاپ کلکته ص ۱۹۲، ۱۹۴ و ۷۱۸ و چاپ طهران ص ۱۶۳ و ۱۶۵ و ۵۸۰) که دو جازو نام می

برد و بلك جا گوید روز جمعه ۱۶ صفر ۴۲۲ هنگامی که ابوبکر حصیری و پسرش را بواسطه بدگویی که از احمد بن حسن وزیر کرده بود عقاب میکردند از زبان ابو نصر مشکان گوید چون من بخانه احمد بن حسن میرفتم ابو الفتح بستی را دیدم که جامه کهن پوشیده و مشک بر گردن نهاده است و چون نزد احمد رسیدم از او شفاعت کردم و وی را ببخشید، ازین قرار درین موقع وی را بجرمی سیاست کرده بودند و جای دیگر در وقایع سال ۴۳۰ در ذکر جنگ کردن محمود با سلجوقیان در بیابان سرخس و شکست یافتن ازیشان گوید ابو الفتح بستی را دیدم که از درد نقرس از اسب فرود آمده بود و پریشان بود. اما در حکایتی که در متن آمده است صریحست که وی را بدار زده اند. بیهقی از کسی دیگر هم نام میبرد باسم ابو الفضل بستی (ص ۲۷۷ چاپ کلکته و ص ۲۳۱ چاپ طهران) که معلوم میشود پدرزن حسن بن مهران بوده است.

ابن حکایت را حکیم سنائی در مثنوی حدیقه الحقیقه که در سال ۵۲۴ (۴۹)

سال پس از انعام این کتاب) تمام شده تقریباً حرف بحرف نظم کرده است:

آن شنیدی که بود چون در خورد

آنچه بامبر ماضی آن زن کرد

شاه شاهان بامین دین محمود

که ازو زنده گشت رادی وجود

کان زن او را جواب داد درشت

که بدنجان گرفت ازو انگشت

عاملی در نسا و در باورد

قصد املاک این چنین زن کرد

خانه زن بغصب جمله برد

زن گرفت از تعب ره غزین

کرد انهی بقصه سلطان را

بشنو این قصه و عجایب بین

که ز من عامل نسا املاک

بشفیع آورید بزدان را

بستد و طفلکان شدند هلاک

شاه چون حال پیر زن بشنید

گفت بدهید نامه ای گرهت

نامه بستد زن و سبک آورد

پیرزن را ضعیف و عاجز دید

که ز املاک وی بدارد دست

شادمانه بعامل باورد

که بز من عامل نسا املاک

زن بیچاره را جواز دهند

که بز من جمله ملک باز دهند

۱۵

۲۰

که کنم حکم زن چو حکم سدوم  
 فرود من ندارمش نمکین  
 بنگر تا چه صعب لعب آورد  
 خواست از بار گاه شاه نظر  
 بخروشید و نوحه پیش آورد  
 رسم و آئین بد دگر منهد  
 لیک بر نامه می فراند کار  
 سخن پیر زن نکرد قبول  
 که ده-م نامه تا روان باشد  
 آن عمیدی که هست در باورد  
 پیش ناور حدیث بی سرو بن  
 چون نبردند مر ترا فرمان  
 نبود خاک مر مرا در خورد  
 نبود در زمانه حکم روا  
 شد بشیمان ز گفت خود بزمان  
 کز حدیث تو من بر آشتم  
 نه ترا کین چنین نمی شاید  
 که در آن ملک باشدم فرمان  
 که سخن پیش از این ندارد سود  
 که رود زی نسا چو باد بزین  
 بنگرد کین عمید ابله کیست  
 پس مر او را بر افکنند ز درخت  
 تا ز بد هر کسی پهریزد  
 کان که از حکم شاه شد بیرون

با خود اندیشه کرد عامل شوم  
 زن دگر باره بر ره غزین  
 زن دگر بار راه غزین کرد  
 قصه بر شاه داشت بار دگر  
 بتظلم ز عامل باورد  
 گفت سلطان که نامه ای بدهید  
 گفت زن نامه برده ام بکبار  
 بود سلطان در آن زمان مشغول  
 گفت سلطان که بر من آن باشد  
 گر بر آن نامه مرد کار نکرد  
 زار بخروش و خاک بر سر کن  
 زن سبک گفت ساکن ای سلطان  
 خاک بر سر مرا نباید کرد  
 خاک بر سر کنند شهی که و را  
 بشنید این سخن ز زن سلطان  
 گفت گای پیر زن خطا گفتم  
 خاک بر سر مرا همی باید  
 که مرا مملکت بود چندان  
 بایاز آن زمان چنین فرمود  
 زین غلامان ما یکی بگزین  
 که بود مر و را غلامی بیست  
 کار بر مرد بد بگیرد سخت  
 نامه در گردن وی آویزد  
 پس منادی زند بشهر درون

۵

۱۰

۱۵

۲۰

گرد خود رانی و معاصی گشت  
 ناندرد حدیث سلطان خوار  
 کشت مرد فساد چو بونکال  
 جان بدیده کرده در سرکار  
 شیر با کور آب خورد بدشت  
 عالم از عدل او چنان باشد

سر بیبچید و ضال و عاصی گشت  
 مرورا این سزا بود ناچار  
 رفت میری بدین مهم در حال  
 عامل ابله از چنان کردار  
 بعد از آن حکم شاه نافذ گشت  
 شاه را حکم چون روان باشد

همین حکایت را عبدالرحمن جامی در سلسله الذهب آورده است و گوید:

که شه نختگاه غزنین بود  
 خط با وردبان برون آورد  
 چشم جانش زنور ایمان کور  
 ساخت جا کلبه فراغش را  
 که عوان ملک او گذارد باز  
 نافت کردن ز امثال مثال  
 سوی غزنین کند هوای سفر  
 برزد از ظلم آن عوان دامان  
 شیوه داد خواهی آئین کرد  
 کش نباشد از آن مجال گذر  
 مابه قیل و قال را چه کنم  
 خواهد آخر مثال تو بدربرد  
 که رواز غصه خاک بر سر کن  
 که رهی بر سر از چه ریزد خاک  
 که ندارد نفاذ فرمانی  
 که گوش نهد کسی بفرمانش

پیش سلطان عاقبت محمود  
 پیر زالی ز خطه با ورد  
 که عوانی ز خلعت دین عور  
 بتغلب گرفت باغش را  
 شاه دادش مثال عدل طراز  
 لیک آن بدسرشت زشت خصال  
 گفت مشکل که این عجوزه دگر  
 بار دیگر عجوز بی سامان  
 روی در دار ملک غزنین کرد  
 شاه گفتش بیه مثال دگر  
 گفت شاهها مثال را چه کنم  
 آنکه اول مثال تو نشنید  
 شه شد از حکم طبع سخت سخن  
 پیر زن گفت با دل صد چاک  
 خاک بهتر بفرق سلطانی  
 گرچه خوانند شاه و سلطانش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

شده پشیمان زسختگونی خویش	شه چو بشنید قول آن دلریش
داد فرمان ز بعد آن بحلی	بحلی خواست زو بصد خجلی
سخت دل چون فرشتگان عذاب	که گروهی زرحم کردن تاب
در حق آن عوان باوردی	گرم خوئی کنند و دم سردی
بلکه همچون سگان بدبوارش	همچو دزدان کشند بردارش
آن مثلش بگردن آویزند	با چنین خواریش چو خون بیزند
بس جزاها کزین بتر یابد	کانکه از حکم شاه سرتابد
ظلم جوی از میان کنار گرفت	چون سیاست بدین قرار گرفت

ص ۱۲۰، س ۵: از باغ بیرون می آمد، در چاپ مرحوم هدایت، از باغ

۱۰ پیروزی همی آمد، باغ پیروزی باغ و سرائی معروف بوده است از قصرهای سلطنتی

غزنویان در شهر غزنین که بیهقی در تاریخ خود کراراً از آن اسم برده و بك جا  
(ص ۱۲ از چاپ کلکته و ص ۱۳ از چاپ طهران) تصریح میکند که محمود در

آنجا بجاك سپرده اند، از اینقرار محلی که امروز قبر محمود در غزنین در آن باقیست

همان محل باغ پیروزی و سرائی پادشاهی غزنویان بوده است، رجوع کنید بمقاله س. فلوری

۱۰ بعنوان «زینت های کتیبه های ابنیه غزنین» در مجله «سیریا» ۱۹۲۵ ص ۶۵-۶۸

S. Flury - Le décor épigraphique des monuments de Ghazna  
(Syria, 1925, p. 65-68)

ص ۱۲۲، ص ۸-۹: من هشت سال بغزنین بودم ندیم سلطان بود

مودود نام. در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «هشت سال بغزنین

۲۰ ندیم سلطان مودود بودم» و البته پیدا است که عبارت در اصل چنین بوده است

«هشت سال بغزنین بودم، ندیم سلطان مودود» و کتاب در آن تصرف کرده.

مودود بن مسعود غزنوی از ۴۳۲ تا ۴۴۱ هشت سال و چند ماه شهر یاری کرده و از

این قرار امیر کیکاروس مؤلف این کتاب در تمام مدت شهر یاری وی ندیم او بوده و با

وی در غزنین میزیسته است .

ص ۱۷۲ ، س ۶ : **عمه مرا بوی داد** ، یعنی شمس المعالی قابوس دختر خود را

بنفخرالدوله داد و ازینقرار فخرالدوله داماد قابوس بن وشمگیر بوده است .

ص ۱۷۳ ، س ۷-۸ ، **جله من خاله فخرالدوله بود پدر من و فخرالدوله**

• **هر دو دختر زاده حسن فیروزان بودند** ، مؤلف خود پیش ازین در جای دیگر

(ص ۲ ، س ۱۱) گفته است که جدّه من فرزند فیروزان ملک دیلمان بوده ، پس فرزند را

در اینجا ب معنی ندیره باید گرفت و خود درین مورد تصریح میکند که دختر زاده حسن

ابن فیروزان بود یعنی نواده وی و مادر اسکندر بن قابوس و فخرالدوله هر دو دختر زاده

حسن بوده اند ، پس دو دختر حسن فیروزان یکی زن شمس المعالی قابوس و دیگری

۱۰ زن رکن الدوله حسن بن بوبه بوده است .

ص ۱۷۳ ، س ۱۹ : **آنروز که ملک مرا حمید میگردد** . . . . ابن نصیب را احمد

ابن حامد در عقد العلی للموقف الاعلی که در ۵۸۴ (صدونه سال پس از تألیف این کتاب)

تمام کرده است آورده ، رجوع کنید بچاپ آقای میرزا علی محمدخان عامری - ص ۶۲ .

ص ۱۷۴ س ۶ : **نوشتکین ساقی** ، نوشتکین از اسامی بسیار متداول غلامان در

۱۵ قرن چهارم و پنجم بوده است و چندین تن با این اسم در تاریخ معروفند : (۱) نوشتکین جامه

دار سلطان مسعود غزنوی که مؤلف در ص ۵۹ ، س ۸ نام می برد ، (۲) همین نوشتکین

ساقی که غلام عضد الدوله دیلمی بوده ، (۳) نوشتکین کاج غلام ناصر الدین سبکتکین

(ترجمه بمبئی ص ۲۱۲) ، (۴) نوشتکین خاصه خادم سلطان محمود و پسرش مسعود که

در تاریخ بیهقی ذکر او رفته است ، (۵) نوشتکین نوبتی غلام محمود که سلطان محمود

۲۰ در آن سفر که بترکستان بدیدار قدر خان رفته بود (در سال ۴۱۵) ابن غلام را با خود

آورد و وی بنا بر گفته بیهقی (ص ۵۰۶ از چاپ کلکنه رص ۱۶۴ از چاپ طهران) بسیار

زیبا روی بوده است و در تاریخ بیهقی کراراً ذکر می آید ، (۶) نوشتکین

شرابی که طغرل قاتل عبدالرشید غزنوی را کشته است (بحیره ص ۳۷۰) ، (۷) نوشتکین

غرشجه که طشت دار ملکشاه و از غلامان وی بود و او را در غر جستان خریده بود ، پدر

قطب الدین محمد موسر سلسله خوارزمشاهیان، ۸) نوشتن دیکری که پسر زاده او احمد بن علی بن نوشتن که بیسقی بسیار از وی نام می برد آخر سالر مسعود غزنوی بوده و شاید این همان نوشتن کاج غلام سبکتگین باشد.

ص ۱۷۴، ص ۱۵: **خال نومودود بن مسعود**، مؤلف چهار بار نصربح میکند (ص ۲، ۱۰-۱۱، ص ۱۰۴، ۱۲، ص ۱۵۳، ۱، ص ۱۳۲، ص ۲) که دختر سلطان محمود در خانه وی بوده و پسرش دختر زاده محمود بوده است و البته درین مورد «خال تو» مراد آنست که پدر مودود یعنی مسعود خال پسرش بوده و مودود پسر خال وی میشود.

ص ۱۷۴، ص ۲۰ - ۲۱: **خواجه بزرگ عبد الرزاق بن حسن المیمندی**،  
 ۱۰ خواجه عمید ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد پسر شمس الکفات ابو القاسم احمد بن حسن میمندی بود، جدش حسن در زمان سبکتگین از عمال دربار وی بود، پدرش احمد در مکتب با سلطان محمود درس خوانده و با هم بزرگ شده بودند، به همین جهت پس از عزل ابو العباس فضل اسفراینی بوزارت محمود رسید ولی در اواخر سلطنت محمود از وزارت افتاد و او را به هندوستان بحبس فرستاد و خیال کشتن و براه داشت و وزارت را بحسنگ داد و چون محمود در گذشت مسعود او را از حبس هندوستان آورد روزبر کرد و در وزارت مرد،  
 ۱۵ عبدالرزاق نیز در حبس هندوستان با پدر بوده است و پس از رهائی از زندان از عمال دربار مسعود بوده و در اواخر سلطنت مودود پس از عزل طاهر مستوفی بوزارت رسید و چون مودود مرد و پسرش علی را بسلطنت نشانند وی عبدالرشید بن مسعود را که در زندان بود از بندرها کرد و بیادشاهی رساند و وی تا زنده بود وزیر عبدالرشید بود (رجوع کنید بدستورالوزراء خوندمبر).

ص ۱۷۵، ص ۱۲: **سماق یالته اند**، در اصل چنین است ولی در چاپ اصفهان (ص ۱۶۹) و چاپ بمبئی ۱۳۲۵ (ص ۱۸۰) که این حکایت آمده همه جا «سماق با پنجه اند» ضبط شده و البته این خطا از کاتبست و باید اصلاح کرد و سماق با بمعنی آتش سماقت.

ص ۱۸۲، ص ۲۲: **استاد امام ابو القاسم عبدالکریم قشیری**، استاد امام

زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری فقیه  
 شافعی نیشابوری، یکی از بزرگترین دانشمندان جهان و در زمان خویش شهرت وی تمام  
 قلمرو اسلام را فرا گرفته بود و در کمال حرمت و بزرگواری میزیست، در فقه و تفسیر  
 و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتبات و نحو و تصوف جامع ترین دانشمند زمانه  
 بود. اصل وی از مردم استوا از نواحی نیشابور بود و در آنجا در ربیع الاول سال ۳۷۶  
 ولادت یافت و چون پدرش مرد وی خرد بود، با این همه از کسب دانش چیزی فرو  
 نگذاشت و بزودی از دانشمندان نامی خراسان شد و سپس شهرت وی تمام ديار  
 اسلام را گرفت و یکی از پیشوایان بزرگ مذهب شافعی بشمار میرفت و در ضمن  
 تصوف را با فقه جمع کرده بود و جامع شریعت و حقیقت بود و بهمین جهت با صوفیانی  
 که راه بشریعت نداشتند رقابت میورزید و داستان رقابت‌های وی با عارف بزرگ عصرش  
 ابوسعید ابوالخیر به تفصیل در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات ابی‌العبید» تألیف  
 محمد بن منور (چاپ پترزبورغ ۱۳۱۷ = ۱۸۹۹) آمده است و نیز بعضی از آثار او  
 فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا (چاپ ایمن - ج ۲ - ص ۳۳۲ و ۳۳۳) ذکر  
 کرده است. در خرقان با ابوالحسن خرقانی عارف نامی زمانه ملاقات کرده است  
 (کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری - چاپ لندن گراد  
 ۱۳۴۴ = ۱۳۰۴ ص ۲۰۵ و تذکرة الاولیا - ج ۲ ص ۲۰۷) و نیز سفرهای  
 دیگر برای دیدار دانشمندان عصر خویش و رساندن فواید علمی کرده، از آن جمله  
 در سال ۴۴۸ در بغداد بوده و سفری با ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین و احمد بن  
 حسین بیهقی و جمعی از معروفان زمان خود به حج رفته و مواظب وی در شهرهای  
 مختلف معروف شده است و در ضمن در سواری و سلاح‌داری بسیار چابک بوده و  
 از هر حیث از نوادر جهان بشمار میرفته، عاقبت صبح یکشنبه ششم ربیع‌الآخر سال  
 ۴۶۵ پیش از برآمدن آفتاب پس از هشتاد و نه سال و یکماه و چند روز عمر در  
 نیشابور در گذشت و او را در مدرسه ابوعلی دقاق که در طریقت استاد او بوده است  
 بخاک سپردند و از او شش پسر ماند: ابوسعید عبدالله و ابوسعید عبد الواحد و ابومنصور



عبدالرحمن و ابونصر عبدالرحیم و ابوالفتح عیدالله و ابوالمظفر عبدالمنعم که همه از دانشمندان و نام آوران عصر خود بوده اند، مخصوصاً پسر چهارمش ابونصر عبدالرحیم که در سالهای ۴۶۹ و ۴۷۰ در بغداد بوده و شرح مباحثات معروف وی در تاریخ ابن اثیر در وقایع این دو سال بتفصیل تمام آمده است. گذشته از مقامات ظاهری در میان عرفا نیز مقامی بزرگ دارد و وی را در طریقت پیرو ابوعلی دقاق می شمارند و با طاهرائی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرده و کلمات وی در میان عرفا مشهورست و در کشف المحجوب و تذکرة الاولیای عطار و نفعات الانس جامی بعضی از آنها ثبت افتاده، در شعر عربی نیز توانا بوده و علی بن حسن باخرزی بعضی اشعار وی را در دمیة القصر آورده است، و نیز مؤلفاتی چند از او مانده که از آنجمله تفسیر معروف باسم «التیسیر فی علم التفسیر» که پیش از ۴۱۶ تمام کرده و کتاب دیگری باسم «الرساله فی رجال الطریقه» که بعنوان «رساله القشیریه» معروفست و در ۴۳۷ تألیف کرده (چاپ قاهره ۱۲۸۷ و ۱۳۱۸) و یکی از معروف ترین کتابهای تصوفست و شرح های متعدد بر آن نوشته اند. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: طبقات الشافعیة الکبری تألیف تاج الدین سبکی - ج ۳ - ص ۲۴۳ - ۲۴۸، و فیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۲۴ - ۳۲۶، مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب ص ۶۹، کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف کتب - ورق ۴۵۳ پ، دمیة القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۹۴ - ۱۹۶، تاریخ بغداد تألیف ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی - ج ۱۱ - ص ۸۳، نفعات الانس جامی - چاپ بمبئی ۱۲۸۹ ص ۲۰۰، تاریخ ابن اثیر در وقایع سال ۴۶۵ و ۴۶۹ و ۴۷۰.

ص ۱۸۲، ص ۲۲: رسائل آداب التصوف، در هجیک از کتابهایی که محل رجوع بود اسم این کتاب را که از مؤلفات ابوالقاسم قشیرست نیافتم. حاج خلیفه در کشف الظنون بجز تفسیر و رساله قشیریه که پیش ازین ذکر شد هفت کتاب دیگر از مؤلفات امام ابوالقاسم قشیری می شمارد: اربعین قشیری، تحبیر فی علم التذکیر -

عیون الاجوبه - كتاب المعراج - منتهی فی نکت اولی النهی - نجم القلوب - نحو القلوب  
ولی ظاهراً ابن دو کتاب آخر هر دو بکبست که مؤلف کشف الظنون بهر دو صورت  
خوانده و در دو جا ضبط کرده و البته یکی ازین دو صورت غلطست .

در فهرست کتابخانه خدیویه مصر شش کتاب از ابو القاسم قشیری اسم برده اند: ۱) تحبیر ،  
۲) ( المولد النبوی ، ۳ ) رساله فی ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی ، آغاز آن چنین  
است : شیخ زاهد ابو القاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی گوید بخط استادعارف  
ابو القاسم عبدالرحمن بن هوازن قشیری رساله « ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی » بافهم  
۴) ( لمع فی الاعتقاد ، ۵ ) بلغة المقاصد ، ۶ ) المختار من کتاب التحبیر ( فهرست الکتب  
العربیة المحفوظة بالکتبخانه الخدیویة المصریة - الجزء السابع - قاهره ۱۳۰۸ -  
۱۰ ص ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ) ( از قسم الاول ) ( از قسم الثانی ) ،  
ممکنست مراد مؤلف کتاب سوم باشد که نام حقیقی آن « آداب التصوف » است .

ص ۱۸۲ ، ص ۲۲ : کتاب عظمت ، حاج خلیفه در کشف الظنون در کتاب باسم

« کتاب العظمة » نام میبرد ؛ اولی از عبد الله بن محمد بن جعفر بن حبان اصفهانی  
حافظ متوفی در ۳۶۹ و دیگرى از محبى الدین ابن العربی معروف متوفی در ۶۲۸

۱۵ و البته هیچ يك ازین دو کتاب مقصود نیست .

ص ۱۸۴ ، ص ۱ : علی و احدى ، ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن

متوبه و احدى متوبى نیشابورى از معاریف دانشمندان زمان خود بود و در نحو و تفسیر  
سر آمد دیگران بشمار میرفت و وی و برادرش عبدالرحمن ( متوفى در ۴۸۷ ) از  
محدثین بزرگ بوده اند . خانواده ایشان از بازرگانان ساوه بود و در نیشابور

۲۰ سکونت داشته اند ، ابو الحسن علی و احدى تمام جوانی خود را در تحصیل گذرانده

است و در پی دانش سفرها کرده است و عاقبت پس از بیماری دراز در جمادى الاخر  
سال ۴۶۸ در گذشته و مؤلفات مهم از وی مانده است از آن جمله سه کتاب معروف  
در تفسیر : کتاب الوجیز ، کتاب الوسیط و کتاب البسیط و مؤلفات دیگر مانند  
« کتاب اسباب نزول القرآن » و « کتاب الدعوات والفصول » ، « کتاب المغازی » ، « شرح

۲۵ دیوان متنبی » ، « کتاب الاغراب فی الاعراب » در نحو ، « کتاب تفسیر النبى » ،

« کتاب نفی التعریف » « کتاب التمجیر فی شرح اسماء الله الحسنی » شرح دیوان  
 منشی را بنابر گفته حاج خلیفه در کشف الطنون (ج ۱- ص ۵۲۱) در ۱۶ ربیع الاخر  
 ۴۶۲ تمام کرده است. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: وفیات الاعیان ابن  
 خلائکان چاپ طهران- ج ۱ ص ۳۶۱، ارشاد الارباب (معجم الادباء) یا قوت -  
 ج ۵ ص ۹۷- ۱۰۲.

ص ۱۸۱، س ۱: کتاب الیابان فی کشف العیان، در تمام مآخذی که بدان  
 رجوع کردم چنین کتابی جزو مؤلفات ابوالحسن علی واحدی ذکر نکرده اند.

ص ۱۸۵، س ۱۸: اخی زنگالی، اخی فرج زنگانی از بزرگان عرفای مشهور

قرن پنجم ابران بوده و در عصر خویش منتهی شهرت را داشته است، مؤلف  
 کشف المحجوب (ص ۲۱۵) وی را جزو مشایخ قهستان و آذربایجان و طبرستان

و کوش پیش از همه نام میبرد و اسم وی را « شیخ شفیق فرج معروف باخی  
 زنگانی » ضبط کرده و گوید مردی نیکو سیر و ستوده طریقت بود، دولتشاه در تذکره

الشعراء (ص ۱۲۹) او را مرشد نظامی گنجوی می شمارد، جامی در نفحات الانس  
 (ص ۹۵) او را مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی دانسته و گوید روز چهار شنبه

غره رجب سال ۴۵۰ در گذشته و مرقد وی در زنجانست و حمدالله مستوفی در  
 تزهة القلوب (چاپ اوقاف کتب ص ۴۲) در باب شهر زنجان گوید « مزار اکابر

و اولیاء در آن شهر بسیارست مثل قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار  
 سکاک و عیسی کاشانی و غیره... » داستان مشهوری در حق وی آورده اند که در

نفحات الانس (ص ۹۵- ۹۶) و بحیره (ص ۳۳۲) که در آنجا بخط نام وی « اخی  
 روح زنجانی » چاپ شده، مندرجست و آن داستان اینست و وی را کربه ای بود

که هرگاه کسی بخانقاه شیخ آمدی آن کربه بانگی کردی و خادم خانگاه بهر بانک  
 بک کاسه آب در دیک میهمانان ریختی، بک روز میهمانان بعدد بانک آن کربه

بک تن بیشتر بود، تعجب کردند و چون کربه بمیان جمع رفت بک را بوی میبرد  
 و بریک تن ازیشان آب ناخت و چون نفحص کردند آن مرد از دین بیگانه بود

و نیز آورده اند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که شیربرنج بسازد، ماری سیاه‌گنر کرد و در دیگ افتاد، آن کربه مار را بدید، کرد دیگ می‌گشت و بالک میکرد و پیریشانی مینمود، چون خادم از آن واقعه آگاه نبود کربه را آزد و دور میکرد و چون خادم متنبه نمی شد کربه خود را در دیگ انداخت و بمرد و چون شیر برنج را ریختند مار در آن پدیدار شد، شیخ گفت که آن کربه خود را فدای درویشان کرد، باید آنرا در قبر کرد و زیارتی ساخت، گویند اکنون قبر وی حاضر است و مردم زیارت میکنند ( بنا بر گفته جامی، از بنقرار در عصر جامی معروف بوده است که قبر این کربه در زنجان زیارتگاه بوده ).

- ص ۱۹۱، ص ۱۱: شبلی رحمة الله علیه. ابوبکر دلف بن جعفر شبل خراسانی بغدادی عارف مشهور قرن سوم ایران و یکی از بزرگترین مشایخ اهل تصوف، نام وی را جعفر بن یوسف نیز نوشته اند و بنا بر گفته ابن خلکان در سر خاک وی در بغداد چنین ضبط شده. در سال ۲۴۷ در بغداد ولادت یافت، اصل وی از مردم شبله یکی از قراء اسروشنه مارراه النهر بود و در بغداد نشو و نما یافت و از مشایخ تصوف که بر طریقه مالکی بوده اند افادات گرفت و سلسله او ناشی از ابو القاسم جنید بغدادی است که وی نیز از بزرگان عرفاست، در آغاز زندگی عامل دماوند بوده و در مجلس ابوالحسن خیرالنساج که از مربدان جنید بود ارشاد یافت و از عمل خویش کناره گرفت و درین هنگام بیش از چهل سال عمر کرده بود و از آن پس در حلقه صوفیان بغداد مقام رفیعی یافت، در سال ۳۰۹ که حسین بن منصور حلاج کشته شد چون وی را با حسین بن منصور دوستی بسیار بود پیریشالی در افکار وی روی داد تا بحدی که او را بدارالمجانین ( بقول عطار دیوانه ستان ) بغداد بردند و عاقبت در شب جمعه دو روز مانده از ذی حجه سال ۳۳۴ بسن ۸۷ سالگی در گذشت و وی را در مقبره خیزران بخاک سپردند که هنوز مزار وی باقیست. امروز در قصبه دماوند بخطا محلی را بنام قبر وی نشان می دهند و البته این افسانه از آن ناشی شده است که مینویسند در جوانی عامل دماوند بوده، در باب مرگ وی قول دیگری هم هست که در ۳۵۰ در گذشته و نیز گویند در سر من رای متولد شده

است . شبلی صاحب مقامات معروف در میان اهل تصوفست و ازارکان طریقت بشمار  
 میرود . ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حموبه نصر آبادی نیشابوری که شاگرد وی بوده  
 پس از ویشوای طریقت شده است و شبلی واسطه میان جنید و نصر آبادیست . جزئیات  
 احوال و غرائب و کرامات وی بسیار مفصل و در خود کنایست جداگانه ، رجوع کنید  
 به : کتاب اللمه تألیف ابونصر سراج - چاپ اوقاف کتب - ص ۳۹۵ - ۴۰۶ ،  
 رساله الفشیریه ابوالقاسم قشیری - چاپ مصر ۱۳۱۸ - ص ۳۰ ، کتاب الغفران  
 ابوالعلاء معری - چاپ مصر ص ۲۰۶ ، کشف المحجوب هجویری مواضع متعدد ،  
 تلبیس ابلیس ابن الجوزی - چاپ مصر ۱۳۴۰ ص ۲۱۶ ، ۲۶۸ ، ۳۶۱ و ۳۶۲ و  
 ۳۸۳ تا ۳۸۶ ، تذکره الاولیاء عطار ج ۲ ص ۱۶۰ تا ۱۸۲ ، و فیات الاعیان  
 ابن خلکان - چاپ طهران - - ج ۱ ص ۱۹۹ - ۲۰۰ ، کتاب الانساب سمعانی<sup>۱۰</sup>  
 چاپ اوقاف کتب ورق ۳۲۹ ر . و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید ، مواضع  
 متعدد .  
 در طهران روز شنبه ۲۵ شهریور ماه ۱۳۱۲

از تسوید این حواشی فراغت یافت .

سعید نفیسی



# فهرست اسامی اشخاص وانساب و طوایف

(کنیه‌ها در حرف الف بترتیب حروف هجا ضبط شده، ر. یعنی رجوع کنید)

ابن الندیم : ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۷۰ - ۲۷۱	آدم ابو البشر : ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۶۳
ابن خاتون عاملی : ۲۵۰	آذر یگدلی : ر. لطفعلی (حاج) بیک آذر
ابن خلکان : ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۸۷، ۲۸۹ -	آذر گننوب : ۱۹۹
۲۹۱	آرش : ۲۰۲
ابن سبنا : ۲۳۵	آریستانکس لاستبورنزی : ۲۳۲ - ۲۳۳
ابن فریضون : ۲۵۵	آزر : ۲۶۲
ابن مقله : ر. ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله	آغش وهادان : ۱۹۹، ۲۰۲ - ۲۰۳
ابن هشام : یط	آقص : ۲۰۲
ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی : ج	آغران : ۲۳۱
ابوالاسوار شاور بن فضل شدادی : یب ۲۸۰ -	آفریدون : ر. آفریدون
۲۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵ - ۲۲۶، ۲۳۲	آگوش ترک : ۲۰۳
ابوالبشر : ۱۴۶	آلانی : ۸۱
ابوالعزت احمد بن محمد فریضونی : ۲۵۷	آلب ارسلان : ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱ - ۲۳۲
ابوالعزت محمد بن فریضون : ۲۵۶	ابراهیم بن سبجور : ر. ابوعلی ابراهیم
ابوالعزت احمد بن محمد فریضونی : ۲۵۷ - ۲۵۸	ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی نیشابوری : ر.
ابوالعزت محمد بن احمد فریضون مولی امیر المؤمنین :	ابو القاسم ابراهیم
۲۵۸ - ۲۵۹	ابراهیم منصور سامانی : ۲۵۹
ابوالحسن القدسی با القدسی : ۱۸۳	ابراهیم بنال : با ۲۲۵
ابوالحسن بن ابوعلی سیمجور : ۲۷۷	ابن اثیر : ۲۴۹، ۲۵۷ - ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۹
ابوالحسن بن کاکي : ۲۱۰	۲۸۷
ابوالحسن یبهنی : ۲۵۱	ابن اسفندیار : ر. بهاءالدین محمد کاتب
ابوالحسن خرقانی : ۲۸۶ - ۲۸۷	ابن اصیبه : ۱۵۸، ۲۵۱
ابوالحسن خیرالذجاج : ۲۹۰	ابن الجوزی : ۲۹۱
ابوالحسن سیمجور : ۲۷۷	ابن الفطلی : ۱۵۸، ۲۵۱

- ابوالحسن شمس المعالي قابوس : ر. قابوس بن وشمگیر  
 ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی متوبه واحدی  
 منوی نیشابوری ، ۱۸۴-۲۸۸-۲۸۹
- ابوالحسن علی بن حسن باخرزی : بد ، ۲۷۵-۲۸۷  
 ابوالحسن علی بن سهل بن ربن طبری : ۱۹۶  
 ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری ، ۲۸۶  
 ۲۹۱
- ابوالحسن لشکری ، ۱۴۶  
 ابوالحسن محمد سیمجور : ر. نصیرالدوله ابوالحسن  
 ابوالحسن منصور بن اسمعیل بن عمر ندیمی مصری  
 ضریر : ۲۵۰
- ابوالسوار بن ابوالبسر : ۱۴۶  
 ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی : ج ، ۲۵۷  
 ابوالعباس روبانی ، ۱۱۵-۱۱۷-۲۶۶-۲۶۸
- ابوالعباس غانم یا غانمی ، ۲۵۲-۲۵۸  
 ابوالعباس فضل اسفرائینی ، ۲۸۵  
 ابوالعباس قاضی ضریر : ۲۶۸  
 ابوالعباس کوه ، ۱۰۷-۱۹۸  
 ابوالعباس نهاوندی ، ۲۸۹  
 ابوالعلاء معری ، ۲۹۱
- ابوالفتح بستی عامل نسا و باورد : ۱۶۹-۱۷۰  
 ۲۷۹-۲۸۰
- ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی ، ۱۷۴  
 ۲۸۵
- ابوالفتح عیدالله بن عبدالکریم فشیری : ۲۸۷  
 ابوالفتح علی بن حسین بستی : ۲۱۵-۲۱۶-۲۵۵  
 ۲۷۹-۲۸۸
- ابوالفرج بازدار ، بز  
 ابوالفرج بستی ، ۱۶۹  
 ابوالفرج رونق : ۲۶۵  
 ابوالفرج شاعر ، ۲۶۳  
 ابوالفضل بستی ، ۳۸۰
- ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی : ج ، ۲۳۸-۲۵۹  
 ۲۶۰-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۵
- ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی ، ۱۶۲-۲۷۸  
 ۲۷۹-  
 ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : بو ، ۲۷۸  
 ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حمزه نصر آبادی نیشابوری ،  
 ۲۹۱  
 ابوالقاسم احمد بن محمد حسن حسینی قوبانی اصفهانی :  
 ۲۴۹  
 ابوالقاسم احمد صدی : ۲۵۲  
 ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد : ر. اسماعیل بن  
 ابی الحسن عباد  
 ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی شمس الکفایت : .  
 ۲۸۵-۲۸۰  
 ابوالقاسم جعفر علوی : ۲۱۰  
 ابوالقاسم جنید بخدادی ، ۲۹۰-۲۹۱  
 ابوالقاسم زیاد بن محمد فدوی کرکانی : ۱۴۷-۲۷۳  
 ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی : ۲۸۸  
 ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن  
 طلحه بن محمد فشیری : ۱۸۲-۲۸۵-۲۸۷-۲۹۱  
 ابوالقاسم علی بن هجویر : ۲۷۷  
 ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی مولی امیر المؤمنین ،  
 ۱۹۶-۱۹۹-۲۱۶-۲۳۵-۲۵۷-۲۵۸  
 ابوالظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانی : ر. فخرالدوله  
 ابوالظفر  
 ابوالظفر عبدالوم بن عبدالکریم فشیری ، ۲۸۷  
 ابوالظفر محمد بن احمد بن فریبخون ، ۲۵۸  
 ابوالظفر وزیر : ۲۵۷  
 ابوالظفر یوسف بن ناصر الدین ، ۲۵۹  
 ابوالامالی نصر الله بن عبدالحبیب منشی شیرازی : ج  
 ابوالمؤید بلخی : ۱۹۵-۲۰۲  
 ابوالمؤید رونقی بخارانی ، ۱۹۵  
 ابوالیسر حاجب سیهسالار اران : ۱۴۶  
 ابوبکر احمد بن علی خطیب بخدادی ، ۲۸۷  
 ابوبکر حصیری : ۲۸۰  
 ابوبکر خوارزمی دبیر ، ۲۷۹



- ابوبکر خوارزمی، مؤلف مفاتیح العلوم: ۲۵۵
- ابوبکر دلف بن جعفر شبلی خراسانی بخدادی: ۲۹۱-۲۹۰
- ابوبکر علی بن حسن فهستانی: ۲۷۶-۲۷۵-۱۵۴
- ابوبکر محمد بن جعفر نریشی: ۲۵۶-۲۵۵
- ابوبکر محمد بن زکریای رازی صیرفی: ۱۶۲۰۵۷-۲۵۰
- ۲۵۱-۲۵۰-۲۱۴
- ابوجعفر بن ماکان: ۲۱۰
- ابو حامد احمد بن حامد کرمانی: ج، بط، ۲۷۸، ۲۸۴
- ابو حنیفه: ۱۹۷
- ابو حنیفه اسکافی مروزی: ۲۳۸
- ابوجان توحیدی: ۲۶۸
- ابو داود امیر بلخ: ۲۵۶
- ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سگزی: ۲۵۳
- ابو سعید عبدالله بن عبدالکریم نشیری: ۲۸۶
- ابو سعید ابوالخیر: ۲۸۷-۲۸۶-۲۵۲-۵۷
- ابو سعید عبدالعی بن ضحاک گردیزی: ۲۵۷-۲۵۸-۲۷۹
- ابوسعید عبدالواحد بن عبدالکریم نشیری: ۲۸۶
- ابوسلیک: ر. بوسلیک
- ابوسهل سبجوری: ۲۷۷
- ابوشکور بلخی: ۲۷-۲۱۱-۵۰۰-۲۱۴-۲۱۸
- ۲۴۵-۲۲۱
- ابوطالب رکن الدوله محمد ظفر ل. ر. رکن الدوله ابوطالب
- ابوطاهر سبجوری: ۲۷۷
- ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی: ۷۴-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۸-۲۴۵-۲۷۹
- ابوعبدالله جاره: ۲۵۴
- ابوعلی ابراهیم بن سبجور: ۲۷۷
- ابوعلی الباس: ۱۹۸
- ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام الملک طوسی، د. ید. ۲۲۲-۲۴۸-۲۶۶
- ابوعلی دقاق: ۲۸۶-۲۸۷
- ابوعلی سبجور: ر. عمادالدوله ابوعلی محمد
- ابوعلی محمدالظفر: ر. عمادالدوله ابوعلی
- ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن قله: ۵۱-۲۴۹-۲۵۰
- ابوعلی محمد بن محمد بلخی: ۱۹۹-۲۷۸-۲۰۰
- ابوعلی ناصر علوی: ۲۱۰
- ابوعمران سبجور دوانی: ۲۷۷
- ابو کالیجار: ۲۲۲
- ابو محمد جوینی: ۲۸۶
- ابوصالم خراسانی: ح ۱۵۳
- ابومطیع بلخی: ۱۹۶-۱۹۸
- ابوهطیم حکم بلخی: ۱۹۷
- ابومنصور الدمشقی: ۱۸۲
- ابومنصور ظهیر الدوله: ر. یساقون ووشمگیر
- ابومنصور عبدالرحمن بن عبدالکریم نشیری: ۲۸۷
- ابومنظر حاجب: ۹۵-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸
- ابونصر احمد بن ابوالخارث فریغونی: ۲۵۷
- ابونصر احمد بن عبدالصمد مشکان: ۲۷۴-۱۵۴-۲۷۵-۲۸۰-۲۷۵
- ابونصر بن ابوالخارث احمد بن محمد فریغونی: ۲۵۸
- ابونصر -راج: ۲۹۱
- ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم نشیری: ۲۸۷
- ابونصر غنی: ۲۵۵-۲۵۷-۲۵۸
- ابونصر محمد بن فریغون: ۲۵۶-۲۵۷-۲۵۹
- ابونصر مشکان: ر. ابونصر احمد بن عبدالصمد
- ابونظر عبدالعزیز بن مسعود سجدی مروزی: ۲۴۰-۱۶۵-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۴-۲۴۶
- ابویعقوب یوسف بن سبکتکین: ر. هضد الدوله ابویعقوب
- ابن البرکات عبدالرحمن بن محمد انباری: ۲۴۹
- ابی الفدا: ۲۴۹-۲۵۱
- احمد: ر. محمد بن عبدالله (رسول)
- احمد بن اسماعیل سامانی: ۲۷۸-۲۰۹

- احمد بن الياس : ك  
 احمد بن حامد كرماني ، ر . ابو حامد احمد  
 احمد بن حسين يهقي ، ٢٨٦١  
 احمد بن زافع بمقوي : ١٥٤-١٥٦  
 احمد بن علي خطيب فدادي : ر . ابوبكر احمد  
 احمد بن علي نوشتكين ، ٢٨٥  
 احمد بن عمر نظامي عروضي سمرقندي ، ١٥٨١ د  
 ٢٧٣٠٢٥١  
 احمد بن فرخون ، ٢٥٥-٢٥٦  
 احمد بن محمد بن فرخون ، ٢٥٥  
 احمد بن محمد بن عبدالجليل سكري : ر . ابوسعدي احمد  
 احمد بن محمد بن مظفر چفاني ، ر . فخرالدوله ابوالمظفر احمد  
 احمد بن محمد حسني حبيبي قوباني اصفهاني ، ر .  
 ابوالقاسم احمد  
 احمد بن محمد فرخوني ، ر . ابوالمحسن احمد  
 احمد جدي ، ٥٨  
 احمد سعدي با سعدي : ٢٥٢٠٥٨  
 احمد بخاري : بط ، ٢٥٦٠  
 احمد فرخون : ٢٥٥٠٩٠  
 اخي روح زنجاني : ٢٨٩  
 اخي زنگاني ، اخي فرج زنگاني : ٢٨٩٠١٨٥-٢٩٠  
 ادوارد براون : ر . براون (ادوارد)  
 ا . ادواردس : كب  
 اردشير بابكان : ح  
 ارسطاطاليس ، ارسطو ، ٢٧١٠١٩٢٠٤٠  
 ارسطوطاليس ، ٢٧٠  
 ارغش : ٢٠٢  
 ارغش از اسراي ملكشاه و بر كبارق ، ٢٠٢  
 ارغش امير بصره : ٢٠٢  
 ارغش امير خواف و زوزن ، ٢٠٢  
 ارغش بن اسكندر بادوسبان : ٢٠٢  
 ارغش بن شهر اكيم ، ٢٠٢  
 ارغش حكمران دامغان ، ٢٠٢  
 ارغش زياري ، ٢٠٢  
 ارغش فرهادوند : ٢٠٢-٢٠١  
 ارغش وهادان : ٢٠٢  
 ارمني ، ٢٢٢٢٠٨١-٢٢٢٤٠٢٢٦٠٢٢٨٠٢٢٢-٢٢٢٢  
 ازهرخر : ٦٨  
 اسبارين سيرويه ، ر . اسفارين سيرويه  
 اسپاهيت خوربنداد ، ر . خوربنداد  
 اسپهبد خالوي خسرو انوشه روان : ٢٠٨  
 اسدالله ( حاج مبرز ) تاجر شيرازي : كا  
 اسدي طوسي : ر . علي بن احمد اسدي طوسي  
 اسراييل ( بنى ) : ك  
 اسفارين سيرويه ، ط ، ٢٠٢-٢٠٢  
 اسكندر بن قابوس : ١٥٠ ، يا ، يب ، بيج ، ١٧٣٠١٦٥٠  
 ٢٨٤٠٢٦٤٠٢٥٣٠٢٤٧٠٢٠٩٠٢٠٤  
 اسكندر مقدوني ، ٢٦١٠١٧٥٠١٠٦٠٩٣٠٢٣٠  
 اسمعيل بن ابى الحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن  
 اندريس طالقاني صاحب ، ٤٥٠٢٣-٤٥٢٠٤٦  
 ٢٧٨٠٢٦٨٠٢٤٩-٢٤٧٠١٦١٠١٥٨-١٥٧  
 اسمعيل بن احمد ساماني ، ٢٧٨٠٢٥٦٠١٩٧  
 اسمعيل بن سبكتكين غزنوي ، ٢٥٧  
 اسمعيل ( ادب ) هروي ، ١٥٨  
 اسواران : ٢٢٢  
 اسوران ، ٢٢٩  
 اشاكيد : ٢٠٢  
 اشاورزان پسر اشاكيد ، ٢٠٢  
 اشكش ، ٢٠٢  
 اغص بن بهراوند : ٢٠٢  
 اغص بن بهندان : ٢٠٢  
 افراسياب : ١٩٩٠١٩٩٠  
 افراسياب ( آل ) : و  
 افريدون : بو ، ١٩٩٠  
 افضل الدين ابو حامد احمد بن حامد كرماني : ر . ابو  
 حامد احمد

۲۳۵۰۱۶۲  
 بشر مقسم: ۱۹۸  
 بطلبوس: ۲۵۲۰۵۹  
 بقراط: ۱۲۹۰ - ۱۷۰۰۱۳۰ - ۲۷۲  
 بقراط بن کبورکی: ۲۲۴  
 باعی: ر. ابو الفضل محمد بن عبدالله وابوهلی محمد بن محمد  
 بلخرنج شاعر: ۲۶۴  
 بندار بن شبرزاد: ۵  
 بوسلیک (برده): ۱۴۳  
 بویه (آل): ز. ط. ی. بیج: ۲۱۰۰  
 بهاءالدوله دیلمی: ۲۰۱  
 بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب: بط: ۱۹۹۰  
 - ۲۶۶۰۲۵۴۰۲۵۲۰۲۰۹۰۲۰۴۰۲۰۰  
 بهائی عاملی: ۲۵۰۰  
 بهار: ر. ملک الشعراء بهار  
 بهرازان: ۲۰۴  
 بهرام چوبین: ح: ۲۰۶۰  
 بهرام سیاهالارار منستان: ۲۲۶  
 بیستون بن وشمگیر: ۱۵۱  
 پ  
 باکرا دونی (سلسله): ۲۲۵  
 بروس کاتاپان: ۲۲۸  
 برویز: ر. خسرو برویز  
 پیغامبر: ر. محمد بن عبدالله (رسول)  
 بطر بطریک: ۲۲۶  
 بیرنیا: ر. حسن (میرزا) خان بیرنیا  
 بیروزان دیلم: ۲۹  
 بیروز مشرفی: ۲۴۵  
 بیروز مند: ز. علی محمد (میرزا) خان بیروز مند  
 ت  
 تاناری: ۸۰  
 تاج الدین سبکی: ۲۸۷  
 تاج الدین منبج بن مسعود: ۲۲۸

افلاطون: ۲۷۱۰۲۱۳۰۱۲۹۰۵۹۰۲۵۰۲۴  
 اقبال: ر. عباس (میرزا) خان اقبال  
 الیارسلان: ر. آلب ارسلان  
 امام الحرمین جوینی: ۲۸۶  
 امین احمد رازی: ۲۲۷۰۲۰۴  
 انوشیروان: ر. خسرو انوشیروان  
 انوشیروان بن لشگری علی بن موسی بن فضل: ۲۲۲  
 انوشیروان بن منوچهر: ۱۵۰ و ۱۶۰ یا ۲۵۳  
 اولیاء الله آملی: ۲۰۵  
 ایاز اویاتق: ۲۸۱۰۵۹  
 ایرج: ۱۹۹  
 اباوردنر (زاک): ۲۲۳  
 ب  
 باخرزی: ر. ابوالحسن علی بن حسن باخرزی  
 بادوسیان: و: ۲۰۳  
 بارتولد: ۲۳۳  
 بازیل امیراطور قسطنطنیه: ۲۴۰  
 بازیل حکمران مناز کرد: ۲۲۹ - ۲۳۱  
 باکالجار: ر. انوشیروان بن منوچهر  
 باکرات: ۲۳۱ - ۲۴۲  
 باگراد پادشاه اجاز: ۲۲۲  
 بالدوار: ر. ابوالاسوار شاور بن فضل  
 بامنظر: ر. ابومنظر حاجب  
 بابین شایور: ۲۰۵ - ۲۰۶  
 باوندی: و: ۲۰۴ - ۲۰۵  
 بختیار طوسی: کج: ۱۹۳  
 بختیاری: ۲۰۱  
 بدایعی بلخی: ر. محمد بن محمود بدایعی بلخی  
 بدیع الزمان همدانی: ۲۵۵ - ۲۵۸  
 براق: ۱۲۹  
 بران (ادوارد): ۲۵۴  
 برقی شاعر: ۲۶۴  
 برکیارق: ۲۰۳  
 برهکی: ح: ۲۷۸  
 بزرجمهر بزرگ مهر: بو: ۲۶۰ - ۲۱۰ - ۸۵۰

نازی ووز مطا ۱۳۸۰، ۱۴۹۰، ۱۵۲۰، ۲۷۵۰، ر. عرب  
 ناش (امیر) ۱۹۸۱  
 ناش (حسام الدوله) : ۲۷۷  
 نبتی ۸۰۱  
 نریت : ر. محمد علی (میرزا) خان نریت  
 نرقای : ۸۰  
 نرک : ح ۱، بیج ۱، ۸۰ - ۱۷۲، ۱۸۱ - ۱۹۵، ۲۰۰  
 ۲۲۷ - ۲۴۲، ۲۴۰  
 نبدای بادوسیان ۵۱  
**ش**  
 ثابت بن قره : ۱۵۸  
 شعلی ۲۴۹۱ - ۲۷۵۰، ۲۵۰  
**ج**  
 جابر بن حبان صوفی : کد  
 جالبنوس : ۱۲۹ - ۱۳۰، ۲۷۰ - ۲۷۲  
 جامن غاد : ۲۰۷ - ۲۰۸  
 جامی : ر. عبدالرحمن جامی  
 جرج راولین سن : ر. راولین سن (جرج)  
 جرجی زیدان : ر. زیدان (جرجی)  
 جستانیان ۱ و  
 جنسف شاه : ۲۰۵ - ۲۰۶  
 جعفر : ۱۸  
 جعفر بن محمد رودکی صیرقندی : ر. ابو عبدالله جعفر  
 جعفر بن یوسف شبلی : ۲۹۰  
 جعفر طوی : ر. ابوالقاسم جعفر  
 ججری بک : با ۲۳۸  
 جلال الدین بلخی : ۲۶۴  
 جنشید : ۱۹۹  
 جنید بخدادی : ر. ابوالقاسم جنید  
 جهود : ۱۸۱، ۱۴۶  
**چ**  
 چگلی : ۸۰  
**ح**  
 حاجب کامل : ۲۴۱، ۲۴۷  
 حاج خلیفه : ب ۱، ۹۷، ۱۰۶، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۷ -  
 ۲۸۹

حافظ ابرو : ۲۰۲  
 حبشی : ۸۲، ۹۵  
 حسام الدوله : ر. ناش (حسام الدوله)  
 حسن برادرزاده طغرل بیک : ۲۲۵  
 حسن بن علی بن اسحق نظام الملک طوسی : ر.  
 ابوعلی حسن  
 حسن بن علی بن ابی طالب : ۹۹  
 حسن بن فریبخون : ۲۵۹  
 حسن بن مهران : ۲۸۰  
 حسن (میرزا) خان پیرنبا : ۲۰۷  
 حسن صباح ۱ و  
 حسن فیروزان : ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۸۴  
 حسنک : ۲۸۵  
 حسن مینندی : ۲۸۵  
 حسین (حاج) آقاملک : کج  
 حسین بن احمد دهستانی : ۲۵۱  
 حسین بن علی بن ابی طالب : ۹۹  
 حسین بن کاکلی : ۲۱۰  
 حسین بن منصور حلاج : ۲۹۰  
 حکم بلخی : ر. ابومطیع حکم بلخی  
 حلاج : ر. حسین بن منصور حلاج  
 حمدالله مستوفی : ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۸۹  
 حمیدالدین عمر بن محمود بلخی : ج  
 حیدر : ر. علی بن ابی طالب  
 حیران هواده : ۱۷۴  
**خ**  
 خاجیک شیر دل : ۲۲۴  
 خاقان : ۱۶۱، ۲۰۵  
 ختنی : ۸۰  
 خرقانی : ر. ابوالحسن خرقانی  
 خزران : ۲۲۲  
 خسرو انوشه روان : ح ۱، ۲، ۴، ۲۶، ۴۱  
 ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۴۷  
 خسرو پرویز : ۲۰۶

خسرو دهلوی: بط ۲۶۹، ۲۴۶  
خطیب خدادی: ر. ابوبکو احمد بن علی  
خلعی: ۸۰

خلف بن احمد، بو، بز

خوارزمشاهیان، ۲۸۵، ۲۵۶

خودریک، ۲۲۴

خوربنداد: ۲۰۸

خوندمیر: ۲۸۵

خیرالنساج: ر. ابوالحسن خیرالنساج

خیزران (مقبرة): ۲۹۰

خیزران عوانه: ۱۷۴

### د

داراب: ۹۲

دارا بن قابوس: ۲۵۳، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۵

دارمستر: ۲۶۴

دارن (برنارد): ۲۰۲

داودانوفین، ۲۲۲

دقاق: ر. ابوعلی دقاق

دقبی: ۲۵۹، ۲۱۶، ۲۱۴

دلارخیس، ۲۲۶

دلدل: ۱۳۹

دلف بن جعفر شبلی: ر. ابوبکر دلف

دولت‌شاه سمرقندی، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۹

دوسرگان (زاک): ۲۳۳

دهخدا: ر. علی اکبر (میرزا) خان دهخدا

دهقان بانگینی، بز

دهقان سکنی: بز

دیلیم، ح، ۲۹۰، ۲۹۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۴۲، ۲۸۴

دینشاه ایرانی: ۲۳۵

### ذ

ذکاء الملك: ۲۰۸

ذوالقرنین: ر. اسکندر

### ر

الراضی بالله: ۲۴۹

راورنی: ۲۲۴

راولین-سن (جرج): ۲۰۸

ربیع المظفر، ربیع بن مطهر القصری یا القسوی،

ربیع بن مظفر رضی، ربیع بن مظفر المصری،

۲۷۸، ۱۵۷

رخش: ۱۲۹

رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب، ۲۰۴

رستم بن مرزبان بن رستم، ۲۰۴

رستم دستان، ۲۰۲، ۱۹۹

رسول: ر. محمد بن عبدالله (رسول)

رشیدالدین وطواط: ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۷۳

رضاقی خان هدایت امیر الشعراء: کا، کب، کد،

۱۸۷، ۱۸۰، ۱۳۶، ۱۳۰، ۱۲۴، ۵۶

۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۷

۲۴۰، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۳

رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل یکم بن میکائیل

سلجوقی، یا، ۱۶۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱

۲۷۹

رکن الدوله حسن بن بویه: ۵، ۲۱۰، ۲۸۴

روادیان: ۱۴۴

رودکی: ز. ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

روسی: ۸۱

روسی: بیب، ۸۱، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۷۶

روقی خارائی: ر. ابوالمؤید روقی

ریحان خادم: ۹۵

### ز

زاخانو (ادوارد): ۲۳۳

زامورا، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۵۶، ۲۵۸

زردشت: ز، ۲۶۲، ۲۶۲

زرگری بازدار: بز

زلیخا: ۲۴۱

زمخشری: ۱۹۵

زیاد بن عمر: ۲۷۲

زیاد بن محمد نمری کرگانی: ر. ابوالف. م زیاد  
زیار: ۲۵۲، ۵۱  
زیاری: د. ح. ی. یا. ۲۰۹، ۲۱۰ - ۲۵۳، ۲۱۰  
زید: ۱۸۱  
زبدان (جرجی): ۲۵۱، ۲۴۹،  
زینبی: ۲۲۸

### ژ

زوستی نین: ۲۰۸

### س

سامانیان: و. ح. ط. ۱۶۲، ۲۲۱، ۲۴۵  
سالار بن وشمگیر: ۵  
سام: ۱۹۹  
سامانیان: ط. ی. ۱۵۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۹ -  
۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۵۹ -  
۲۷۷، ۲۷۸  
سبکتکین: ا. ب. د. ۲۰۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۱ -  
۲۸۵

سبکی: ر. تاج الدین سبکی

سبهد: ر. احبید خالوی خسرو انوشیروان

سراج الدین سگری: ۸۶

سرخاب بن وهسودان: ۲۰۹

سردار اشجع بختیاری: ر. سلطان محمد خان

سعدالدین کافی: بط. ۲۶۹

سعدالدین دراونی: ج

سعدی: ۲۱۳، ۲۶۵

سفر اط: ۲۲، ۲۶، ۱۰۲

سفلی: ۲۴۳، ۸۱

سکندر: ر. اسکندر مقدونی

سلجوقیان: و. یا. بیج. ب. د. ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷ -

۲۳۱ - ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۰

سلطان محمد خان سردار اشجع بختیاری: کب

سلمان فارسی: ۹۹

سلبان بن حبیب الصفانی: ۱۶۲

سمعی: ۲۲۹، ۲۸۷، ۲۹۱

سنائی فنونی: بط. ۲۷۵، ۲۸۰

سنجر سلجوقی: ۲۰۳

سوخرا: ۲۰۶

سوزنی سمرقندی: ۷۴

سهراب: ۱۰۴

سهل خجندی: ۱۶۲ - ۱۶۳

سیاوخش: ۲۰۳

سیدالشعراء: ر. لیبی

سیده خانون: ۱۰۴، ۲۶۵

سیدالدین حاجی بن نظام عقیلی: ۲۷۴

سیمجور: ر. ابو عمران سیمجور دوانی

سیمجوریان: ۱۵۴، ۲۷۷

### ش

شاپور بن کبوس بن غباد: ۲۰۵ - ۲۰۶

شافعی: ۲۳۱، ۲۸۶

شاور بن فضل: ر. ابوالاسوار شاور

شاهنشاه: ۲۴۸

شبدیز: ۱۳۹

شبلی: ر. ابوبکر دلف بن جعد

شدادیان: ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۲۲

شرف الحکماء: ر. سعدالدین کافی

شرف الدماء: ر. انوشیروان بن منوچهر

شروین بن رستم باوندی: ۵

شفر (شارل): ۲۳۶

شقیق فرج معروف باخی زنگانی: ۲۸۹

شمس الدین محمد بن قیس رازی: ۲۱۴

شمس الکفایت: ر. ابوالقاسم احمد بن حسن

شمس المعالی: ر. قابوس بن وشمگیر

شوماهان: ۲۰۲

شهر بانو: ۹۹

شهریار بن شروین: ۲۰۴

شهبان حسین بلخی: ۲۱۴، ۲۱۶ - ۲۴۵

شیخ الرئیس: ر. ابن سینا

شبهه پسر افراسیاب: ۲۰۲

### ص

صافی: ۲۵۰

صاحب اسمعیل بن عباد، صاحب بن عباد: ر. اصعب

عبدالرحيم بن عبد الكريم قشيري ر. ابو نصر  
 عبدالرحيم  
 عبدالرشيد بن مسعود غزنوي : ۲۸۱ - ۲۸۵  
 عبدالرزاق بن احمد بن حسن : ر. ابوالفتح عبدالرزاق  
 عبدالعزيز بن مسعود عسجدی ر. ابونظر عبدالعزيز  
 عبدالعظيم (ميرزا) خان : ۲۴۶  
 عبدالغفار سكاك : ۲۸۹  
 عبدالقادر عسجدی : ۲۷۹  
 عبدالقرون شيرواني : كا  
 عبدالكريم بن هوازن قشيري : ر. ابوالقاسم عبدالكريم  
 عبدالله انصاري : ر. ابو اسمعيل عبدالله  
 عبدالله بن طاهر : ۱۷۰  
 عبدالله بن عباس بن عبدالطلب : ۱۴۶ ، ۲۷۳  
 عبدالله بن عبدالكريم قشيري : ر. ابوسعید عبدالله  
 عبدالله بن فضل الله شيرازي ر. ج  
 عبدالله بن محمد انصاري ر. ابواسمعیل عبدالله  
 عبدالله بن محمد بن جعفر بن جان حافظ اصفهانی  
 ۲۸۸  
 عبدالله جماره : ۲۵۴۰۷۰  
 عبدالله بن ماكان : ۲۱۰  
 عبدالملك بن نوح : ر. ابوالقوارس عبدالملك  
 عبدالملك عسكری باقنری : ۱۵۱  
 عبدالمنعم بن عبدالكريم قشيري : ر. ابوالظاهر  
 عبدالمنعم  
 عبدالواحد بن عبدالكريم قشيري ر. ابو حميد  
 عبدالواحد  
 عبدالله بن عبدالكريم قشيري ر. ابوالفتح عبدالله  
 عتيبي : ر. ابونصر عتيبي  
 عثمانی : ك  
 عجم : ۲۷۸ ، ۲۰۵ ، ۱۷۲ ، ۹۸ ، ۸۲  
 عرب : از ح ي يد : ۱۹۵ ، ۱۷۲ ، ۹۶ ، ۵۲ ، ۵۰ ، ۲۵  
 ۲۷۸ ، ۲۷۴ ، ۲۵۳ ، ۲۵۲ ، ۲۴۷ ، ۲۲۴ ، ۲۰۵  
 ۲۸۰ ر. نازی  
 عزيز بينامير : ۱۸۴  
 عسجدی : ر. ابونظر عبدالعزيز

ابن ابی العین عباد  
 صحت زاده : ر. عليتقي خان  
 رفته (اصحاب) : ۱۸۴  
 ط  
 طابري : ۲۸۷  
 طاطول : ۲۲۸-۲۲۹  
 طاهر بن فضل : ۲۵۸  
 طاهر مستوفي : ۲۸۵  
 طبري (محمد بن جرير) : ب ۲۵۳  
 طغرل بيك بن ميكايل : ر. ركن الدوله ابوطالب  
 طغرل قائل عبدالرشيد غزنوي : ۲۸۴  
 طوثون : ۲۷۱  
 طيان مرغزي : ۲۴۱  
 ظ  
 ظهير الدوله ابو منصور ر. يستون ووشكبير  
 ظهير الدين (سيد) مرعشي : ۲۰۴-۲۰۳-۱۹۵  
 ۲۰۹ ، ۲۰۷  
 ع  
 عامري : ر. عليه السلام (ميرزا) خان  
 عايشه : ۵۴  
 عباس (بنی) : ز ۲۳۵  
 عباس (شاه) اول : ۲۴۰  
 عباس بن عبدالطلب : ۱۴۶ ، ۲۷۳  
 عباس (ميرزا) خان اقبال : ۲۳۹ ، ۲۳۳ ، ۲۷۵  
 عبدالجبار خوجانی : ۱۵۴ - ۱۵۶  
 عبدالعزیز بن ضحاک گردیزی ر. ابوسعید عبدالعزیز  
 عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی : ر. ابوالقاسم  
 عبدالرحمن  
 عبدالرحمن بن عبدالكريم قشيري ر. ابو منصور  
 عبدالرحمن  
 عبدالرحمن بن علي بن احمد واحدی : ۲۸۸  
 عبدالرحمن بن محمد انباري : ر. ابی البركات عبدالرحمن  
 عبدالرحمن جامی : بط ۲۳۷ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷  
 ۲۸۹ - ۲۹۰  
 عبدالرحيم بن عبدالرحمن بن احمد عباسی : ۲۴۹

عبد الملك كندري ، يد  
عناصر المعالي ، ر . كيكاس بن ا-كندر  
عصرى : ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٤٥٠٢٤٠٠٢٢٨  
عوفي : ر . محمد عرفى  
جار : ٧٤  
عيسى كلفانى ، ٢٨٩٠  
هيس بن نهروان : ٢٠٢

**غ**  
غانم ياغانى ، ر . ابو العباس غانم ياغانى  
غباد : ر . قباد بن فيروز  
غز : ١٤٦٠٨٠٠  
غزالى : ر . محمد غزالى  
غزنويان : ٥٠٥ ، ١٠٥ ، ١٠٩ ، ٢٠٩ ، ٢٧٧ ، ٢٨٢

**ف**  
فائق : ٢٥٧  
فاطمة زهراء ، ٩٩  
فتح : ٢١٠٢٠  
فتح الله بن آملاولي اردني بختيارى : ك ب  
فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانى ،  
٢٦٢٠٢٥٩  
فخر الدوله بويه ، ٥٠٥ ، ١٠٤ ، ١٠٦ ، ١٧٢ ، ٢١٠ ،  
٢٤٧ - ٢٤٨ - ٢٦٥ - ٢٦٦ - ٢٧٨ - ٢٨٤  
فرانسويان ، ٢٢٩ - ٢٣٠  
فرخى : ١٠٨ - ٢٣٧ - ٢٣٩ - ٢٥٩ - ٢٦٠  
فردوسى : ١٩٩٢ - ٢١٦٠٢٠٢ - ٢١٧  
٢٧٤ ، ٢٥٣  
فرعون : ١٧٦  
فرهاد نيرة مرداوير : ه  
فريد الدين عطار : ٢٨٦ - ٢٨٧ - ٢٩٠ - ٢٩١  
فريدون : ر . افريدون  
فريخون بن محمد : ٢٥٩  
فرضويان ، ٢٥٥ - ٢٥٨  
فرونى استرابادى : ٥٧٠ ، ١٠٤٨ ، ٢٥٩ ، ٢٥٢ ،  
٢٧٨

عبدالدوله ابويعقوب يوسف بن سبكتكين ، ٢٥٩  
عبدالدوله بويه ، ١٧٣٠ - ١٧٤٠١٧٤  
عطاءالله عطائى مشهدى : ٢٧٣  
عطار : ر . فريدالدين عطار  
عظاملك جوينى : ج  
عتلى ، ر . صيف الدين حاجى بن نظام  
علاءالدين عظاملك ، ر . عظاملك جوينى  
على اكبر (ميرزا) خان دهخدا : ٢١١ - ٢١٤ - ٢٣٤٠٢١٤  
٢٣٧ ، ٢٤٧ ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ - ٢٥٠ ، ٢٥٢ ، ٢٥٤ ، ٢٦٤ ،  
٢٦٦ ، ٢٦٨ ، ٢٧٠ ، ٢٧٢ ، ٢٧٨ ، ٢٧٩  
على بن ابى طالب : ١٦٠ - ٢٠٣ ، ٢٠٤ ، ٢٠٧ ، ٢١٢ ، ٢٣٤ ،  
٢٧٥  
على بن احمد اسدى طوسى : ٢٠٠ - ٢١٧ ، ٢٤٠  
على بن بويه : ر . فخرالدوله  
على بن حسن باخرزى : ر . ابو الحسن على  
على بن حسين : ٢٥٦  
على بن حسين بن كاكى : ٢١٠  
على بن ربيع : ١٧٤  
على بن سهل بن ربن طبرى : ر . ابو الحسن على  
على بن عثمان جلابى هجوبرى : ر . ابو الحسن على  
على بن مودود غزنوى : ٢٨٥  
على بن موسى بن فضل : ر . انوشيروان بن لشگرى  
على سبجور : ر . ابو القاسم على  
على محمد (ميرزا) خان بيروزمند : ك ب  
على محمد (ميرزا) خان حاسرى : ٢٧٨ ، ٢٨٤  
على نقى خان صحت زاده ، كج  
على واحدى ، ر . ابو الحسن على بن احمد علويان ،  
٢١٠١٢٢٠٨٥٠٣٣  
عمادالدوله ابو على محمد المظفر سبجور : ١٥٤ -  
٢٧٧ ، ٢٧٨  
عمادالدوله بويه : ى  
عمادالدين كاتب ، ٢٢٢ ، ٢٢٢٢  
عمر بن الخطاب ، ٩٩٠ ، ١٤٧ ، ٢٧٣  
عمر بن محمود بلخى ، ر . حبيدالدين عمر  
عمر بن لبث : ٦٨ ، ٢٥٦

عبد الملك كندري ، يد  
عناصر المعالي ، ر . كيكاس بن ا-كندر  
عصرى : ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٤٥٠٢٤٠٠٢٢٨  
عوفي : ر . محمد عرفى  
جار : ٧٤  
عيسى كلفانى ، ٢٨٩٠  
هيس بن نهروان : ٢٠٢

**غ**  
غانم ياغانى ، ر . ابو العباس غانم ياغانى  
غباد : ر . قباد بن فيروز  
غز : ١٤٦٠٨٠٠  
غزالى : ر . محمد غزالى  
غزنويان : ٥٠٥ ، ١٠٥ ، ١٠٩ ، ٢٠٩ ، ٢٧٧ ، ٢٨٢

**ف**  
فائق : ٢٥٧  
فاطمة زهراء ، ٩٩  
فتح : ٢١٠٢٠  
فتح الله بن آملاولي اردني بختيارى : ك ب  
فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانى ،  
٢٦٢٠٢٥٩  
فخر الدوله بويه ، ٥٠٥ ، ١٠٤ ، ١٠٦ ، ١٧٢ ، ٢١٠ ،  
٢٤٧ - ٢٤٨ - ٢٦٥ - ٢٦٦ - ٢٧٨ - ٢٨٤  
فرانسويان ، ٢٢٩ - ٢٣٠  
فرخى : ١٠٨ - ٢٣٧ - ٢٣٩ - ٢٥٩ - ٢٦٠  
فردوسى : ١٩٩٢ - ٢١٦٠٢٠٢ - ٢١٧  
٢٧٤ ، ٢٥٣  
فرعون : ١٧٦  
فرهاد نيرة مرداوير : ه  
فريد الدين عطار : ٢٨٦ - ٢٨٧ - ٢٩٠ - ٢٩١  
فريدون : ر . افريدون  
فريخون بن محمد : ٢٥٩  
فرضويان ، ٢٥٥ - ٢٥٨  
فرونى استرابادى : ٥٧٠ ، ١٠٤٨ ، ٢٥٩ ، ٢٥٢ ،  
٢٧٨



فضل اسفراہنی، ر. ابوالعباس فضل  
 فضل اللہ تروینی، ج  
 فضل اللہ ہمدانی، ۱۸۲  
 فضل بن شاور شدادی، ۲۲۲  
 فضل بن محمد شدادی، ۲۲۲  
 فضلون بن محمد شدادی، ۱۴۴  
 فضلون ملان، ۱۴۴-۱۴۶  
 فضل ہمدانی، ۱۸۲  
 فلك المعالی، ر. منوچہر بن قابوس  
 س. فلوری، ۲۸۲  
 فناغورس، ۱۰۷  
 فیروزان، ۲۸۴، ۲۱۰-۲۰۹  
 فیروزان بن حسن بن فیروزان، ۲۱۰

ق

القائم بامر اللہ، یب، ۲۱۲، ۲۱۰  
 قابوس بن وشگیر، ۵، ۱، ۵، یب، ۲، ۸، ۱۰، ۷۱-۷۰  
 ۱۷۳، ۹۷ - ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۷-۲۰۹  
 ۲۸۴، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۵۴-۲۵۶، ۲۱۰  
 قارون، ۱۹۷، ۲۲  
 قارود، یا  
 القاهر بالله، ۲۴۹  
 قباد بن جام بن نجاد، ۲۰۸  
 قباد بن فیروز، ۲۰۸-۲۰۴  
 قبقاق، ۸۰  
 قتلش، یا، ۲۲۵  
 قدرخان، ۲۸۴  
 قشیری، ر. ابوالقاسم عبدالکریم  
 قطب الدین محمد خوارزمشاه، ۲۸۵  
 فطران، ۱۴۶  
 فمری گرگانی، ر. ابوالقاسم زباد  
 فہستانی، ر. ابوبکر فہستانی  
 ک  
 کارمن، ۲۲۵  
 کاکوہ، ر. محمد بن دشمن زیار

کاکہ بن فیروزان، ۲۰۹-۲۱۰  
 کاکبج، ۲۲۶، ۲۲۴  
 کاکبج سیراباس، ۲۲۵، ۲۲۸-۲۲۹  
 کالی، ر. کاکہ  
 کامل، ر. حاجب کامل  
 کامناس، ۲۲۷  
 کاس، ۲۰۷  
 کاری غلام، ۹۶  
 کر (آل)، کبج، ۱۹۳  
 کرد، ح، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۸۰  
 آ. کری، کا، ۱۳۶، ۹۱  
 کثانی مروزی، ۲۱۴  
 کتہم نونر، ۲۰۲  
 کیری، ر. خسرو انوشہ روان  
 کنار بن فیروزان بن حسن، ۲۱۰  
 کوربیکہ، ۲۲۵  
 کبخر، ر. ۱۹۹، ۲، ۱۰، ۲۰۲-۲۰۴  
 کی شکن، ۱۹۹  
 کبفاد، ۱۹۹  
 کبکاس بن اسکندر بن قابوس، د، یا، یب، یب، ۱۰  
 ۲۸۳، ۲۵۴-۲۵۳، ۲۰۹، ۲۰۴  
 کبورکی ابغازی، ۲۲۲  
 کبوس بن غباد، ۲۰۸-۲۰۴  
 ک  
 گار بارہ، و، ۲۰۶-۲۰۷  
 گر جیان، ۲۲۴  
 گردبزی، ر. ابوسعید عبدالعی  
 گر جبوز، ۲۰۲  
 گر شاسب، ۱۹۹-۲۰۰  
 گر گووار ابغازی، ۲۲۲  
 گرگور ابغازی، ۲۲۲  
 گرگور ما کبتروس، ۲۲۲  
 گنتارف، ۹۷، ۲۶  
 گوران شہ، ۲۰۲

گب (اوقاف) : کب ۱۵۸۰، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۵۴  
۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۵۶  
کیل : ح ۲۰۹۱  
گیلان شاه : و یا ، یب ، بیج ، بیج ، ۲۰۹۱

ل

لیبی : ۲۶۳، ۲۶۰ - ۲۵۹، ۲۴۱، ۱۹۲  
لطفعلی ( حاج ) بیک آذربکدهلی : ۲۳۷  
لقمان : ۲۱۲  
لهراسف : ۱۹۹۱  
لیارید : ۲۲۵  
لبنی : ۲۶۰

م

ماجه بنت شعیر : بط  
ماکان بن کاکلی : ط ۲۰۹۰ - ۲۱۰  
ماکان بن ماکان : ۲۱۰  
مالکی : ۲۹۰  
مامون بن محمد خوارزمشاه : ۲۵۶  
مامون عباسی : ۲۳۵، ۱۵۱، ۱۳۴  
ماونیان : ۲۵۶  
مانی : ۲۶۲  
متوکل : ۲۰۱ - ۱۹۶، ۲۱  
مجدالدوله بویه : ۲۶۵، ۱۰۴  
مجدالدین محمد العسبلی مجدی : بط ۱۹۷  
محقق سبزواری : ر . محمد باقر معروف بمحقق  
سبزواری  
محمد ابوطالب : ر . رکن الدوله ابوطالب  
محمد العسبلی مجدی : ر . مجدالدین محمد  
محمد باقر معروف بمحقق سبزواری : بط ۲۴۸  
۲۷۸، ۲۵۱  
محمد بن احمد بن فریغون : ر . ابو الحرث محمد و  
ابوالظفر محمد  
محمد بن العسبن الاسکافی : ۲۱  
محمد بن جریر طبری : ر . طبري  
محمد بن جعفر نرشنغی : ر . ابوبکر محمد  
محمد بن حسین بیهقی : ر . ابوالفضل محمد  
محمد بن دشمن زیبار کاکویه : ۵  
محمد بن زکریا : ر . ابوبکر محمد

محمد بن شداد : ۱۴۴ - ۲۲۲  
محمد بن عبدالله (رسول) : ۱ - ۱۰، ۶، ۹، ۱۷  
۱۹ - ۲۲، ۲۹، ۲۷، ۲۲ - ۲۲، ۳۲ - ۵۴ - ۵۵  
۸۲ - ۹۹، ۱۲۲ - ۱۲۵، ۱۲۵ - ۱۴۶  
۱۵۰ - ۱۵۲، ۱۸۴ - ۱۹۳، ۲۰۶ - ۲۱۲  
۲۷۵ - ۲۷۲، ۲۵۰

محمد بن عبدالله بلعمی : ر . ابوالفضل محمد  
محمد بن علی بن حسین بن مقله : ر . ابوعالی محمد  
محمد بن فریغون : ر . ابونصر محمد  
محمد بن قیس رازی : ر . شمس الدین محمد  
محمد بن محمد بلعمی : ر . ابوالخدی محمد  
محمد بن محمود بداینی بلغی : ۲۲۶  
محمد بن محمود بن علاء الدین بغاری : کب ۱۹۳  
محمد بن محمود غزنوی : ۲۵۸ - ۲۷۵  
محمد بن منور : د ۲۸۶  
محمد بن یوسف یوسفی هروی : ۱۵۸  
محمد حله رودی : بط ۲۶۵  
محمد (میرزا) خان قزوینی : ۲۵۶، ۲۰۴  
محمد خوارزمشاه : ر . قطب الدین  
محمد صادق تبریزی متخلص بناظم : ۲۴۰  
محمد علی (میرزا) خان تربت : ۲۳۵  
محمد عوفی : بیج ، بط ۲۰۱ - ۲۱۱ - ۲۱۳  
۲۱۵ - ۲۲۴، ۲۲۷ - ۲۴۸ - ۲۵۱ - ۲۵۲  
۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۶۵ - ۲۶۸، ۲۷۳ - ۲۷۴  
محمد غزالی : ۲۴۸  
محمد فغانی : کج ۱۹۳  
محمد کاتب : ر . بهاء الدین محمد کاتب  
محمد (میرزا) ملک الکتاب : کا  
محمد نظام الدین : ۲۱۴ - ۲۷۴ - ۲۸۷  
محمود غزنوی : ۵ ، یا ، بد ، ۲۰۴ - ۱۰۴ - ۱۰۵  
۱۵۳ - ۱۵۴، ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۲ - ۲۰۹  
۲۱۷ - ۲۳۶ - ۲۳۹ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۹  
۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۴ - ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۵  
محمد طباطبائی : ۲۵۱

۲۵۷، ۲۵۲	ابغاز، ۲۲۲ - ۲۲۳
بدشني: ۲۲۳	الهر: يا
بردغ: ۱۴۶	اران، اب، بد، ۱۴۶، ۲۲۲
برگري: ۲۲۴، ۲۲۸	اردزگه: ۲۳۱
برلن، ۲۳۲	اردزن: ۲۲۵، ۲۲۷
بروجرد: ط	ارزروم: ۲۲۵
بست: يا	ارس: ۲۲۴ - ۲۲۹
بصره: ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۶۸	ارمنستان: بد، ۲۲۲ - ۲۲۸، ۲۲۱، ۲۲۲ - ۲۲۴
بفداد: و، ز، ح، ط، ي، بيج، بد، ۲۱، ۹۶، ۱۵۲	۲۳۴
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۷، ۲۹۰	ارمنستان روسيه: ۲۲۳
بلغ: ۱۹۷ - ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۵، ۲۵۶	اروپا: ك
ببشي، بط، كا، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۳۵، ۲۴۸	اروميه (درياچه): ۲۲۱
۲۵۰، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۷	استانبول: ۲۷۰
بيستون: ۱۳۹	اضراباد، ۱۹۵، ۱۹۰
بيمارستان ري، ۲۵۱	استوا: ۲۸۶
بيمارستان هاروني، بغداد: ۲۵۱	اصروشته: ۲۹۰
پ	اصطخر: ۲۰۶
پارس: ۱۵۹، ۱۸۷	اصفهان، ط، ه، ي، بد، ۱۰۴، ۱۸۷، ۰
پاريس: كا، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۶	۲۴۷، ۲۶۶، ۲۸۵
پاهن: ۲۲۷ - ۲۲۸	اغوان: ۲۲۴
برگري: ۲۲۴، ۲۲۸	اكسفر: ۲۰۰
بطرزبورغ: ۲۰۴، ۲۸۶	الموت: ط
بيروزي (باغ): ۱۷۰، ۲۸۳	اندلس، ۱۹۶
ت	انگلستان، ۱۹۵
تبريز: كج، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۷۸	اهوان، ۲۰۱
تركستان: و، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۸۱	اران: د، و، ز، ح، ط، يا، بيج، بد، ۱۹، ۱۹
تزلوجاي: ۲۲۹	بيج، كا، ك، كه، ۱۹۹، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷ -
تقهي (محل): ۲۴۷	۲۰۸، ۲۱۰ - ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۰
توران: ۲۰۲	۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۰، ۲۷۲، ۲۷۴ -
ج	۲۷۵، ۲۸۹ - ۲۹۰
جالسا: ۲۶۱	پ
جالقا، ۲۶۱	باغ بيروزي: ۱۷۰، ۲۸۳
جال، ۲۱۰، ۵	باغش، ۲۳۰
جناشك: ۷۰	باورد: ۱۶۹، ۲۸۰ - ۲۸۲
جوزجان: ۲۵۵	بخارا: يز، ۱۴، ۵۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۱، ۰

جبعون: ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۰۵

چ

چغانیان: ۲۵۹-۲۵۸، ۱۶۲

چین، ۱۹۶۱، ۲۴۱-۲۴۲

ح

حبل التین (مطبخه)، کب

حجاز، ۱۹۶۱

حلب: ۲۸۷، ۲۷۵

خ

خراسان: ۱۰۳، ۶۸، ۶۶، ۵، ۱، ۰، ۶۸، ۶۶، ۵، ۱، ۰

۱۰۴-۱۰۵، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۴

۲۸۶، ۲۷۷، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۴۸، ۲۱۴، ۲۱۰

خرقان، ۲۸۶

خزر (دریای)، ۱۹۶۰، ۵، ۱، ۰، آبکون

خلیج فارس، ۱۹۶۱

خوارزم، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۵۷

۲۷۹

خواف: ۲۰۳

خوجان: ۱۵۴

خوزستان: بیج

خوی: ۲۲۴

خیزران (مقبره): ۲۹۰

د

دارالخلافة (بخدا): ۱۵۴-۱۵۴

دارالمجانین بخداد، ۲۹۰

دامغان، ۱۰۶، ۱۰۶، ۲۰۲، ۲۱۰

دبیل: ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۲۶

دجله: ۲۰، ۲۱، ۹۶

دروازه دربه (معله): ۲۴۷

دریای چین: ۱۹۶

دریای مصر، ۱۹۶

دربه (محلّه دروازه): ۲۴۷

دماوند: ۲۹۰

دوبین، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۲۶

دهزن: ۱۷۰

دبلمستان: ۱۵، ۱۹۶۰

دبّانور: ط

دیوانهستان بخداد: ۲۹۰

ر

رباط فراوه: ۲۷۰

رستمدر: ۲۰۴

رودبار، و

روسبه: ۲۲۴

روم، ۱۰۶، ۲۶، ۲۸، ۶۳، ۹۷، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۹۶

۲۷۵، ۲۰۶

رویان: ۱۹۹، ۲۰۲

ری، ۵، ۱، ۰، ۳۳، ۱۰۴، ۲۰۲، ۲۰۳

۲۱۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۶

۲۶۸

ز

زنجان: ط، ۳۴، ۳۳، ۲۸۹ - ۲۹۰

زققی چای، ۲۲۴

زنگان: ر، زنجان

زوزن: ۲، ۳

س

ساری، ۵

ساوه: ۲۸۸

سدوم: ۲۸۱

سرخس: ۲۸۰

سرمن رای، ۲۹۰

سلاماس، ۲۲۴

صمرقند، ۱۶۲، ۱۹۶

سوربه، ز، ۱۹۶

سومنا، ۲۴۸ - ۲۴۹

سبستان، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹ - ۲۷۷

سبواس: ۲۳۱

ش

شبه: ۲۹۰

محبی الدین ابن العربی ۲۸۸

مراد (سلطان) عثمانی : ك

مردانشاه گلی ۵۱

مرداویج ، مرداویز بن زیبار : ح ، ط ، ی ،

۲۰۲

مرزبان بن رستم بن شروین : باوندی ، ۲۰۵

۲۰۳ - ۲۰۴

مزدك از

مسعود بن شیبہ ۶

مسعود بن محمود غزنوی : ج ، با ۱۷۰۰۵۹۰ ، ۱۷۱

۲۳۸ ، ۲۵۹ ، ۲۷۴ ، ۲۸۰ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵

مسعود بدر تاج الدین رئیس خراسان ، ۲۳۸

مسعود سعد سلمان : ۲۶۰

مصطفی : ر . محمد بن عبدالله (رسول)

مطرائی شاعر ، ۲۷۹

مطویه : ۱۱۰

معتصم : ۵۲

مغزی سمرقندی ، ۱۹۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۶ ، ۲۷۸

مغول : ۲۲۳

المقتدر بالله : ۲۴۹

مکی ۲۴۴

ملاحده : و ، یا

ملك الشعراء بهار : ۱۹۵

ملك الكتاب : ر . محمد (میرزا) ملك الكتاب

ملكشاه سلجوقی : بو ، یز ، ۲۰۴ ، ۲۸۴

ملان : ۱۴۴

منجم باشی ، ۲۳۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷

منجيك ترهدی : ۲۵۹

منتصر : ر . ابراهیم منتصر

منصور بن اسماعیل بن عمر نسبی ، ر . ابوالحسن

منصور

منصور بن عبدالملك سامانی : ۲۷۸

منصور بن نوح سامانی : ۱۹۹

منصوری (قطم كافند) : ۱۵۳

منوچهر ، ۱۹۹ ، ۲۰۲

منوچهر بن قابوس : ۵ ، یا ، ۷۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰

۲۵۳ - ۲۵۴

منوچهر شمدی : ۲۲۳

منوچهری دامغانی : ۸۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۶۰

۲۷۲

مفیع بن مسعود : ر . تاج الدین منبع

مودود بن مسعود غزنوی ، بب ، ۱۷۲ ، ۱۷۱

۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۵

موسی بن عمران : ۲۶۱

مولای ابرالمومنین : ر . ابوالحرث محمد بن احمد

فرخون ، ابوالقاسم نوح بن منصور ، کیکاوس بن

اسکندر بن قابوس

مونوماخوس : ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸

موبدالدوله بویه ، ی ، ۲۴۷ ، ۲۴۸

موبدی : ۱۹۹ - ۲۰۰

مهبود ، ۲۰۷

مهلج عبار ، ۱۰۳

میددی : ۲۱۲

### ن

ناصر بن ظفر جرفادقانی ، ر . ابوالشرف ناصر

ناصر الدین سبکتکین : ر . سبکتکین

ناصر خسرو : ۲۵۵

ناصر علوی : ر . ابوعلی ناصر

ناظم نیریزی : ر . محمد صادق نیریزی

نرغشی ، ر . ابوبکر محمد

نریان : ۱۹۹

نصر آبادی ، ر . ابوالقاسم ابراهیم

نصر الله بن عبدالعبد ، ر . ابوالعالی نصر الله

نصر بن احمد سامانی : ۲۱۵ ، ۲۷۸

نصر بن حسن فیروزان : ۲۱۰

نصر بن منصور نسبی ، ۵۱ ، ۲۵۰

نصیر السوله ابوالحسن محمد سبجور : ۲۷۷ - ۲۷۸

نظام الدین ، ر . محمد نظام الدین

نظام الملك ، ر . ابوعلی حسن

نظامی هروضی سمرقندی، ر. احمد بن عمر

نظامی گنجوی، ۲۲۱، ۲۶۴، ۲۸۹

نوی، ۸۲

نوح بن منصور سامانی، ر. ابوالقاسم نوح

نوح بن نصر سامانی، ۲۱۵

نوشکین جامه دار، ۲۸۴، ۵۹

نوشکین جد احمد بن علی، ۲۸۵

نوشکین خاصه، ۲۸۴

نوشکین ساقی، ۲۸۴، ۱۷۴

نوشکین شرابی، ۲۸۴

نوشکین فرسجه، ۲۸۴

نوشکین کاج، ۲۸۴-۲۸۵

نوشکین نوبنی، ۲۸۴

نوشیروان، نوشین روان، ر. خسرو انوشیروان

نوری، ۲۱۲، ۲۴۹، ۲۵۴

نیکلا، ۲۲۵-۲۲۶

نیوان دخت، ۲۰۸

### و

واساک بهلونی، ۲۲۳

وشگیرین زیار، ۵، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴

۲۵۳

وهادان، ۲۰۲

وهرام سه-الار ارمنستان، ۲۲۶

وهسودان نوانه فیروزان، ۲۰۹

### ه

هارون الرشید، ۳۰، ۲۲۴، ۲۵۱

هارون بخاری، ۲۲۵

هدایت، ر. رضافلی خان هدایت

هرمز بن خسرو انوشیروان، ۲۰۶

هزارسندان بادوسیان، ۵

هلال صابی، ۲۵۰

هندوان، ۸۰-۱۷۲، ۸۲

هندو (استاد) بن اجناد بختیار طوسی، کج،

۱۹۳

هندوی (استاد) آل کر، کج، ۱۹۲

هوشنگ، ۲۰۵

هباطه، هبطالان، ۲۰۸

### ی

یاقوت بن مظفر، ی

یاقوت حموی، ۱۷۰، ۲۱۹، ۲۵۰-۲۷۹، ۲۶۸

۲۸۹

یاقوتی (امیر)، یا

یغی، یا

یعقوب ییبر، ۲۶۲

یغائی، ۸۰

یغین الدوله، ر. ابوالبیر حاجب

ینال، ر. ابراهیم ینال

یوستی، ۲۳۳

یوسف بن سبکتکین، ر. همدالدوله ابویعقوب

یوسف بن ناصرالدین، ۲۵۹

یوسف بن یعقوب، ۱۰۵۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۲

یوسفی، ر. همد بن یوسف

یونانیان، ۲۲۳-۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۷۰

## فهرست اسامی امکانه

آبکون، ر. دریای خزر

آبسی کوم، ۲۲۲

آگر آبادگان، آنری ایجان، ی، یا، بیج، کج، ۱۹۶

۲۸۹، ۲۰۶، ۱۹۹

آراران، ۲۲۲

آرپاجای، ۲۳۲-۲۳۳

آسیا، بد، ۲۲۳

آمل، ۲۰۹، ۵

آنی، ۲۲۲-۲۲۷، ۲۲۱-۲۲۳

آبسی، ۲۲۳

بندنامه انوشیروان : ۲۲۵-۲۲۶

ت

تاریخ آداب اللغة العربیه : ۲۴۹-۲۵۱

تاریخ آل زیار : ۲۱۰

تاریخ ابن اثیر : ر. کامل التواریخ

تاریخ ابی الفدا ، ۲۴۹-۲۵۱

تاریخ ارمنستان : ۲۳۴

تاریخ الحکماء : ۲۵۱

تاریخ الملک واختلاف الدول : ۲۴۸

تاریخ الوزراء : ۲۵۰

تاریخ اولیاء الله آملی : ۲۰۵

تاریخ بخارا ، د. ۲۵۶

تاریخ بغداد : ۲۸۷

تاریخ بیهمی ، ر. تاریخ مسعودی

تاریخ جهان آرا : ۲۵۶

تاریخ جهان کشای ، ر. جهان کشای

تاریخ ساسانیان : ۲۰۸

تاریخ سلجوقیان : ۲۳۲-۲۳۳

تاریخ سیستان ، د. ۱۹۸-۱۹۹

تاریخ طبرستان ، بط. ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳

۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، ۱۹۵-۲۰۳

۲۰۴

تاریخ طبری : ب. ۱۹۹-۲۰۲-۲۷۸

تاریخ گزیده : ۲۵۶-۲۷۹

تاریخ مسعودی ، ج. ۲۳۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۷۴

۲۷۷-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۵

تاریخ معجم ، ج.

تاریخ ملت ارمن : ۲۲۴

تاریخ منجم باشی : ۲۳۴-۲۵۶-۲۵۷

تاریخ نیکارستان ، بط. ۲۴۸

تاریخ و صاف ، ج.

تاریخ یبسی : ر. ترجمه یبسی و کتاب یبسی

تنه صوان الحکمه ، ۲۵۱

صرفندی : ۲۷۹

اربعین بهائی : ۲۵۰

اربعین فشری : ۲۸۷

ارشاد الارب : ۲۴۹-۲۵۲-۲۶۸-۲۸۹

الارشاد فی احوال الصاحب الکافی اسمعیل بن عباد : ۲۴۹

ارمغان ( مجله ) ، ۲۳۵-۲۶۵

اسباب نزول القرآن : ۲۸۸

اسرار التوحید فی مقامات ابی السجد ، د. ۷۴-۲۸۶

۲۹۱

اعضاء الله : ۱۳۰

امثال و حکم ، ۲۱۱-۲۱۴-۲۲۴-۲۳۷-۲۴۷-۲۴۹

۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۸-۲۷۰

۲۷۲-۲۷۸-۲۷۹

اندرز انوشیروان خسرو کبادان : ۲۳۵

اوستا : ۲۶۳

ایام البحران ، ۱۳۰-۲۷۲

ایران ( روزنامه ) ، ۲۵۱

ایران باستانی : ۲۰۷

ب

باده ( برده ) : ۱۴۴

بحر الجواهر ، ۱۵۸

جبره ، بط. ۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰

بدایع الصنایع : ۲۷۴

برهان فاطمه : ۳۱-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰

۱۹۵-۱۶۳

بسته ( برده ) : ۱۴۴

بلغه المقاصد : ۲۸۸

بن بهشتن : ۱۹۸

بوسطیک ( برده ) : ۱۴۴

بهارستان ، ۲۳۷-۲۳۹

بیان الصفا ، ۱۸۳

پ

پازند : ۲۶۳

تعبير في علم التذكير ، ٢٨٧ - ٢٨٨

نعفة الملوك : به

تدبير اصحاء ، تدبير الاصحاء : ١٣٠ ، ٢٧٢

تذكرة الاولياء ، ٢٨٦ - ٢٨٧ ، ٢٩١

تذكرة الشعراء ، ٢٢٧ - ٢٢٩ ، ٢٥٤ ، ٢٦٦ ، ٢٨٩

٢٨٩

تذكرة محمد صادق تبريزي مختص بناظم ، ٢٤٠

ترتيب السلوك في طريق الله تعالى : ٢٨٨

ترجمة تاريخ نجارا ، ر . تاريخ نجارا

ترجمة تاريخ ساسانيان ، ٢٠٨

ترجمة تاريخ سيستان ، ر . تاريخ سيستان

ترجمة تاريخ طبرستان ، ٢٥٤

ترجمة تاريخ طبري : ب ، ١٩٩ - ٢٠٣ ، ٢٠٠

٢٧٨

ترجمة تركي قابوس نامه ، ك ، ١٢٦ ، ٢٠٢

ترجمة تفسير طبري : ٢٧٨

ترجمة طبقات ناصري ، ٢٣٤

ترجمة فرانس قابوس نامه ، كا ، ٩١ ، ١٣٦

ترجمة فرج بعداز شدت ، ٢٥١

ترجمة كلبه و دمه : ج

ترجمة مرزبان نامه : ر . مرزبان نامه

ترجمة يبنسي اج ، ٢٥٢ ، ٢٥٧ - ٢٥٩ ، ٢٧٧ ، ٢٨٤ ، ٢٧٩

٢٨٤ ، ٢٧٩

نزوك تيموري : كا

نشرية العجوان العي : ٢٧٠

نشرية العجوان البت : ٢٧٠

نشرية الرحم : ٢٧٠

نشرية بزرگ ، ١٢٩ ، ٢٧٠

نشرية كوچك ، ١٢٩ ، ٢٧٠

تفسير الملل ، ٢٥٧ - ٢٥٩

تفريد في الفروع ، به

تفسير النبي : ٢٨٨

تفسير خلف بن احمد : بو

تفسير طبري : ٢٧٨

تفسير فثيري : ٢٨٧

تقسيم الملل : ٢٥١ ، ٥٧

تقدمة المرنة : ١٢٠ ، ٢٧٢

تقويم التواريخ : ١٩٧ ، ٢٥٦ - ٢٥٧

تقويم نريخت ، ٢٢٥

تلبيس المبس : ٢٩١

التبشير في علم التفسير ، ٢٨٧

ج

جامع التنبيل ، بط ، ٢٦٥

جامع الشاهي ، ٢٥٢

جوامع الحكايات و لوازم الروايات : بيع ، بط ،

١١١ ، ٢١٤ - ٢١٤ ، ٢٤٨ ، ٢٥١ ، ٢٥٣ ، ٢٥٣

٢٦٥ ، ٢٦٨ ، ٢٧٤

جواهره الجهره ، ٢٤٨

جهان آرا : ر . تاريخ جهان آرا

جهان گشاي : ج

چ

چهارمقاله : د ، ١٥٨ ، ٢٥١ ، ٢٥٦ ، ٢٧٢

ح

حدائق الشعر : ٢٢٩ ، ٢٧٢ ، ٢٧٥

حدود العالم من المشرق الى المغرب : ٢٥٩

حديثه العقيقة ، بط ، ٢٧٥ ، ٢٨٠

حواشي چهارمقاله ، ٢٥٦ ، ٢٧٣

حواشي حدائق الشعر ، ٢٢٩ ، ٢٧٢ ، ٢٧٥

حيلة البره : ١٣٠

خ

خاص الخاص ، ٢٧٥

خرده اوستا : ٢٦٢

خزانه الادب ، ٢٧٩

خبرواني ( نواي ) : ١٤١ ، ١٤٣

خبرووشيرين ، ٢٢١ ، ٢٦٤

د

دستور الوزراء : ٢٨٥

دمية الفصر ، يد ، ٢٧٥ ، ٢٨٧

ديوان ابوالفرج روني : ٢٦٥



فزل ابرماق : ۲۳۱	ششتر : ۲۶۲
فزوبن : ط ۲۳۸	ص
فسططنبه : ۲۳۰، ۲۲۸ - ۲۲۵، ۲۰۸، ۹۷	صفایان : ۱۶۲
۲۲۲	ط
فققاز صغیر : ۲۳۱	طائف : ۲۷۲
قم : ط	طارم : و
فوک چای : ۲۲۴	طالس : و
فهبستان : ط ۱۰۴، ۱۸۲، ۲۷۷، ۲۸۹	طالقان : ط ۲۴۷
ک	طبرستان : ۵، ۱۰، ۱۵، ۱۱۵، ۱۸۷
کاشان : ط	۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷ - ۲۰۹، ۲۱۰
کاشغر : ۱۶۱	۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۹
کتابخانه آفای حاج حسین آفا ملک ، کج	طبس : ط ، یا
کتابخانه خدیو به مصریه ، ۲۸۸	طهران : کا ، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۱۹۵، ۲۰۸
کتابخانه شرقی کبریج ، ۱۹۵	۲۱۲، ۲۳۷ - ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۱
کتابخانه معارف : ۱۹۹، ۲۰۲	۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹ - ۲۸۳، ۲۸۰
کران ( محله ) : ۲۴۷	۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱
کرج : ی	ع
کردستان : ۲۲۴	عبکره : ۹۶
کرمان ، یا ، بیج ، کج ، ۱۹۸	عراق ، یا ، بیج ، ۶۷، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۶۶
کلکته : ۲۳۸، ۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹	عرفات : ۱۴، ۲۱۱
۲۸۴ - ۲۸۳، ۲۸۰	غ
کبریج : ۱۹۵	غازان ، کا
کنگاور : ط	غرجستان : ۲۸۴
کومش : ۲۸۹، ۵۱	غزنین : بیب ، ۵، ۵۹، ۱۶۹ - ۱۷۲، ۱۷۴
کیش ( جزیره ) : ۱۹۶	۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۹ - ۲۵۱، ۲۸۰ - ۲۸۴
س	ف
گرجستان : بد ، ۲۲۲ - ۲۲۳، ۲۲۵	فارس : ر ، پارس
گردگنبه ( کوه ) : ۱۹۸	فراه : ۱۷۰
گرگان ، یا ، واط ، یا ، بیب ، ۲۸ - ۲۹	فراوه : ۱۷۰
۲۷۷، ۲۵۲، ۲۰۲، ۵۸	فلاس : ۲۰۹
گرگانرود ، و	فلسطین : بد
گلیابگان : ط	ق
گنجه ، بیب ، ۲۸ - ۲۹، ۱۴۴، ۲۲۲، ۲۲۳	فارس ( فارس ) : ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸
گوزرگانان : ۲۵۵ - ۲۵۸	قاهره : ۲۸۷ - ۲۸۸

ن	کوکرک ۲۲۲
نخجوان، ۲۲۲، ۲۲۲	گیلان: ح، و، ح، کج، ۲۰۱۰۰۰۲ - ۲۰۲
نسا، ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۲۸۰ - ۲۸۱	۲۰۹
نشاوری، نیشابور	ل
نظامه بغداد: بد	لندن: کب
نوبه: ۱۹۶	انین گراد: ۲۸۶، ۲۵۹
نهادند: ۱۹۶	لیدن: ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۵۱
نهر واه: ۲۰۵	۲۸۶، ۲۶۶، ۲۵۴
نیشابور: وی، ی، بد، ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۷۷، ۲۰۸	م
۲۸۸، ۲۸۶، ۲۷۸	مازندران: ح، ۲۰۵
و	ماوراءالنهر: و، ح، بیج، ۱۵۲، ۱۴۳ - ۱۵۴
وان (دریاچه): ۲۲۸، ۲۲۴	۲۹۰، ۲۷۲، ۲۵۶
وان (شهر): ۲۲۹	ماوراء قفقاز: ۲۲۴
وسبورگان، ۲۲۴ - ۲۲۵، ۲۲۸	مدرسه ابو علی دقان، ۲۸۶
وینز، ۲۲۳	مداین: ۲۰۶
ه	مرو: یا، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۳۷ - ۲۳۸
هاليس: ۲۳۱	مروالرود، ۲۵۵
هرات: یا، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۴	مصر: ز، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۴۹
هرستان: ۲۲۴	۲۹۱، ۲۸۸، ۲۷۹، ۲۵۲
هری: ر، هرات	مقبره خیزران، ۲۹۰
همدان: ه، ط، یا	مکری: ۲۲۴
هندوستان: یب، بد، به، کا، ۲۸، ۱۹۶، ۲۰۵	مکه: ۲۷۳، ۲۴۴
۲۳۳ - ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۸۵	ملطبه: ۲۳۱
ی	منار کرد: ۲۲۹ - ۲۳۰
بین: ۱۹۶، ۹۹	موصل: ۹۶
یونان: ۲۵۲	
یهودیه: ۲۵۰	

## فهرست اسامی کتابها و جراید و مجلات و آهنگها

آفرین نامه: ۲۱۰، ۲۱۱ - ۲۱۸، ۲۲۰ - ۲۲۱، ۲۴۵	آنشکده، ۲۳۷، ۲۳۹
اخبار ابن العیاض: ۲۴۸	آثار الوزراء: ۲۷۴
اخبار العلماء باخبار الحکماء، ۱۰۹، ۲۵۱	آداب النصف، ۲۸۷ - ۲۸۸
اختلاف التشریح: ۲۷۰	آراء بقراط و افلاطون، ۲۷۱
اخلاق ایرانیان باستان، ۲۳۵	آفرینگان، ۲۶۳
احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی	آفرینگان، ۲۶۳

شاهنامه، ۱۹۹۰، ۲ - ۱۹۹۰، ۲ - ۲۰۲ - ۲۱۷ - ۲۷۴

شرایع الاسلام، ۱

شرح ارجین بهائی، ۲۵۰

شرح دیوان حضرت امیر، ۲۱۲

شرح دیوان متنبی: ۲۸۸ - ۲۸۹

شرح شواهد التلخیص: ۲۴۹

شرق (مجله)، ۲۰۱

شکار نامه انوشیروان: بو

شکار نامه خسروی: بو، بز

### ص

صحبین: ۲۷۳

صد کلمه علی بن ابی طالب: ۲۱۲، ۲۳۴

### ط

طبقات الشانبة الكبرى: ۲۸۷

طبقات ناصری: ۲۳۴

### ظ

ظفر نامه: ۲۳۵

### ع

عجایب الاشياء: ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۸

عجایب الدنيا: ۱۹۵ - ۱۹۸

عجایب بلدان: ۱۹۵ - ۱۹۸

عراق (برده): ۱۴۳

عشاق (برده): ۱۴۳

عقد العلی فی موقف الاعلیٰ، ج ۱، بط، ۲۷۸ - ۲۸۴

علم النبض کبیر، ۱۳۰ - ۲۷۲

عنون المعارف، ۲۴۸

عبون الاجوب، ۲۸۸

عبون الانباء فی طبقات الاطباء: ۱۵۸ - ۲۵۱

### ف

فرائد الادب، ۲۴۶

فرج بعد از شدت، ۲۵۱

فردوس الحکمه: ۱۹۶

فرهنگ امدی: ۲۱۷ - ۲۴۰، ۲۴۲ - ۲۴۵

۲۶۰ - ۲۷۷

دیوان اشعار اسماعیل بن عباد: ۲۴۸

دیوان رسائل اسماعیل بن عباد، ۲۴۷

دیوان سجدی، ۲۳۹

دیوان عنصری: ۲۴۰

دیوان فرخی: ۲۶۰

دیوان منوچهری، ۲۶۰

### ر

راحة الانسان: ۱۳۵

راست (برده): ۱۴۲

رسائل ابوبکر خوارزمی: ۲۷۹

رسائل اسماعیل بن عباد، ۲۴۸

رسالة القشیر، ۲۸۷ - ۲۹۱

رسالتی ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی: ۲۸۸

الرساله فی رجال الطریقه: ۲۸۷

رساله ملکشاهه: بو

روضه الانوار: بط، ۲۴۸ - ۲۵۱، ۲۷۸

روضه الصفا، ۲۰۳

### ز

زبدة التواریخ: ۲۰۳

زند اوستا، ۲۶۲

زیر افکنده (برده): ۱۴۳

زین الاخبار، د، ۲۵۷ - ۲۷۹

زینة المجالس: بط، ۱۹۷ - ۲۲۹، ۲۴۹

۲۵۱

زینت های کتبه های ابنه غزنین: ۲۸۳

### س

سیاهان (برده): ۱۴۳

سه عشر: ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۲۷۰ - ۲۷۲

سلسله الذهب: بط، ۲۸۲

سلسله های اسلام: ۲۳۲

سیاحت نامه، د، بو، ۲۴۸ - ۲۶۶

سیر الملوك، ۱۵۰ - ۲۷۱

سیر یا (مجله): ۲۸۳

### ش

شاهد صادق، ۲۴۸ - ۲۷۸

- فرهنگ جهانگیری، ۱۷۰۲، ۲۹۰، ۲۴۱، ۲۴۲ - ۲۶۰
- فرهنگ رشیدی: ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
- فرهنگ سروری، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
- فرهنگ شعوری: ۲۴۱
- فصول بفراط، ۱۳۰، ۲۷۲
- فقه الاکبر: ۱۹۷
- فهرست الکتب العربیة المحفوظة بالکتبخانة الخديوية  
المصرية: ۲۸۸
- ق
- قبرس نامه، د، بیع، بط، ک، کا، کد، ۲۰۳ - ۲۰۴
- قرآن، ۸، ۹، ۱۴، ۱۶، ۲۷، ۶۴، ۷۳، ۷۶، ۹۵، ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۶
- ۱۹۱، ۲۷۳
- قوی الطیبه یا قوی الطیبه، ۱۲۹، ۲۷۰
- ک
- کامل التواریخ، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷
- کاوه (مجله)، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۷۴
- کتاب اسطوانات، ۱۲۹، ۲۷۰
- کتاب الاعیاد و فضایل النوروز: ۲۴۷
- کتاب الاغراب فی الاغراب: ۲۸۸
- کتاب الافناع: ۲۴۸
- کتاب الامراض العاده، ۲۷۲
- کتاب الانساب، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۱
- کتاب البحران، ۱۳۰، ۲۷۲
- کتاب البسط، ۲۸۸
- کتاب بیان فی کشف العیان، ۱۸۴، ۲۸۹
- کتاب التعبیر فی ا-ماه الله العننی، ۲۸۹
- کتاب التذکره، ۲۴۸
- کتاب التشریح الصغیر، ۲۷۰
- کتاب التشریح الکبیر، ۲۷۰
- کتاب التغلیل، ۲۴۸
- کتاب الحس و المحسوس، ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب الحمايات، ۲۷۲
- کتاب العیبات، ۱۳۰، ۲۷۲
- کتاب العیوان، ۲۷۱
- کتاب العیوانات، ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب الدعوات و الفصول، ۲۸۸
- کتاب الروز نامه، ۲۴۸
- کتاب الزیدین، ۲۴۸
- کتاب الزیدی، ۲۴۷
- کتاب السماء و العالم، ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب الشواهد، ۲۴۸
- کتاب العروض الکافی، ۲۴۸
- کتاب العظمة، ۱۸۸
- کتاب العلل و الاعراض یا الامراض، ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب الغفران، ۲۹۱
- کتاب الفصول، ۲۷۲
- کتاب الفهرست: ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۷۰ - ۲۷۲
- کتاب الکافی: ۲۴۷
- کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی: ۲۴۸
- کتاب الکنون و الفساد: ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب اللع: ۲۹۱
- کتاب المعبط: ۲۴۷
- کتاب النزاج: ۲۷۰
- کتاب المعجم فی مایبیر اشعار المعجم، ۲۱۴، ۲۲۱
- ۲۳۹
- کتاب المعراج: ۲۸۸
- کتاب المغازی، ۲۸۸
- کتاب المقالات الغمسی فی التشریح: ۲۷۰
- کتاب المولد النبوی: ۲۸۸
- کتاب النبض، ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب النبض الکبیر: ۲۷۱
- کتاب النفس: ۱۲۹، ۲۷۱
- کتاب الوجیز: ۲۸۸
- کتاب الوزراء: ۲۴۸

- كتاب الوسيط، ٢٨٨
- كتاب الوقف و الابتداء، ٢٤٨
- كتاب الى طوئرن في النبض: ٢٧١
- كتاب ايم البهران: ٢٧٢، ١٣٠
- كتاب بعروبر، ١٩٨
- كتاب بن دهن، ١٩٨
- كتاب نرف حلل اعضاء البطن: ١٣٠
- كتاب عجائب، ١٩٩
- كتاب عظمة يا عظمة الله، ١٨٣، ٢٨٨
- كتاب عم ارسطو صليبس في التشريح: ٢٧٠
- كتاب في ان قوى النفس تابعة لزجاج البدن: ٢٧١
- كتاب في تفضيل على بن ابي طالب و تصحيح امامت من تقدمه: ٢٤٨
- كتاب في علم بقراط بالتشريح: ٢٧٠
- كتاب كرشاسب: ١٩٩ - ٢٠٠
- كتاب ماء الشعير، ١٣٠، ٢٧٢
- كتاب مزاج: ١٢٩، ٢٧٠
- كتاب بيني ج، ٢٥٥، ٢٥٧ - ٢٥٨
- كشف الظنون، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٨٧ - ٢٨٩
- كشف المعجوب: ٢٨٦ - ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩١
- كلمات انمر كرمي، ٢٣٥
- كليله و دمنه: ج، ٢١٤، ٢١٨
- س
- كرشاسب نامه: ١٩٩ - ٢٠٠
- گلستان، ٢١٢
- ل
- لباب الالباب: بيع، ١٩٥، ٢٠١، ٢١٤، ٢٢١
- ٢٢٧، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٥٩ - ٢٦٠
- ٢٧٢
- لم في الاعتقاد، ٢٨٨
- م
- ماء الشعير، ١٣٠، ٢٧٢
- منوى: ٢٦٤
- مجمع الفرس: ٢١٧، ٢٤١، ٢٦٠
- مجمع الفصحاء: ١٩٥، ٢٠١، ٢١٤، ٢٢١
- ٢٣٦ - ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٦٠، ٢٧٢
- بجمل التواريخ: ١٩٩، ٢٠٢
- بمجموعة منشآت اسمعيل بن عباد: ٢٤٧
- المختار من رسائل وزير ابن عباد، ٢٤٨
- المختار من كتاب التعبير: ٢٨٨
- مختصات سلسلة هاي اسلامي، ٢٣٣
- مختصر اسماء الله، ٢٤٨
- مرزبان نامه ج، ٢٠٤، ٢٠٢
- مظلم الانوار: يفت، ٢٤٦، ٢٦٩
- معاهد التنصيص: ٢٤٩
- مجمع الادباء: ٢٤٩ - ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٦٨
- ٢٨٩
- مجمع البلدان: ١٧٠، ٢٧٩
- مفاتيح العلوم: ٢٥٥
- مقامات بونصر مشكان: ٢٧٤
- مقامات هميدي: ج
- مقدمة الادب: ١٩٥
- مقدمة جوامع الحكايات و لوازم الروايات: ١٢١٤
- ٢٧٤، ٢٨٧
- منتخبات فارسي، ٢٣٦
- منتهى في نكت اولى النهى: ٢٨٨
- ن
- نامه دانشوران: ٢٥٠
- نامه نامه‌هاي ايراني، ٢٣٣
- نبض صغير: ١٣٠، ٢٧٢
- نثر ابو المويد: ١٩٩
- نجم القلوب: ٢٨٨
- نحو القلوب، ٢٨٨
- نزهة الاله في طبقات الادباء: ٢٤٩
- نزهة القلوب، ٢٤٨، ٢٨٩
- نسب نامه و سالنامه تاريخ اسلام، ٢٠٤، ٢٣٣
- نسك آفرنگان، ٢٦٢
- نصيحة الملوك: ٢٤٨

و  
وفيات الألبان، ٢٤٩٠-٢٤٨٧، ٢٥١، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩١  
ه  
هفت اقليم: ٢٠٣، ٢٣٧، ٢٤٠  
ي  
بنيمة الدهر، ٢٤٩٠-٢٥٠، ٢٥٥  
بيني اج  
يوسف وزليغا: ٢٠٠ - ٢٠١

نصبت نامه: ٢٠  
نفعات الانس: ٢٨٧، ٢٨٩  
نفي التعريف: ٢٨٩  
نقض المروض: ٢٤٨  
نكارستان: ر. تاريخ نكارستان  
نوا (بردة): ١٤٣  
نهاية الارب، ٢١٢، ٢٤٩، ٢٥٤  
نهج السيل: ٢٤٨

## غلطنامه

ردیف	نادرست	درست	ردیف	نادرست	درست
ح ۳	وخاندان	خاندان	۹۷	۲	یُؤَدِبُهُ الْآبَوَانُ
بج ۱۵	گفته	گفته			یُؤَدِبُهُ الْتَلَوَانُ
کج ۷	معلم ریاضیات	معلم سابق ریاضت	۹۷	۱۲	نیست
کد ۲	کاغذ	کاغذ			نیست
د ۵	جابرین	جابرین	۹۸	۱۶	نماز
۱ ۲	وَالسَّلَامُ	وَالسَّلَامُ	۹۸	۲۰	خویش
۱ ۳	صَحْبِهِ	صَحْبِهِ	۹۸	۲۴	بالغ
۷ ۱۳	وَاللَّهِ	وَاللَّهِ	۹۹	۴	النَّيْحِ
۷ ۱۴	وَالسَّهَادَةِ	وَالسَّهَادَةِ	۹۹	۴	الْمُلُوكِ
۸ ۷	جهل	جهل	۱۰۵	۲۲	جه
۲۲ ۹	كَالْتَبِيِّ	كَالْتَبِيِّ	۱۱۴	۱۵	تَقْبِلُ
۲۴ ۹	زاهد	زاهد	۱۱۹	۶	الْجَهَّالِ
۲۵ ۱۴	طاير	طاير	۱۱۹	۶	الرَّجَالِ
۲۷ ۵	خویش	خویش	۱۲۳	۶	أَرَكَبُوا
۳۱ ۲	تُرْدُ	تُرْدُ	۱۲۵	۹	عِلْمَانِ
۳۱ ۲	الْوَالِدَةِ	الْوَالِدَةِ	۱۲۵	۹	الْأَذْيَانِ
۴۰ ۱۵	بردر	برکندر	۱۳۱	۶	باز
۵۵ ۱۵	انداز	اندازه	۱۳۴	۱۲	وارفر
۶۱ ۷	پیدا	پیدا	۱۳۷	۱۳	ذوقافبتین
۶۹ ۲۳	دانا	دانا	۱۴۶	۱۱	ارکم
۷۱ ۱۶	مَشَّ	مَشَّ	۱۴۷	۶	یافت
۷۴ ۱۲	باز	باز	۱۴۷	۸	ازنو
۷۷ ۵	دیوار	دیوار	۱۴۹	۶	بیخ
۷۹ ۱۴	یشانی	یشانی	۱۵۰	۱۱	باید
۸۰ ۲۰	ازترك	از ترك	۱۵۵	۵	دوست
۸۱ ۸	ازیشان	ازیشان	۱۶۱	۱۶	نشسته
۸۱ ۲۰	بدبان	بدربان	۱۶۳	۱۱	جنانك
۸۲ ۷	اغلبه	ازغلبه	۱۶۸	۲۲	نیز
۸۶ ۱۱	ارهمابه	ارهمابه	۱۷۶	۱	جه
۹۷ ۲	يُؤَدِبُهُ	يُؤَدِبُهُ	۱۸۵	۱۵	اواز
۹۷ ۲	أَذْبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ	أَذْبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ	۱۸۶	۲	دو
			۱۸۶	۴	تنهاد

سجده	لمحه	نادرست	درست	سجده	لمحه	نادرست	درست
۶۱۸۶	ابز نعرف	از نعرف	ارن	۱۷۲۴۲	از آن		
۷۱۸۶	ست	بت	۲۴۷	۲۴۷	۲۴۷		
۱۴۱۸۶	خورده سخت نگیرد	خورده سخت	رایها	۲۲۴۷	رایها		
	نابروی نیز سخت		کمترین	۱۷۲۴۸	کمترین		
۲۱۱۸۷	نبوده	نبوده	انوشیروان ابن	۲۰۲۵۳	انوشیروان ابن		
۷۱۹۵	سمانی سلوی	سمانی وسلوی	ارلیبی	۶۲۶۰	ارلیبی		
۱۱۹۸	بلخ	بلخ	بهبیت	۱۰۲۶۶	بهبیت		
۱۹۱۹۸	نبود	نبود	ووی	۲۰۲۸۹	ووی		
۸۲۰۴	زانبور	زامبور	اللهم	۵۲۹۱	اللهم		
۱۰۲۱۴	شهبه	شهبه					



## فهرست مندرجات

	مقدمه
ب - د	خانواده و زندگی مؤلف
د - بیج	اخلاق و معلومات مؤلف
بیج - بز	اشعار مؤلف
بز - بیج	نام این کتاب
بیج	شهرت و رواج این کتاب
بیج - ک	ترجمه‌های این کتاب
ک - کا	چاپ‌های سابق این کتاب
کا - کب	چاپ حاضر
کب - که	فوائد لغوی این کتاب
که - کو	خطبه کتاب
۱ - ۲	فهرست ابواب
۳ - ۵	باب اول اندر شناخت راه حق تعالی
۶ - ۷	باب دوم در آفرینش یغامبران
۸ - ۹	باب سوم اندر سیاس داشتن از خداوند نعمت
۱۰ - ۱۲	باب چهارم اندر فرونی طاعت از راه توانستن
۱۳ - ۱۵	باب پنجم اندر شناختن حق مادر و پدر
۱۶ - ۱۷	باب ششم اندر فرونی واقرونی هنر
۱۸ - ۲۷	باب هفتم اندر یشی جستن درسغن دانی
۲۸ - ۳۰	باب هشتم اندر یاد کردن بندهای انوشیروان عادل
۳۱ - ۳۹	باب نهم اندر ترتیب پیری و جوانی
۴۰ - ۴۱	باب دهم اندر خوبستن داری و ترتیب خوردن و آیین آن
۴۲ - ۴۶	باب یازدهم اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن
۴۷ - ۴۹	باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن
۵۰ - ۵۲	باب سیزدهم اندر مزاج و نرد و شطرنج و شرایط آن
۵۳ - ۵۵	باب چهاردهم اندر عشق و رزیدن و رسم آن
۵۶ - ۶۰	باب پانزدهم اندر تمنع کردن
۶۱	باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن
۶۲	باب هفدهم اندر خفتن و آسودن
۶۳ - ۶۵	باب هزدهم اندر شکار کردن
۶۶ - ۶۷	

۶۸	باب نوزدهم اندر چوگان زدن
۷۱ - ۶۹	باب بیستم اندر کارزار کردن
۷۵ - ۷۲	باب بیست و یکم اندر آیین جمع کردن مال
۷۷ - ۷۶	باب بیست و دوم اندر امانت نگاه داشتن
۸۴ - ۷۸	باب بیست و سوم اندر برده خریدن و شرایط آن
۸۶ - ۸۵	باب بیست و چهارم اندر خانه و عمارت خریدن
۹۲ - ۸۷	باب بیست و پنجم اندر خریدن اسب
۹۴ - ۹۳	باب بیست و ششم اندر زن خواستن
۹۹ - ۹۵	باب بیست و هفتم اندر فرزند پروردن و آیین آن
۱۰۲ - ۱۰۰	باب بیست و هشتم اندر دوست گزیدن و ریزگان
۱۰۸ - ۱۰۳	باب بیست و نهم اندر اندیشه کردن از دشمن
۱۱۱ - ۱۰۹	باب سی و اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن
۱۱۸ - ۱۱۲	باب سی و یکم اندر طالب علمی و نقیبی
۱۲۵ - ۱۱۹	باب سی و دوم اندر تجارت کردن
۱۲۳ - ۱۲۶	باب سی و سوم اندر ترتیب علم طب
۱۳۶ - ۱۳۴	باب سی و چهارم اندر علم نجوم و هندسه
۱۴۰ - ۱۳۷	باب سی و پنجم در رسم شاعری
۱۴۳ - ۱۴۱	باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری
۱۴۸ - ۱۴۴	باب سی و هفتم اندر خدمت کردن پادشاه
۱۵۱ - ۱۴۹	باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن
۱۵۸ - ۱۵۲	باب سی و نهم در آیین کاتب و شرط کاتبی
۱۶۳ - ۱۵۹	باب چهل و یکم در شرایط وزیر پادشاه
۱۶۶ - ۱۶۴	باب چهل و دویم در آیین و رسم اسفندالاری
۱۷۶ - ۱۶۷	باب چهل و سوم اندر آیین و شرط پادشاهی
۱۷۸ - ۱۷۷	باب چهل و چهارم در آیین و رسم دهقانی و هر پشته که دانی
۱۹۲ - ۱۷۹	باب چهل و پنجم در آیین جوانمردی
۱۹۳ - ۱۹۲	خانه کتاب
۲۹۱ - ۱۹۵	حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه
۱۴ - ۱	فهرست اسامی اشخاص و انساب و طوایف
۱۸ - ۱۴	فهرست اسامی امکنه
۲۴ - ۱۸	فهرست اسامی کتابها و جراید و مجلات و آهنگها
۲۶ - ۲۵	غلطنامه
۲۸ - ۲۷	فهرست مندرجات